



به قلم: فاطمه افکاری

#مقدمه

من هرزه نبودم ، اگر خواستم زیرخواب تو شوم هرزه نبودم ،اگر خواستم با دایی ام بکارتم را از دست بدهم
هرزه نبودم،

هرزه نبودم وقتی نمیدانستم هرزه را با کدام ((ه)) مینویسند

زندگی ام در یک شب از بین رفت

تو با آن چشمان مشکی رنگت دلم را که هیچ ،تمام روح و جسمم را رام خودت کردی ، من از ترس ،بکارتم
را تقدیمت کردم ، تقدیم تویی که دایی من بودی

مردی که تمام زندگی ام نتوانستم با چشم

محرم به او نگاه کنم ...

من هرزه نبودم و نیستم اگر عاشق دایی

خودم شدم

ترس،دروغ،خیانت،عشق،باعث رسوایی من در برابر کوه غروری چون تو شد

کارانم من هرزه نبودم و نیستم

من فقط عاشق ترسوام

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری^[۱]

نفس عمیقی کشیدم ، چشمم رو باز کردم

با دیدن چشمای مشکی رنگ پر از غرورش ، حالت تهوع گرفتم

چطور میتونستم از این درخواستو

بکنم؟؟؟

چطور بهش بگم میخوام تو کسی باشی که بکارت رو میگیری؟؟

چطور بهش بفهمونم که من مجبورم

دخترانگیم رو دو دستی تقدیم تو کنم؟؟؟

مطمئناً اگه بهش می گفتم

منو به باد کتک میگرفت

در آخرم تُو صورتی می انداخت و

میگفت:-دختره ی خراب ، من داییتم ...

ظاهراً با این سکوت لعنتیم کلافه اش کرده بودم

که لیوان مشروبش را روی میز گذاشت

سیگار گرون قیمتش رو با اون فندک طلایی که من عاشقش بودم آتیش زد

بوی چوب سوخته که به مشامم رسید

ناخودگاه از دهنم پرید

:-بامن بخواب.....

@Romankade_shafagh

مستقیم به چشماش زل زده بودم ، میخواستم بدونه چقدر جدیه ام

سیگارش رو لای انگشتاش گرفت

پوزخندی زد و با صدایی که از سردیش تمام هیكلت یخ میبست گفت

:-من داییتم،اینو که در نظر گرفتی؟؟

با اطمینان سرم رو تکیون دادم

موهای لطیفم رو کنار زدم

مثل خودش باغرور پای راستم رو روی پای چپم گذاشتم

نگاهش به سمت پاهای خوش تراشم

کشیده شد

با دقت بهش زل زده بودم

که با صدایش به خودم اومدم

کاران:- حالا چی شده این تصمیم مزخرف رو گرفتی؟؟؟

ناخودآگاه ذهنم پر کشید به ۲ ماه پیش

وقتی که همه چیز خوب بود

همه چیز عالی بود

اما آشور همه چیز رو خراب کرد

آشور شد کابوس زندگیم ...

و من برای خلاصی از دستش مجبور شدم

به هم خوابی با دایی خودم فکر کردم!

۲ ماه قبل ✕

هانده ♥️❓

روی استیج وایساده بودم

چرخى زدم تا لباس قرمز رنگ پرنسسيم

بهتر ديده بشه

صدای دست و جيغ بلند شد

میکروفن رو جلوی دهنم گرفتم

تشکری کردم ، موهامو کمی عقب زدم

من

مانکن بودم و اولین زن پولدار آلمان

شاید واسه همه عجیب باشه

اما من توی ۲۲ سالگی لقب پولدارترین زن آلمان رو به خودم اختصاص دادم

۴/۱ ثروتم از پدر آلمانی به من رسیده بود و بقیه حاصل تلاش خودم بود

بزرگترین شرکت فشن و مد مال من بود

شهرت من جهانی شده بود و

پول زیادی بابت پوشیدن یه لباس برای ۱ شب دریافت میکردم

و امشب لباس قرمز رنگ زیبایی پوشیده بودم که زیبایی منو چندین برابر کرده بود

@Romankade_shafagh

توی اتاق گریم نشسته بودم

که آشور بدون در زدن وارد اتاق شد

بدون حتی نگاه کردن بهش مشغول

برداشتن وسایلم شدم

وقتی برگشتم با آشوری روبه‌رو شدم

که یکی از دستاش رو توی جیبش برده بود ،یکی از ابرو هامو به نشانه‌ی تعجب بالا بردم بی حوصله گفتم:-

باز چی شده آشور؟؟اگه اومدی بازم بگی من مال توام

لطفا بی خیال شو امشب اصلا حوصله ندارم باهات بحث کنم ...

اومدم از کنارش رد بشم

که بازوم رو توی دستش گرفت

با صدای عصبی گفت: +نه اومدم بهت بگم، اگه مال من نشدی تضمین نمیکنم

سوزان سالم بمونه....

انجمن رمانکده شفق

خشک شدم سوزان رو از کجا میشناخت؟

با پوزخند گفتم: -هرکاری دوست داری بکن..من میدونم تو منو واسه ثروتم میخوای ...

فشاری به بازوم وارد کرد و با لحنی خشن گفت: +من خودم اونقدری دارم که نخوام مال تورو به دست بیارم
...واسه من تو مهمی ...



پوزخندم پر رنگ تر شد

با گرفتن تبلتش جلوی صورتم

چشمام خود به خود روی اسکرین

@Romankade_shafagh

سُر خورد

انجمن رمانکده شفق

با دیدن سوزان که به ستونی بسته بود

تعجب کردم

اما چیزی از صورتم بروز ندادم

نمیخواستم بفهمه سوزان چقدر واسم مهمه

سوزان دکتر روانشانی بود که دوست من بود و مثل خواهرم میموند

بعد از مرگ پدرم توی تصادف و ۱ سال بعد از اون مردن مادر ایرانیم بر اثر سرطان سوزان منو از لحاظ احساسی و روحی ساپورت کرد

بی حوصله گفتم:- که چی؟؟ بکشش، من مال تو نمیشم ...

حالا داشتم از درون آتیش میگرفتم

میدونستم اونو نمیکشه

سعی کردم بازوم رو از توی دستش بیرون بکشم

که عصبی در اتاق رو باز کرد و منو همراه خودش بیرون کشید

از تالار مد بیرون که اومدیم

بازوم رو ول کرد

کلی خبرنگار دورم رو احاطه کردن

با خوشرویی باهاشون حرف زدم

که با سوال یکیشون

ناخودآگاه لبخندی زدم

خبرنگار: +دوشیزه هانده این درسته که شما دورگه هستین؟؟

با لبخند گفتم:- بله، پدر من آلمانی و مادرم ایرانیه ، و این یکی از افتخارات منه

که من به ایرانیا ربطی دارم

با ایستادن شاسی بلند مشکی

از خبرنگارا عذرخواهی کردم و سوار شدم

چشمم بستم

داشتم به این فکر میکردم که آشور کجا غیبش زد!!!!

با ایستادن ماشین ، در ماشین سریع باز شد

از ماشین پیاده شدم

سرم رو که بالا گرفتم با دیدن

عمارت بزرگ آشور متعجب برگشتم

که دستمالی روی دهنم گرفته شد

با اولین تنفسم چشمم سیاهی رفت

چشمم رو باز کردم ، روی تخت نشستم

با دیدن اتاق ناآشنا مغزم شروع به کار کرد

با عصبانیت از روی تخت بلند شدم

و به طرف در رفتم

چندین بار دستگیره رو پایین کشیدم

ولی در قفل بود

با تمام خشمم گلدون کنار در رو برداشتم و به در کوبیدم

جیغ بلندی کشیدم و برگشتم به سمت دوربینی که گوشه‌ی اتاق بود

پوزخندی زدم و با داد گفتم:-بیا این در کوفتی رو باز کن آشور.....!!!!



@Romankade_shafagh

میدونستم الان با اون لبخند عریض روی لبهای قلوهایش به من زل زده

وقتی دیدم در باز نشد بی توجه به

دوربین روی تخت دراز کشیدم و پتو رو کشیدم روی سرم

درسته پولدار بودم ، ولی مثل آشور بی رحم و خلافکار نبودم

میدونستم توی کار قاچاق دست داره

ولی کسی جرئت نمیکرد چیزی بگه

چون مدرکی نبود

میدونستم اگه بخواد میتونه منو تا آخر عمرم اینجا زندانی کنه

چون واقعا بی عقل و بی فکر بود

چشمام رو بستم و سعی کردم بخوابم



@Romankade_shafagh

۱ هفته‌ی تمام توی اتاق زندانی بودم

از تمام کارهام عقب افتاده بودم

میدونستم لوسی تا الان دیگه نگران شده

مطمعناً آشور تا به خواستش نمیرسید منو ول نمیکرد

با خودم فکر کردم

مثلا چی میشه اگه یه مدت باهاش دوست باشم؟؟؟

بعد ولش میکنم

اما....

من باکره بودم ، به پدرم قول داده بودم

باکرگی رو به مردی تقدیم کنم که واقعا لیاقتش رو داشته باشه ...

و آشور هیچ وقت لیاقت نداشت که اولین کسی باشه که زنانه هامو لمس کنه و منو مال خودش کنه ...

اول باید فردی رو پیدا میکردم که لایق این باشه که اولین بار باهاش هم خواب بشم

خیلی فکر کردم تمام روز رو دنبال فرد خوبی میگشتم اما کسی رو پیدا نکردم

آهی کشیدم و سرم رو به طرف پنجره برگردوندم

با دیدن کلاغ سیاه روی درخت ذهنم جرقه زد

((هانده:-بابایی چرا اینقدر دایی رو دوست داری؟؟؟))

بابا لبخندی زد:-داییت مرد خیلی خوبیه

مطمئن باش بهتر از اون توی دنیا پیدا نمیشه

اخمی کردم:-ولی من ازش خوشم نمیاد

مثل کلاغ همیشه سیاه میپوشه و خشنه..

بابا بلند خندید و بوسه ای به موهام زد

:+ولی همه اونو ازدهای سیاه صدا میزنن نه کلاغ....))

لبخند عریضی زدم ، بالاخره پیداش کردم

سریع بلند شدم و دست به سینه جلوی دوربین گفتم:-آشور بیا میخوام باهات حرف بزنم،تصمیمم رو گرفتم....

انجمن رمانکده شفق

به دقیقه نرسید که در اتاق باز شد

و آشور با کت و شلوار مشکی ظاهر شد

بی حوصله گفتم:-کوتاه میام،درخواستت رو قبول میکنم ،ولی قبلش باید برم ایران

میخوام به دیدن خانواده‌ی مادریم برم...

پوزخندی زد:+این که خیلی خوبه که کوتاه اومدی،ولی چی شده یاد خانواده‌ی مادریت افتادی؟؟؟

چشم غره‌ای بهش رفتم:-من برای ایران بلیط داشتم ولی تو با این کار احمقانهات سفرم رو کنسل کردی....

@Romankade_shafagh

اه چه دروغ تابلویی

سری تکون داد:+خیلی خوب،برات بلیط می‌گرم ، همراهت یکی از بادیگارد های مردم رو میفرستم

با صدای بلندی گفتم:-من خودم ۳۰ تا بادیگارد دارم...

با بی تفاوتی گفتم:-نکنه انتظار داری بزارم ،تنها بری بعد پیدات نشه؟؟؟

لبخند عمیقی زدم ، به طرفش رفتم

خودم رو بهش نزدیک کردم و

دستم رو نوازش وار روی سینه‌اش کشیدم

نفسش‌هاش تند شد

- واقعا احمقی اگه فکر کنی من این همه ثروت و شهرت رو رها میکنم و گم و گور میشم....

انجمن رمانکده شفق

ازش فاصله گرفتم و گفتم:-سریع واسم بلیط بگیر من عجله دارم....

سری تکون داد و از اتاق خارج شد

نفسم رو رها کردم چشمام رو بستم

خدایا منو ببخش !!!

لحظه ای نفسم گرفت از اینکه چطوری به داییم بگم بکارتم رو بگیر....!!!!؟

صدردصد آشور نمیدونست من باکرهام

البته هیچکس نمیدونست

همه فکر میکردن مگه میشه چنین زنی تا الان با کسی نبوده باشه؟؟؟؟و این برام بهتر بود ...نباید میذاشتم

دست کثیف آشور به بدنم بخوره.....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بادیگارد هام که همراهم بودن

پشت سرم با ساک هام داشت می‌اومد

جلوی در ورودی عمارت بزرگ وسط باغ

پر از درخت های عریان از برگ

ایستادم

دستی به روسری م کشیدم

تا به حال روسری سر نکرده بودم

من بزرگ شده‌ی آلمان بودم و هیچی از ایران نمیدونستم

فقط یه چیز رو خوب میدونستم

اونم این بود که باید لباس پوشیده و بلند بیوشم

انجمن رمانکده شفق

در ورودی عمارت سفید رنگ باز شد

خدمتکاری جلوی در ایستاد

با لبخندی که روی لبش بود به فارسی گفت: +سلام، خوش اومدین....

من فارسی میفهمیدم اما زیاد نه

کمی هم میتونستم صحبت کنم ولی خیلی روان بلد نبودم

:-ممنون ...

کنار رفت و گفت: +بفرمائید

@Romankade_shafagh

لبخندی بهش زدم و داخل شدم

انجمن رمانکده شفق

۵ بادیگارد درشت هیکل پشت سرم وارد شدند

۴ تاش مال خودم بودن و ۱ ماله آشور

من بارها مورد اخازی و تهدید قرار گرفته بودم و برای همین همیشه بادیگارد همراهم بود

روی مبل سلطنتی نشستم

عمارت به طرز زیبایی از اشیای قیمتی و

گرون تزئین شده بود

معلوم بود این دایی گم نام من سلیقه‌ی خوبی داره....

انجمن رمانکده شفق

نگاهم روی مردی که از پله‌ها پایین می‌اومد قفل شد

ضربان قلبم بالا رفت

فکر نمی‌کردم اینقدر جذاب باشه

تصویر محوی ازش توی ذهنم بود

اونم



مال ۱۱ سالگی بود

موهای مشکی خوشحالتش برق میزد

چشمای مشکی پر از غرورش رو

به چشمای من دوخته بود

@Romankade_shafagh

نگاهم اجزای صورتش رو زیر نظر گرفت

انجمن رمانکده شفق

دماغ کشیده‌ی استخوانی مردونه‌اش

لبای گوشتی زیباش

و در آخر قد بلند و هیکل روی فرمش

توی اون کت و شلوار مشکی رنگ

باعث شد ضربان قلبم بالا بره

احساس میکردم قلبم توی دهنم میزنه

بادیگارهام پشت سرم به ردیف ایستاده بودن

نگاهش روی بادیگاردهام که سر خورد

پوزخندی زد

با قدم های بلند خودش رو به من رسوند

کمی مکث کردم و بعد بلند شدم

دستی به روسریم کشیدم

و دست راستم رو جلو بردم

به سختی به فارسی گفتم:-سلام...

من.....هانده..هستم...دختر...هانیه....

و چالز....

دست ظریف و دخترونهام رو توی دست مردونه اش گرفت

پوست برنزه اش تمام حواسم رو پرت کرد

با فشار دستم به خودم اومدم و گفتم

:-من ..متوجه..نشدم...چیزی...گفتین؟؟

سری تکون داد و با لحن سردی

و صدای فوق جذابی گفت:-خوش اومدی، بشین...

سریع نشستم که با صداش سرم رو بلند کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کاران:-فکر نکنم اینجا نیازی به بادیگارد

باشه!!!

لبخند کوتاهی زد و به آلمانی گفتم:-برید بیرون ... هتل آماده است فکر نکنم مشکلی باشه

انجمن رمانکده شفق

جیمز که همیشه همراهم بود گفت:+دوشیزه،فکر نکنم ایشون با ما بیان...

اشاره ای به بادیگاردی کرد که آشور فرستاده بود

با اخم گفتم:-برو ... اینجا من دستور میدم نه آشور...

با صدای جدی گفتم:+ولی من دستور دارم تنهاتون ندارم....

لحظه ای از خشم چشمام رو بستم

با باز شدن چشمام نگاهم روی پوزخند

کاران خشک شد

@Romankade_shafagh

با عصبانیت گفتم:-دایی من اینجاست

مطمئن باش اتفاقی نمی افته،من نمیتونم توی این فاصله خودمو پنهان کنم ...برو....

ظاهرا کارساز بود که سریع عمارت رو ترک کردن

جیمز تهران رو میشناخت و نگران نبودم که راه رو گم کنن....

با حرص روسری م رو از سرم کندم و کنارم گذاشتم

که موهام آزادانه روی شونه هام ریختن

با صدای کارآن به خودم اومدم

کارآن:-خوب؟؟!!چیزی شده؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

با گیجی گفتم:-چی؟؟؟

پوزخندی زد و فندک طلایی رو توی دستش تگون داد

سیگار چوبی رو بین لباش گذاشت و گفت:-برای چی اومدی اینجا؟؟؟

لبم رو گاز گرفتم:-هیچ...من فقط...امدم..خانواده ی مادرم و ...ببینم...

سری تگون داد و درحالی که دود سیگارش رو توی فضا پخش میکرد بلند شد

:-من کار دارم ..شب میبینمت ..میتونی اینجا رو خونه ی خودت بدونی خواهر زاده....

@Romankade_shafagh

لبخندی زدم و تشکر کردم

انجمن رمانکده شفق

تا خارج شدنش از دیدم بهش زل زدم

کف دستام عرق کرده بودم

خدای من چقدر جذاب و خواستنی بود!!!!

حال X

هانده ♥ [?]

نگاهم و به گردنش دوختم

اولین بار بود که خجالت میکشیدم

:-من دلایل ...خودم...رو دارم...

با پوزخند گفت:-ولی تو چیز عجیبی از من میخوای ...هم خوابی اونم با خواهرزادم؟؟!!!

منم سرد گفتم:-این چیزا.....توی...آلمان...عیب..نداره...

حالت صورتش تغییر کرد،در یه لحظه اون صورت بی تفاوت و سرد

از خشم قرمز شد

کمی به جلو خم شد

سیگارش رو روی شیشه‌ی میز خاموش کرد و با صدایی که از عصبانیت دورگه شده بود گفت:-داره جالب میشه...

لازمه یاد آوری کنم اینجا ایرانه؟؟؟

@Romankade_shafagh

سرم رو تکون دادم با التماس به چشماش زل زدم ، من مسلمان نبودم درسته پدر و مادرم مسلمان بودن

ولی من هیچ وقت سعی نکردم دینی رو قبول کنم

نمیگم بی دین بودم ، خدا رو قبول داشتم و عاشق قران بودم ، دوست داشتم ساعت ها بشینم و قران بخونم ولی

نمیتونستم بعضی از عقاید مسلمانان رو بپذیرم ...

ولی من مجبور بودم

دلم نمیخواست اولین‌هایم رو با آشور تجربه کنم

:خواهش میکنم ... با من بخواب....

ابروهای مشکی مردانه اش بالا رفت

پوزخندش پررنگ تر شد:-داری برای هم‌خوابی با من که دایتم التماس میکنی؟؟

:معلوم ... نیست؟؟؟

سری تگون داد لیوان مشروبش رو برداشت و یه نفس سر کشید

از روی مبل بلند شد

و گفت:-توی اتاقم منتظرم...

و به سمت پله‌ها رفت ...

آروم بلند شدم این یعنی الان قبول کرد؟..

به اتاقم رفتم

@Romankade_shafagh

توی این ۱ ماه و ۲ هفته

این مرد جذاب که توی اتاق کناریم بود

منو به خودش جذب کرده بود

تمام حرکاتش نوعی غرور مردانه داشت

تمام خونه رو از محافظ پر کرده بود

جیمز بیشتر کنار من بود

و این منو آزار نمیداد... من بهش نیاز داشتم....

لباس خواب مشکی رنگی پوشیدم که تمام هیکلم رو به نمایش گذاشت

رژ قرمز رنگی زدم و کمی آرایش کردم

موهام رو باز کردم

به طرف اتاقش رفتم و در زدم با صادر کردن اجازه‌ی ورود در رو باز کردم

قدمی به داخل اتاق گذاشتم و در رو آرام بستم

برگشتم با دیدنش که روی تخت نشسته بود

ضربان قلبم بالا رفت

نگاهش رو روی تنم چرخوندند تا روی چشمم ثابت شد

از روی تخت بلند شد و به طرفم اومد

موهامو با نوک انگشتش کنار زد و

سرش رو توی گودی گردنم برد

نفس‌های داغش داشت حالم رو دگرگون میکرد

که زمزمه‌اش رو شنیدم

@Romankade_shafagh

کاران:- هووووومممم... بوی رز....

با احساس بوسه‌اش روی گردنم

دستم رو روی بازوش گذاشتم، سرش رو کمی عقب کشید و به چشمم زل زد

نگاهش روی لبهام سر خورد

با قرار گرفتن لبهاش روی لبهام

چشمام رو بستم ، اولین بوسه‌ام

با مردی که منو جذب خودش کرده بود ..

مردی که دایم بود

دستم رو بالا بردم و دور گردنش حلقه کردم همکاری من که شروع شد

با دخترانگی‌ام خداحافظی کردم

انجمن رمانکده شفق

لبهام خیس می‌بوسید زبانش رو توی دهنم می‌چرخوند ، منم هرکاری رو که میکرد تکرار میکردم، دستش و

روی سینه‌هام حرکت داد

آهی توی دهنش رها کردم، که با یه حرکت

منو روی تخت پرت کرد

درحالی که کرواتش رو باز میکرد به طرفم اومد

خودمو روی تخت بالا کشیدم

که کرواتش رو توی دستش تگون داد

روی تخت نشست و دستهام رو با کرواتش به تخت بست

از ترس داشتم خودمو خیس میکردم

@Romankade_shafagh

نکنه س*س خشن دوست داشته باشه؟؟

انجمن رمانکده شفق

آب دهنم رو قورت دادم که پیراهنش رو

دراورد و گوشه‌ای پرت کرد

پاهای منو گرفت و کشید

کامل روی تخت دراز کشیدم

که لیوان مشروب رو برداشت

با ترس به چشماش زل زده بودم که

با پوزخند گفت: فکر نکنم اولین بار باشه

که س*س داشته باشی اما این س*ست با همه فرق میکنه

با تموم شدن حرفش یقه‌ی توری لباسم رو گرفت و با یه حرکت اونو پاره کرد

حالا عریان جلوش بودم

لبم رو گاز گرفتم

لیوان مشروبش رو روی لبام گذاشت

کمی از مشروبش خوردم

که اونو از لبام دور کرد و از چونه‌ام تا روی عضوم مشروب ریخت از سردیش چشمام رو بستم و روی هم فشار دادم

با قرار گرفتن لباهاش روی لبام همه چیز رو فراموش کردم

لبام رو ول کرد و چونه‌ام رو مکید

کمی پایین تر رفت و گلوم رو بوسید

گردنم رو لیس زد تا تمام مشروبی رو که ریخته بود روی بدنم بخوره

دست خودم نبود اولین رابطه‌ام بود

@Romankade_shafagh

صدای ناله‌هام سریع بلند شد

سرش رو پایین تر برد و سینه‌هام رو بوسید

تیکه‌ای یخ توی دهنش گذاشت

اونو روی نوک سینه‌هام کشید

پاهام رو بهم مالیدم آهی از ته دل کشیدم

که یخ رو توی لیوان گذاشت

بلند شد لامپ رو خاموش کرد

نورهای نامرئی روشن شدن
 فضای اتاق رو س*سی تر کرد
 دیدم که شلوارش رو درآورد
 صورتم رو به سمت مخالف چرخودنم
 که با احساس لمس عضوم آهی کشیدم
 دوست داشتم دستام باز بود تا میتونستم
 دستم رو لای موهای خوشحالتش فرو ببرم ، هر لحظه بیشتر تشنه‌اش میشدم
 سینه‌هام رو توی دستاش گرفت ، بوسه‌ای به اونها زد که آهی کشیدم
 اما با گاز محکمی که از سینه‌ی چپم گرفت جیغ بلندی کشیدم
 لبخند محوی زد
 :-هنوز مونده جیغت در بیاد،....
 سیلی محکمی به سینه‌هام زد که اینبار همراه جیغ اسمش رو صدا زدم
 :-کاران؟؟؟؟
 عضوم رو چنگ زد و
 با صدایی که از شهوت دورگه شده بود گفت:-جیغ بکش هرزه.... خدا میدونه کی اینو افتتاح کرده ...حالا
 میخوای به من بدیش
 @Romankade_shafagh

از حرفی که زد تعجب کردم؟؟ واقعا نمیدونست من باکراهام

چیزی نگفتم

خم شد و لبام رو بوسید

کامل روی من دراز کشید

زبانش رو توی دهنم پیچ و تاپ داد

کمی سرش رو عقب کشید که واسه بوسیدنش سرم و بلند کردم

چندتا بوسه‌ی کوتاه به لبام زد و

گفت:-متاسفانه من آدم ملایمی نیستم ...

اینو گفت و گازی گردنم گرفت که جیغ کوتاهی کشیدم

از لذت پاهام رو به هم مالیدن که متوجه‌ی عضو بزرگ شدم

میتونستم رگ‌های بیرون زده‌اش رو حس کنم

خیلی خیلی بزرگ بود و می‌ترسیدم کامل جا نشه ...

بعد از اینکه از بوسیدنم سیر شد

انگشت شصتش رو توی دهنم کرد

و عضو بزرگش رو تنظیم کرد

مکی به انگشتش زدم که

فشاری برای وارد کردن عضوش به عضوم داد

اما داخل نرفت

مک دوم من مصادف شد با حرفی که زد:-چقدر تن*گی تو هرزه کوچولو.....جا نمیشه لعنتی

کمی خودش رو بالا کشید

@Romankade_shafagh

و دستاش رو دو طرف سرم گذاشت

از بالا نگاهی به من کرد و با یه حرکت

عضوش رو واردم کرد

جیغ بلندی کشیدم ، دردی تمام وجودم رو پر کرد

اشکام شروع کردن به باریدن

:-توروخدا.... درش بیار کارآن ...درش بیار....

کارآن بوسه‌ای به لبام زد:-وقتی از من میخواستی باهات بخوابم باید فکر*رخوردگیت رو هم میکردی

خیلی....من....

در این بین من جیغ میزدm و التماسش میکردم

اما اون جواب تمام التماس هامو با سیلی های پی‌در پی داد و داد کشید

:-دیگہ هوس دادن میکنی ج*ده؟؟

با تمام توانم جیغ کشیدم: -کارااااااااااااااااااااا.....

و بعد سیاہی مطلق

به سختی چشم‌امو باز کردم

نگاهم رو به اطراف انداختم ، فکر کنم بیمارستان بود ، دیوار های سفید رنگ و پرده های آبی باعث شده بود بفهمم من کجام ...

هنوز به اتاق نگاه میکردم که در باز شد

کاران وارد اتاق شد

نفسِ توی سینه‌ام حبس شد ، شلوارِ پارچه‌ای مشکِ و پیراهنِ سفید تنش بود

و موهایش شلخته روی صورتش ریخته بود

آروم گفتم:- ببخشید ، من نباید وسط راه از هوش میرفتم ...!!!

صورتش که نشون نمیداد حسش چیه...

بدون حرف به من نزدیک شد

به هم کمک کرد از روی تخت بلند شم

شلوار گشادی پام بود و تی شرت مردونه‌ی سیاه رنگ تنم.... وای چقدر تیپ ضایعه‌ی ...اگه مردم ایران منو میشناختن بدبخت میشدم...نه به خاطر اینکه این لباسا تنمه به خاطر اینکه س*س باعث شده توی این وضعیتی بی‌افتم ...

قدمی به جلو برداشتم که زیر دلم تیر کشید ، کمی خم شدم و دستم رو روی دلم گذاشت که کاران یکی از دستاشو زیر پام برد و اون یکی رو دور کتفم حلقه کرد
منو مثل پر کاه بلند کرد و به سمت خروجی رفت ، چیزی سرم نبود میدونستم ایرانیا خوششون نمیاد پس سرمو توی سینه‌ی کاران پنهان کرد

کاران منو روی صندلی ماشین گذاشت و درو بست ،از این سکوتش کلافه شده بود

چرا چیزی نمیگفت؟؟؟

با سرعت حرکت کرد

آروم پرسیدم:- میشه یه چیزی بگی؟؟؟

چرا ساکتی؟؟؟

ولی جوابی نداد ، فهمیدم تمام مدت با زبان آلمانی حرف میزد

دوباره سعی کردم به زبان فارسی بگم

:من...متاسفم...ن...باید...وسط...راه...جا...میزدم...من....

اما کاران انگشت اشارش رو روی لباس گذاشت و گفت:-هیسیسیسی...نمیخوام صداتو بشنوم

ساکت شدم و تا رسیدن به عمارت هیچی نگفتم ...ازش میترسیدم اخماش بدجور توی هم بود

دوباره منو توی آغوش گرفت و به سمت

عمارت رفت

دستم رو دور گردنش حلقه کرده بودم

و به چشماش زل زده بودم

چشمای مشکی رنگی که فقط به جلو نگاه میکرد

با احساس اینکه روی یه جای نرم فرود اومدم

نگاه از چشماش گرفتم

چقدر زود به اتاق رسیده بودیم ...

بدون نگاه کردن به کاران که به طرف در میرفت

تی شرتم رو دراوردم نگاهم که به بدنه برهنم افتاد چشمام از تعجب گشاد شد ...جای کف دست و

انگشتهای کاران

روی سینه‌هام بود

سریع شلوار رو دراوردم

با دیدن کبودی های بزرگ روی ران های پام نفسم رو به شدت بیرون دادم

دستش به گردنم کشیدم که اخمام توی هم رفت ... اونم کبود شده بود

پوزخندی زدم اولین هم خوابی من

چقدر رمانتیک بود !!!!!

با احساس اینکه در اتاق بسته شد

سرم رو کمی کج کردم

کآران با صورتی که از خشم قرمز شده بود

به طرفم اوامد

توی خودم جمع شدم و به تاج تخت تکیه دادم

پاهام رو بغل کردم و دستام رو دور پاهام حلقه کردم

جلوم روی تخت نشست و دستش رو لای موهای برد

انگشت شصتش رو چندین بار روی لبش کشید و با صدایی که بیشتر به داد شبیه بود گفت:-چرا نگفتی
باکره‌ای؟؟؟

اینو به آلمانی گفت.... تعجب کردم تمام این مدت میتونست حرف بزنه؟؟؟

آروم گفتم:-چون..میخواستم تو از من بگیری.....!!!!!!

پوزخندی زد:-واقعا که جالبه... میدونی من چیکار کردم؟؟ من هیچ وقت با یه باکره نبودم....نمیخواستم باشم

@Romankade_shafagh

چرا میخواستی من ازت بگیرمش؟؟؟هان؟؟مگه توی اون خراب شده مرد نبود؟؟

دیگه داشت داد میکشید

اما من بدون حتی تغییری توی صورتم بهش نگاه میکردم ، حالا داشتم از ترس میمردم

من با صدایی پر از آرامش گفتم:-اون خراب شده مرد نداشت ولی نامرد تا دلت بخواد داشت ... نمیخواستم چیزی که خیلی واسم بالارزشه تقدیم اون نامرد بکنم
اما تو ، ارزشش رو داشت ... من فردا از اینجا میرم نگران نباش ...

به چشمم زل زده بود صورتش بی تفاوت بود ، با پوزخندی که روی لباش هک شده بود گفت:-یعنی میخوای بگی باکرگیت رو تقدیم من کردی که برگردی آلمان هرزگی کنی؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

دستم رو روی بازوش گذاشتم

پاهام رو روی زمین گذاشتم

ناخودآگاه ذهنم به دیشب پر کشید

وقتی بین این بازو های قدرتمندش اسیر بودم

نفسهام تند شد

هانده:-من واقعا مجبور شدم ... من از اینجا میرم تو هم وانمود کن اتفاقی نیفتاده

دهن باز کرد چیزی بگه که در اتاق به صدا دراومد

کاران بلند شد و تی شرت رو توی بغلم انداخت تی شرت گشاد رو که کمی پایین تر از باسنم میرسید پوشیدم

کاران در و باز کرد بادبگارد آشور با تلفن توی دستش وارد اتاق شد

تلفن رو توی دستم گذاشت

:-الوو؟؟؟

صدای عصبی آشور به گوشم رسید

+:حالت خوبه؟؟ شنیدم رفتی بیمارستان؟؟

نگاه عصبی به بادیگارد انداختم که به پاهای من زل زده بود کاران که شاهد این ماجرا بود به طرف ما اومد و ملافهی تخت و کشید روی پاهام بادیگارد با این حرکت به خودش اومد و از اتاق خارج شد

هانده:-ظاهرا خبرا بهت میرسه ..اونی که خبر داده نگفته چرا رفتم بیمارستان؟؟؟

صداش گوشم رو آزار میداد:++نه ...چیزی شده؟؟

بی حوصله گفتم:-نه...مسموم شده بودم

خودت که میدونی عادت به غذای اینجا ندارم ...فردا برمیگردم آشور ...

احساس کردم صداش ناراحت

شد

+:ولی من آلمان نیستم....

@Romankade_shafagh

اینقدر ذوق کردم که دلم میخواست

بلند شم برقصم ...اما خودداری کردم

با صدایی که سعی داشتم بی تفاوتی ازش بباره گفتم:-کجایی؟ کی برمیگردی؟؟

+:آمریکام...میام حالا زیاد طول نمیکشه تا تو بیای آلمان منم سعی میکنم خودم رو برسونم

-نمیخواود عجله کنی ... منم کارام عقب افتاده ...فردا برمیگردم

احساس میکردم داره لبخند میزنه

+خیلی خوب عزیزم مواظب خودت باش ...

-باشه

انجمن رمانکده شفق

گوشی رو قطع کردم ناخودآگاه

ادای آشور رو دراوردم

-عزیزم..مواظب خودت باش.....

اه اه مردک هوس باز

-پس آشور قراره دومی باشه؟؟؟

متعجب برگشتم سمت کاران

-چی؟؟؟

@Romankade_shafagh

از روی تخت بلند شد درحالی که پیراهنش رو درمی آورد گفت:-نفر دوم که باهات هم خواب میشه ...

ساکت شدم ، راست میگفت من اگه میخواستم با آشور باشم مجبور بودم

باهاش بخوابم

لبم رو گاز گرفتم که با دو قدم خودش رو به من رسوند نگاهم روی سیکس پکهایش سر خورد که چونه ام رو
توی دستش گرفت

سرم رو بلند کرد با صدایی پر از خشم

توی صورتم غرید

:-حق نداری باهاش باشی فهمیدی؟؟

تو فقط مال منی ... مهم نیست که دوست ندارم و عاشقت نیستم مهم اینکه تو با من زن شدی ... و این یعنی اینکه من مسئولم اینجا ایران و آلمان نیست ، من دختری رو که با من زن شده هیچ وقت ول نمیکنم

انجمن رمانکده شفق

چشمام از تعجب گشاد شده بود

لب پایینم رو گاز گرفتم که ادامه داد

:-فقط من حق گاز گرفتن دارم

و لباس رو روی لبام گذاشت و گازی از لب پایینم گرفت

ناخودآگاه چشمام بسته شد و دستم دور گردنش حلقه شد اونو روی خودم کشیدم و روی تخت دراز کشیدم دستش رو نوازش وار روی ران پای چپم کشید که پام رو دور کمرش حلقه کردم و اونو کامل روی خودم انداختم

لبام رو ول کرد و نفسی گرفت

اینبار من سر بلند کردم و لباس رو اسیر کردم

@Romankade_shafagh

دستم رو روی سینه‌ی برهنه‌اش کشیدم

انجمن رمانکده شفق

که

در اتاق به صدا در اومد ، کاران ازم جدا شد

نفس عمیقی کشید و با سمت در رفت خدمتکار پاکتی به دستش داد و سریع اتاق رو ترک کرد

کاران پاکت رو باز کرد ، کارت رو روی

تخت انداخت و به سمت حمام رفت

نگاهم توی اتاقش چرخید

اتاق مشکی رنگی که خیلی بزرگ بود

پنجره‌ی بزرگی رو به باغ قرار داشت و

ترانس بزرگی داشت که با میز و صندلی تزئین شده بود

نگاهم رو کارت خشک شد آرام برش داشتم ، ظاهرا دعوت نامه به مهمونی بود

من که نمیتونستم بخونم ...

بلند شدم و به اتاق خودم رفتم

تاپ نازک بندی پوشیدم و یه دامن لی خیلی کوتاه ، از اتاق بیرون رفتم که

همزمان کاران از اتاقش بیرون اومد

کت و شلوار مشکی رنگش خیلی به تنش می‌اومد

نگاهی به سرتا پام انداخت و با اخم گفت:-من مهمونی دعوتم ، باید همراه من بیای ، میریم خرید ، لباس

بهتری نداری بپوشی؟؟

بعد پوزخندی بهم زد و از پله ها پایین رفت

با ذوق پریدم توی اتاقم و یه پالتوی قرمز رنگ که کمی از باستم بلند تر بود پوشیدم

شلوار مشکی تنگ ی پوشیدم و چکمه‌های قرمز رنگم رو پوشیدم

کلاه پشمی سیاه رنگم رو روی سرم گذاشتم رژ قرمزی زدم و از اتاق بیرون رفتم تا خود ماشین سیاه رنگ

کاران دوئیدم

روی صندلی شاگرد نشستم و با لبخند گفتم:-بریم...

کاران بدون نگاهی به من ماشین رو روشن کرد و راه افتاد

جلوی یه مرکز خرید ایستاد من که جایی رو نمیشناختم ، سریع پیاده شدم و

منتظر کاران ایستادم

کنارم که ایستاد سریع به جلو قدم برداشتم ، با تعجب به زن هایی نگاه میکردم که پارچه ی سیاهی سر کرده بودن

با تعجب گفتم:-کاران،اینا چیه؟؟

کاران :-اونا چادر ن ، حجاب اسلامی..

مشغول دید زدن لباس های مجلسی بودم

که صدای جیغ بلند کسی باعث شد با تعجب سرم رو برگردونم

دختری به من اشاره کرد و با صدای بلندی توی مرکز داد زد

:-خدای من اون هانده باتن.....!!!!!! @Romankade_shafagh

همه به سمت من برگشتن ، در کسری از ثانیه دورم پر شد از آدم

با لبخند با همه شون عکس گرفتم

وقتی خسته شدم با چشم به دنبال کاران

گشتم با دیدنش که جلوی مغازه ای ایستاده بود

سریع با یه پسر جوون عکس گرفتم و

با عذرخواهی مردم رو کنار زدم

به طرف کاران رفتم که بی توجه به من به سمت ماشین رفت

حتما نمیخواست کسی بدونه من با اونم ...

به طور خیلی مخفی مثلا سوار ماشین

شدم

کاران به سمت خونه حرکت کرد

به بیرون نگاه کردم نتونستم درست

جایی رو ببینم

با بی میلی تمام ناهارم رو خوردم

به اتاقم رفتم که متوجه چیزی روی تختم شدم ...

لباس مجلسی آبی رنگی بود که به طرز زیبایی مهره دوزی شده بود

دامن پفی داشت

عاشقش شدم

دوست داشتم از کاران تشکر کنم

سریع از اتاق بیرون زدم و بدون اجازه در اتاق کاران رو باز کردم

با دیدن کاران که با بالا تنه‌ی برهنه به بیرون زل زده بود کمی مکث کردم

ضربان قلبم بالا رفت

سریع به طرفش دویدم و از پشت بغلش کردم ، خودمم دلیل این همه خوشحالی‌م رو نمیدونستم ، دستم رو

دور شکمش حلقه کردم گونه‌ام رو به کمرش چسپوندم

:خیلی خوشگله، ممنونم

دستش رو روی دستام گذاشت

حلقه‌ی دستم رو آزاد کرد

انجمن رمانکده شفق

به سمتم برگشت:- ساعت ۶ آماده باش....

با لبخند بوسه‌ای به گونه‌اش زدم و از اتاق بیرون زدم

وارد سالن که شدیم ، تمام نگاه‌ها به سمت ما کشیده شد ، مردی به سمت ما اومد با تعجب به من نگاه کرد

+:خدای من ، هانده باتن؟؟؟

لبخندی زدم و حلقه‌ی دستم رو دور بازوی کاران تنگ تر کردم مرد دست راستم رو گرفت و بوسه‌ای به

@Romankade_shafagh

پشت دستم زد

انجمن رمانکده شفق

واقعا از این کار بدم می‌اومد

صدای هم‌همه بلند شد

میتونستم اسمم رو مدام از دهن افرادی که توی مهمونی بودن بشنوم...

مرد ما رو راهنمایی کرد

روی صندلی‌های میزی که به استیج نزدیک تر بود نشستیم ...

نگاه خیلی ها رو روی خودم احساس میکردم ، مدام ازم عکس میگرفتن

میدونستم فردا توی دنیای مجازی

این عکسها وجود دارن ...

سعی کردم لبخندم رو حفظ کنم

کاران حرفی نمیزد ، منم سکوت کرده بودم و به مانکن هایی که روی استیج می اومدن نگاه میکردم

هنوز دخترایی با لباس های جالبی در حال رفت و امد بودن که

صاحب شو اومد و زیر گوشم ازم درخواست کرد روی استیج برم

با لبخند گفتم:-متاسفم.... ولی من نمیتونم لباسی... بپوشید ...

اونم جواب داد:-لباس تنتون رو میخرم

...

نگاهی به لباسم انداختم ، ولی من عاشقش لباسم بودم

:-نه ...من....دوست دارم ...لباس..رو

@Romankade_shafagh

اما جواهرات ..میتونم....

مرد لبخند عریضی زد و منو همراهی کرد

بی توجه به کاران بلند شدم و

همراه مرد رفتم توی اتاقی روی صندلی نشستم

تاج سفید رنگی روی موهام گذاشتن

خودم موهامو به صورت گلی توی گردنم جمع کرده بودم و این تاج به خوبی روی سرم جا خوش کرد

سرویس زیبایی از همون تاج

توی گردنم و دستم انداختن

بلند شد و پشت پرده ایستادم

نفس عمیقی کشیدم ،مرد که اسمم رو گفت

پرده کنار رفت

مثل همیشه با اقتدار و غروری که چاشنی راه رفتنم و رفتارم میکردم

قدم

برداشتم

لحظه‌ای ایستادم

و دستی به گردنم کشیدم ، صدای جیغ و دست باعث شده بود مثل همیشه لبخند بزنم

چرخی با لباسم زدم ، دست به کمر ایستادم

که نگاهم توی نگاه کاران خشک شد

چیزی دلم رو لرزوند ، خشک شدم

پوزخندی زد و اخم کرد

سریع بهش پشت کردم و پشت پرده برگشتم ، سرویس و تاج رو تحویل دادم

و کنار کاران رفتم ، روی صندلی که نشستم

صداش رو شنیدم

کاران:-دوست داری توی مرکز دید باشی؟؟

آروم گفتم:-این کار منه، که توجه همه رو جلب کنم...بهت قول میدم حتی واسه این لباسی که تنمه الان قیمت زیادی پیشنهاد میکنن...

حرفم تموم نشده بود که مردی کنارم ایستاد به آلمانی گفت:-دوشیزه باتن من لباستون رو به بیشترین قیمت میخرم ...

لبخندی به کاران زدم برگشتم و گفتم
:-اوه ..نه ...من این لباس رو دوست دارم...نمیتونم ...عذر میخوام...

مرد لبخندی زد و با احترام تشکر کرد و رفت ، کاران پوزخند پررنگ تری زد و دیگه حرفی نزد
تا آخر مهمونی سکوت کردم و به مردم نگاه کردم

لباس مجلسی آبی رنگ هدیه‌ی کاران رو توی ساکی گذاشتم

تازه از حمام بیرون اومده بودم موهام هنوز خیس بودن

موهامو خشک کردم و نیم‌تنه‌ی اسپورت

سفید رنگی پوشیدم

شورتک کوتاه سفیدی هم پوشیدم

نگاهی به ساعت انداختم

۴ ساعت دیگه پرواز داشتم ، پس وقت داشتم

بی خیال پوشیدن بافت بلندم شدم

همون طوری از اتاق بیرون رفتم

میخواستم به اتاقی برم که چند روز پیش اتفاقی پیداش کردم

میله‌ای محکم وسط اتاق قرمز و مشکی رنگ بود که معلوم بود واسه رقص میله‌است .. منم رقص میله بلد بودم میتونستم امتحان کنم ،

انجمن رمانکده شفق

آروم در اتاق رو باز کردم سرم رو کمی داخل بردم

وقتی از خالی بودنش مطمئن شدم

داخل شدم و درو بستم

به سمت دستگاه پخش رفتم و آهنگی پلی کردم

از همونجا شروع کردم به رقصیدن

تا به میله رسیدم ، میله رو توی دستم گرفتم

پای چپم رو دور میله حلقه کردم

سرم رو عقب بردم

چرخ میزد و دستم رو از بین پاهام رد کردم و میله رو گرفتم

@Romankade_shafa

سریع پاهام رو بالا بردم و دور میله حلقه کردم

انجمن رمانکده شفق

حالا سر و ته بودم ، موهام روی زمین بود

خودم رو بالا کشیدم و دستم و ول کردم

نزدیک زمین که شدم

میله رو گرفتم

پاهام رو روی زمین گذاشتم و برگشتم به طرف میله، دستام رو دور میله حلقه کردم و خودمو بهش

چسپوندم

که کسی از پشت به من چسپید

بوی تخیلی که با چوب سوخته یکی شده بود باعث شد بفهمم کاران از پشت منو بغل کرده ، به سختی
چرخیدم و روبه روش قرار گرفتم

قفسه‌ی سینه‌ام به شدت بالا پایین میشد

نگاه کاران از چشمام سر خورد و روی سینه‌هام قفل شد

دستش که دور کمرم حلقه شد از

میله جدا شدم

مثل فیل و مورچه بودیم

تن ظریف و دخترونه‌ی من در برابر هیکل مردونه‌اش خیلی ضایع بود

من سفید سفید بودم اون برنزه...

دست بزرگ و مردونه‌اش موهام رو کنار زد و پشت سرم روی گردنم نشست

انگشت اشاره رو نوازش وار تا خط سینه‌هام کشید

دستش رو داخل نیم‌تنه‌ام برد و سینه‌ام رو توی مشتش گرفت

دهنم باز شد برای آه کشیدن که

لباش رو روی لبام گذاشت ...

همکاری من باعث یه هم‌خوابی دیگه شد

@Romankade_shafagh

دستش که روی کمرم بود سر داد و باسنم

رو توی چنگ گرفت

گازی از لباش گرفتم که سینه‌ام رو فشرده

دلم یه هم خوابی دیگه رو میخواست
اما میترسیدم ، اون خشن دوست داشت
و شاید من نمیتونستم دوام بیارم

لبام رو ول کرد و با دوتا دستش باسنم و چنگ زد منو به خودش فشرد
که ناراحت گفتم:- من نمیتونم...نمیتونم راضیت کنم...تو خشن دوستداری و من ..شاید نتونم دوام بیارم ...

خم شد و لاله‌ی گوشم رو گاز گرفت
چشمام رو بستم
توی گوشم زمزمه کرد
:-راضیم میکنی....



با برخورد نفس‌های داغ به گوشم
منم روی نوک انگشتام بلند شدم و
نوک زبونم رو روی گردنش کشیدم
دستم رو از روی سینه‌اش حرکت دادم
و مردانگیش رو از روی شلوار توی دستم
گرفتم

اینقدر بزرگ بود که توی دستم
جانمی‌شد...

دکمه‌های پیراهنش رو باز کردم
از تنش دراوردم

درحالی که به چشماش زل زده بودم

کمر بندش روباز کردم

شلوارش رو پایین کشیدم و بلند شدم

فقط یه شرت پاش بود

آهنگ هنوز پخش میشد

میخواستم این س*س خدا حافظی باشه

میخواستم هیچ وقت فراموش نکنه

این هم خوابی رو

کآران رو میله فرض کردم و

شروع کردم به رقصیدن

دستم رو نوازش وار روی بدن برهنش کشیدم و روبه روش قرار گرفتم

به چشماش زل زدم و

پای چپم رو بلند کردم و دور کمرش حلقه کردم

عضوم رو به عضوش مالوندم

که چنگی به کمرم زد

منو بالا کشید و لبام رو بوسید

دستم رو دور گردنش حلقه کردم

لباش رو رها کردم ، مکی به گردنش زدم

بوسه ای به گلوش زدم

کآران چشماش رو بسته بود و

چیزی نمیگفت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

میخواستم آه این مرد و در بیارم

زبونم رو روی سیب گلوش کشیدم

و سیب گلوش رو مکیدم ، کمی پایین تر اومدم و سینه‌هاش رو بوسیدم

زبونم رو از وسط سینه‌هاش تا روی نافش کشیدم

دور نافش رو لیس زدم

کمی پایین تر اومدم و با دندونام شرت رو پایین کشی

دم

با دیدن مردانگی بزرگ شده‌اش چشمام رو لحظه‌ای بستم

کاران شاهد تمام کارهای من بود

مردانگیش رو توی دستای سفیدم

گرفتم و کمی نوازشش کردم

بوسه‌ای به نوکش زدم

اولین بار بود چنین کاری میکردم

اما چیزایی از دوستانم یاد گرفته بودم

زبونم رو دور کلاهکش کشیدم

@Romankade_shafagh

با چشم های بازم به صورت کاران زل زده بودم

انجمن رمانکده شفق

چشماش رو از لذت بسته بود

شروع کردم به خوردن

مثل بستی لیس میزدم و میخوردم

با شنیدن صدای آه کاران لبخندی روی لبام نشست

داشتم خوب پیش میرفتم

مردانگی بزرگش شدش با اون رگهای بیرون زدش واسه دهن کوچیک من
زیادی بزرگ بود اما بازم سعی میکردم تا آخر توی دهنم ببرم

با دستم مردانگیش رو گرفتم که

کاران با یه حرکت منو بلند کرد

نیم تنهام رو دراورد

و سینه‌های گرد و سفیدم بیرون افتاد

با دستش به قفسه‌ی سینه‌ام کوبید

که عقب عقب رفتم و به دیوار خوردم

آخی از درد کمرم گفتم

که کاران به طرفم اومد و

سینه‌ام روی مشتش گرفت

لبم رو گاز گرفتم که شورتم رو با یه حرکت از پام دراورد

هنوز لبم توی دهنم بود که

سرش رو بلند کرد

پای چپم رو بالا برد و مردانگیش رو تنظیم کرد

به چشمم زل زد و گفت:-فقط من حق دارم گاز بگیرم !!!!!

به دنبال این حرفش مردانگیش رو تا ته واردم کرد ، جیغ بلندی کشیدم و چنگی به کمرش زدم

:جیغ بکش ، هیچ کس صداتو نمیشنوه ...

مردانگیش رو کامل درآورد که

با بغض گفتم:-آرومتر کاران ، تحملش رو ندارم

دوباره بی مقدمه کامل واردم که جیغ بلندتری کشیدم

درحالی که تند تند کمر میزد

زیر گوشم غرید

:-این تنگه مال منه، فقط من...حق نداری اونو به کسی بدی ... به هیچ کس

با تمام دردم زمزمه کردم:-فقط ماله تو ،،، آه...ولی آروم ...کاران....

:-چقدر تنگی تو دختر ، لعنتی هوز کامل جا نمیشه، تنگ و کوچیکی

مردانگیش رو درآورد منو روی تخت گذاشت

منو داگ استایل کرد و پشتم قرار گرفت

@Romankade_shafagh

:-تو خیلی بزرگی

با این حرفم ، خنده‌ی بلندی کرد

تعجب کردم اولین باره صدای خنده‌اش رو میشنیدم ...

مردانگیش رو واردم کرد

سیلی به باسنم زد ،

- واسم جیغ بکش هانده... ناله کن...

صدای شهوتیت رو دوست دارم....

اولین بار بود اسمم رو صدا میزد

گرمایی تمام بدنم رو فرا گرفت

انجمن رمانکده شفق

با تمام درد جیغ کشیدم و ناله کردم

- کاران؟؟؟ درد داره اما دوست دارم...



کاران تند تند کمر میزد

کم کم بدنم شل شد و بی حس افتادم

که کاران بدون اینکه مردونگیش رو در بیاره

منو عقب کشید

که با زانو روی زمین نشستم و

بالا تنم روی تخت بود

@Romankade_shafagh

پشتم قرار گرفت و بازم عقب و جلو کرد

انجمن رمانکده شفق

درحالی که از درد ملافه رو چنگ زده بودم گفتم:- آه..... جر خوردم.... تموم نشد؟؟؟

به دنبال حرفم ، ضربه های کارن تندتر و محکم تر شد ، و با یه حرکت آبشو

داخلم خالی کرد که از سوزش

جیغی کشیدم

کاران خسته کنارم روی تخت افتاد

منم برگشتم و پشت به کاران توی خودم جمع شدم

از درد داشتم به خودم میپیچیدم

که دستش دور کمرم حلقه شد

منو توی آغوشش گرفت

بوسه‌ای به سرشونه‌ی لختم زد

با صدای دورگه‌ای گفت: -اون شب منو راضی نکردی...تلافی کردم ...

با درد نالیدم:-درد دارم ...

دستش رو نوازش وار روی شکمم کشید

دست گرمش انگار معجزه کرد که دردم

@Romankade_shafagh

کمتر شد

با بغض گفتم:-میخوام اون ملافه رو با خودم ببرم

کاران منو بیشتر به خودش فشرد

تن های عریانمون بهم خورده بود این منو

آزار میداد

آزاری شیرین

کاران:-کدوم ملافه؟؟؟

:-همونی که اون شب روی تخت بود...

کاران سرش رو کمی بلند کرد منو برگردوند تا صورتم رو ببینه

به چشمم زل زد

:-ولی خونی در کار نبود!!!!

تعجب کردم :-داری سر به سرم میداری؟؟

اخم کرد:-شوخی ندارم،خونی نبود،وقتی بیهوش شدی بدنتم سرد شد ،توی بیمارستان دکتر بهم گفت ،
ظاهرا

حقلوی.....

@Romankade_shafagh

احساس کردم پیام قرمز شد

خودمم تعجب کردم

یعنی واقعا داشتم خجالت میکشیدم؟؟

پس ازم آزمایش گرفته بود

سرش رو کمی خم کرد که

صدای زنگ موبایلش نداشت ادامه بده

کلافه بلند شد و به طرف شلوارش رفت

نگاهی به ساعت انداختم

سریع بلند شدم

خدای من ۱:۳۰ بیشتر وقت نداشتم

بی توجه به کاران نیم تنه و شرتم رو چنگ زدم لخت به طرف در دوئیدم

به اتاق خودم رفتم ، به حمام رفتم و یه دوش سریع گرفتم تازه رفته بودما !!!...



نگاهم روی چشمای کاران خشک شده بود

دلم میخواست برای بار آخر ببوسمش

اما نمیشد

@Romankade_shafagh

دست راستم رو به طرفش دراز کردم

انجمن رمانکده شفق

:-ممنونم،بابت همه چیز،خدافظ...

دستش رو جلو آورد و دستم رو توی دست گرفت

با صدای مردونه‌اش گفت:-تشکر لازم نیست...

لبخندی زدم که دستم رو کشید و پرت شدم توی بغلش زیر گوشم زمزمه کرد

:-هانده ، دارم بهت اخطار میدم ، از مردا دوری میکنی، اگه بفهمم با کسی بودی

به خدا میام همونجا میکشمت...

انجمن رمانکده شفق

بوسه ای به گونه‌اش زدم

:-خدافظ...دایی...

ازش فاصله گرفتم...لبخندی بهش زدم

و به سمت پله ها رفتم



خسته به بیرون زل زدم

@Romankade_shafagh

، ۲ هفته از برگشتنم به آلمان میگذره

این ۲ هفته به قدری کار داشتم که

همه چیز رو فراموش کرده بودم

از جمله آشور و کاران رو

امشب شو داشتم و باید میرفتم

نگاهی به صفحه‌ی شخصیم توی اینستا گرام انداختم ... اه گوشیم گنگ کرد اینقدر پیام اومد

با کنجکاوای به عکسهای که تگ شده بودم نگاه کردم

بادیدن عکسهای که از اون شب

بود ناخودآگاه قلبم گرفت

توی یکیش بازوی کاران رو چسپیده بودم و لبخند میزدم به صورت کاران زل زده بودم و کاران بی تفاوت بهم نگاه میکرد

عکس بعدی توی مرکز خرید بود که

با ذوق به اطراف نگاه میکردم

کاران هم کنارم بود

توجهام به زیر عکس جلب شد

((کاران سِزان و هانده باتن ، آیا در رابطه‌ای عاشقانه‌ان؟؟))

مدل معروف آلمان در ایران

@Romankade_shafagh

ثروتمندترین زن آلمان در ایران چه میخواست؟؟

آیا این هانده است یا بدل او؟؟))

پوزخندی زدم ، مردم چه فکرای میکنن

عاشقانه؟؟

یعنی نمیدونستن دایی منه؟؟

اون عکسی که توی مهمونی بود رو

روی اسکرین گوشیم گذاشتم

از روی صندلیم بلند شدم

باید آماده میشدم

لباس صورتی رنگ زیبایی پوشیدم

موهام رو فر کردن و آرایش ملیحی روی

صورتم انجام دادن

وقتی از خودم مطمئن شدم

اشاره کردم تا حضورم رو اعلام کنن

با اعلام اسمم

لبخندی زدم و جلوی لباسم رو گرفتم

پایین دامن توری لباس از گل های سفید و صورتی تزئین شده بود و جلوه‌ی زیبایی به لباس داده بود

@Romankade_shafagh

قدم برداشت و مقابله همه ایستادم

چرخ زدم که از بالای سرم

گلبرگ‌های رز باریدن

دست به کمر ایستادم

وقتی مطمئن شدم خوب عکس گرفتن

از راهی که اومده بودم برگشتم ...

لباسم رو دراوردم پالتوی خز دارم رو پوشیدم

از اتاق بیرون زدم

حوصله نداشتم بمونم باید میرفتم خونه میخوابیدم

از در تالار که بیرون زدم

نفس عمیقی کشیدم

میدونستم خبرنگارا فکرشم نمیکنن

من به این زودی شو رو ترک کرده باشم

به خاطر عکسهای اخیر کلی درخواست ملاقات داشتم

اما من هنوز نه تکذیب کرده بودم نه تأیید

به محض رسیدن به خونه ، لباسم رو عوض کردم و خوابیدم

با صدای زنگ موبایلم چشمم رو باز کردم

بی حوصله جواب دادم

:-بله؟؟؟

@Romankade_shafagh

صدای آشور توی گوشم پیچید

+:هانده؟؟

:-خواهم میاد آشور بعدا زنگ بزن...

اجازه بهش ندادم و تماس رو قطع

کردم

داشتم خواب کاران رو میدیدم که

با صدای باز شدن در اتاق چشمام رو باز کردم

روی تخت نشستم ، آشور با چهره‌ی عصبی در رو محکم بست

خمیازه‌ای کشیدم و

بی توجه به آشور ، دوباره روی تخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم

میدونستم خیلی عصبی شده اما من واقعا خوابم می‌اومد

نتونستم تحمل کنم و بلاخره به خواب رفتم

نفس‌های گرم کسی به گردنم میخورد

چیزی روی شکمم سنگینی میکرد

بوی عطر تلخی تمام مشامم رو پر کرده بود

چشمام رو به سختی باز کردم

نگاهم که به صورت آشور افتاد

اخمام توی هم رفت

سعی کردم دستش رو از روی شکمم کنار بزنم

که

خودش دستش رو برداشت

از روی تخت بلند شدم ، اینجا چیکار میکرد؟ اصلا کی اجازه داده بیاد؟؟؟

به حمام رفتم و آبی به صورتم زدم

بعد از شستن دست و صورتم

به طرف اتاقک رفتم ، همیشه داخل اتاقک لباسام رو عوض میکردم

تاپ و شلواری پوشیدم

موهامو شونه زدم ، از اتاقک که بیرون اومدم ، با تخت خالی از آشور مواجه شدم

شونه‌ای بالا انداختم و از اتاق بیرون

زدم به طرف آشپزخونه رفتم

با دیدن آشور که روی مبل جلوی

Tv

نشسته بود اخم کردم

کنارش روی مبل نشستم ، بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم:- برای چی اومدی اینجا؟؟

با شنیدن صدایش مجبور شدم بهش نگاه کنم

@Romankade_shafagh

آشور:- یادت که نرفته مایه قراری داشتیم، درضمن عکسهای تو و اون پسر منو نگران کرده

با یادآوری کاران لبخندی روی لبام نشست

دلم برای عطر سرد و تلخ تنش که با

چوب های سوخته قاطی میشد تنگ شده

-اون پسر اسم داره، کاران دایی منه ، فکر نکنم جایی برای نگرانی باشه ...

آشور به چشمام نگاه کرد

+داییت خیلی جوونه چندسالشه؟؟

کمی فکر کردم ، چندسالهش بود؟؟

-فکر کنم ۳۰ سالشه

آشور پوزخندی زد :+ا فکر کنم باید بگی دایی ناتنی؟؟درسته؟؟

دیگه داشت خیلی فضولی میکرد

با عصبانیت بلند شدم

به خشم داد زدم

-بس کن آشور ، اینقدر توی زندگی من سرک نکش ، چی می‌خوای؟؟؟

@Romankade_shafagh

آشور بلند شد و ایستاد

دستش رو دور کمرم حلقه کرد منو به خودش نزدیک

+تورو ، روحت رو ، جسمت رو ، لعنتی اگه خودت رو وقتی که روی اسیج راه میری ببینی عاشق خودت میشدی.....!!!!

اولین بار آشور اعتراف به دوست‌داشتنم میکرد ، ولی من دوستش نداشتم

یعنی حسی بهش نداشتم کلا

سرش هر لحظه نزدیک تر میشد

نگاهش روی لبام بود

چشمش داشت بسته میشد

صدایی توی سرم اکو شد

انجمن رمانکده شفق

((تو فقط مال منی))

صدای کآران بود ، دستم رو روی سینه‌ی

آشور گذاشتم ، خواستم هلش بدم

اما

کآران که منو دوست نداشت

من فقط یه پانتر س*س بودم براش

من قبلا با آشور خیلی صمیمی بودم

نه به عنوان دوست دختر یا پانتر

فقط به عنوان یه دوست خانوادگی و

@Romankade_shafagh

دوست معمولی

همیشه هوای منو داشت ، وقتی خانوادم رو از دست دادم آشور کنارم بود

ولی کآران نبود

وقتی از نبود خانوادم ناراحت بودم

آشور بود که منو آروم میکرد نه کآران

پس چی شده بود که با ۱ ماه زندگی کردن کنار مردی به سردی و بی احساسی کآران باعث شده بود آشور

رو فراموش کنم؟؟؟

اما آشور داشت به من زور میگفت ، میگفت تو باید عاشق من باشی

میگفت تو باید با من باشی

من اجبار دوست نداشتم

کاران منو مجبور به کاری نکرد جز یه بار

همون شب مهمونی به من گفت باید با من به مهمونی بیای

اما این اجبار شیرینی بود

انجمن رمانکده شفق

من دیگه کاران رو نمیدیدم

اما آشور همیشه کنارم بود

بی خیال افکارم شدم ، دستم رو دور

گردن آشور حلقه کردم

لباش که روی لبام نشست

در آپارتمانم به شدت باز شد



از آشور جدا شدم ، نگاهی به در انداختم

با دیدن جیمز که متعجب جلوی در ایستاده بود

@Romankade_shafagh

گفتم

انجمن رمانکده شفق

:--چیزی شده جیمز؟؟؟

جیمز آب دهنش رو قورت داد ، به حالت عادی برگشت

+دوشیزه ، یکی از مدلهای شرکت

افتاده متاسفانه پاش شکسته

صورتشم زخم شده

با تعجب گفتم:-کی؟؟ چطوری اتفاق افتاده؟؟؟

جیمز:رزا، از روی استیج افتاده وقتی که داشتن تمرین میکردن

تمام مانکن های من، با من دوست بودن

یعنی خودم سعی کرده بودم باهاشون

دوست باشم

روبه جیمز گفتم منتظرم باشه

به اتاقم رفتم

شلوار چرم مشکی و نیم بوت قهوه‌ای پوشیدم

کت کوتاه قهوه‌ای و کلاه مشکی تیپم رو کامل کرد

از اتاق که بیرون اومدم

آشور دست به سینه جلوی در اتاق ایستاده بود

:--خودت که شنیدی مجبورم برم

کلافه آهی کشید:+یه بار میخواستم تو رو ببوسما ...

لبخندی بهش زدم روی نوک انگشتم بلند شدم

بوسه‌ای روی لباس زدم

-ناراحت نباش وقت هست

آشور لبخندی تحویل داد و هردو از اتاق بیرون رفتیم

توی آسانسور دست آشور دور کمرم حلقه شده بود

داشتم توی آینه به خودم نگاه میکردم که

متوجهی نگاه جیمز روی دستای آشور شدم

وقتی آسانسور ایستاد دست آشور رو کنار زدم

-میبینمت

آشور سری تکون داد

همراه جیمز سوار ماشین شدیم

درحال حرکت به سوی بیمارستان بودیم

که بین راه جیمز با صدای آرومی گفت

+دوشیزه؟؟

-بله؟؟



@Romankade_shafagh

کمی مکث کرد ، معلوم بود نمی‌تونه چیزی بگه ،

:چیزی میخوای بگی جیمز بگو راحت باش

سریع سرش رو به طرفین تگون داد

:نه نه...چیزی نیست

لبخندی بهش زدم که از توی آینه دید

دست رزا رو توی دستم گرفتم

بوسه‌ای به دستش زدم

:نگران نباش گلم ...تو مثل روز اول خوب میشی ..استراحت کن ..نگران هیچی نباش

رزا با بغض گفت:دوشیزه من نگران شوئی دو هفته‌ی دیگه ام ، قرار بود من

مانکن اصلی باشم ...من به پولش نیاز داشتم ...

لبخندی بهش زدم:- خودم لباس رو میپوشم ، پولش رو به تو میدم نگران نباش، مشکلی داشتی به من بگو

....

رزا با لبخند ازم تشکر کرد ،

شو ی ۲ هفته دیگه خیلی مهم بود

قرار بود از سراسر دنیا توی کاخ بزرگی

در امریکا مدیران شرکت‌های مد و فشن جمع بشن ، میزبان این شو من بودم
میخواستم همین شب رو لباس نپوشم و به عنوان یه میزبان از همه پذیرایی کنم

اما دیگه نمیشد ، رزا آخرین نفر بود

قرار بود بهترین لباس رو بیوشه

حالا این کار من بود

از بیمارستان که بیرون زدیم

جیمز با تمام توانش از من خواست با هم

به رستوانی بریم

با لبخند درخواستش رو پذیرفتم

روی صندلی نشسته بودم ولی جیمز هنوز سرپا کنارم ایستاده بود

متعجب گفتم: جیمز بیا بشین!!!!!!

@Romankade_shafagh

:+فکر کنم اینجا جای من باشه!!!!!!

خشک شدم ، امکان نداره!!!!!!

سریع برگشتم به طرف صدا

سوزان با لبخند بی نظیرش روی صندلی نشست

دستش رو گرفتم

: - کجایی تو بی معرفت؟؟؟

سوزان با اخم گفت: +باید یادآوری کنم تو بی معرفتی وقتی آشور منو گرفته بود چرا نیومدی نجاتم بدی؟؟

: - نجات دادم ، با قبول کردن پیشنهاد مسخرش قبول کردم همون اندازه که تو زندانی بودی منم زندانی بودم
وقتی هم ازاد شدم جیمز رو فرستادم دنبالت ، چون خودم پیش آشور بودم

سوزان نگاهی به جیمز انداخت و لبخند معنا داری زد

با لبخند درحالی که به سوزان نگاه میکردم

گفتم: - جیمز لطفا ما روتنها بذار!!!....

جیمز چشمی گفت و سریع از رستوان بیرون رفت

سوزان به من نگاه کرد دهن باز کرد چیزی بگه که من زودتر گفتم

: - میدونم تو ناراحت بودی و نیاز داشتی کسی ارومت کنه ، پس جیمز رو تحریک کردی و پیشش خوابیدی
حالام دوستش داری مثل همیشه ، درسته؟؟

@Romankade_shafagh

سوزان بلند خندید: +من دکتر روانشناسم یا تو دکتر من؟؟؟

آفرین درست گفتی خودت که میدونی من

همیشه واسه آرامش توصیه میکنم س*س با فردی که دوستش دارین انجام بدین ، منم خیلی وقت بود
جیمز رو میخواستم به لطف تو آشور همه چیز جور شد

: - خوشحالم واستون ، سوزان؟؟

سوزان درحالی که منو رو زیر و رو میکرد

گفت: +جانم؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم: -من با کسی خوابیدم، یعنی باکرگیمو از دست دادم...

سوزان درحالی که با دقت به منو زل زده بود گفت: -مهم نیست.. باکرگیت که ...

یهو سرش رو بلند کرد و با تمام توانش جیغ کشید: +چیییییی؟؟؟ تو چیکار کردی؟؟؟؟

دستم رو روی صورتم گذاشتم

: -با کاران خوابیدم

سوزان با حالتی سوالی گفت: +کاران کیه؟؟

با ناراحتی گفتم: -دایم دیگه ، اونیه که ایرانیه ...

@Romankade_shafagh

سوزان لبخندی زد: +شوخی جالبی بود باور کردم

با اخم گفتم: -سوزان جدی دارم میگم..

سوزان ناباورگفت: +نگو که اون مرد کت و شلواری توی عکس های اخیرت کارانه؟؟؟

سرم رو به نشانه‌ی تایید تکون دادم

که سوزان بازم جیغ کشید

نگاهی به اطراف انداختم همه به ما نگاه میکردن

هرچند این رستوان گرانی بود ولی

بازم شلوغ بود

انجمن رمانکده شفق

:-آروم تر سوزان آبروم رفت

سوزان با هیجان گفت: +خوب حالا چی شد رفتی با اون خوابیدی؟؟؟

همه چیز رو واسش تعرف کردم

همه چیز رو از کارهای آشور تا رفتارهای عجیب کاران ..وقتی تموم شد سرم رو پایین انداختم، با دیدن غذا

آهی کشیدم اینقدر درگیر حرف زدن بودیم که اصلا نفهمیدم کی غذا رو آوردن

سوزان کمی مکث کرد بعد گفت

:-ببین هانده، من بهت حق میدم که این کارو کردی، درسته تو قول داده بودی

به پدرت که مثل مادرت پاک باشی و این نجابت رو فقط به کسی که لایقشه تقدیم کنی ، تو از ۱۵ سالگی

صبر کردی تا این نجابت رو به کسی بدی که لایق باشه

اما شاید واقعا آشور لایقتش رو داشت ...

میدونم آشور کاراش درست نیست

توی خلافت و کمی عصبیه

اما دوست داره، عاشقته ، من اینو همون روزهایی فهمیدم که تو رو پیش من آورد

تا نجات بدم ، شاید اگه بعد ها عاشق آشور شدی از کارت پشیمون میشی

تو میتونسی با آشور بخوابی ولی

با رابطه‌ای عاشقانه

ولی تو رابطه‌ای بدون احساس

رو با کاران تجربه کردی

اما خوبیش اینکه حداقل پدرت قبولش داشته ، و دیگه هم دیگه رو نمیپنین

انجمن رمانکده شفق

حرفای سوزان ذهنمو مشغول کرده بود

راست میگفت

احتمال همه چیز بود

با صدای آرومی گفتم:-سوزان، اگه من عاشق کاران شده باشم چی؟؟

سوزان با تعجب نگام کرد

+:اگه عاشقت شده بودی ، تو این دو هفته خواب و خوراک نداشتی به خاطرش ، درضمن آدم با ۲ با هم

خوابی خشن که عاشق نمیشه

سکوت کردم و دیگه چیزی نگفتم

با بغض شروع کردم به خوردن غذایی که اصلا نمیدونم چه طمع‌ی داشت

انجمن رمانکده شفق

لوسی لیست مهمون‌ها رو روی میزم گذاشت

بدون اینکه نگاهی به لیست بندازم گفتم

-لوسی ، مکان شو رو تغییر بده

میخواهم همینجا آلمان باشه ، حوصله‌ی سفر رو ندارم ، کارت مهمونا رو بفرست

فقط مدیران شرکت ها رو دعوت کن

فردا نیان تا با کل کارمنداشون اومدن

انجمن رمانکده شفق

لوسی چشمی گفت و از اتاق خارج شد

آخر هفته شو بود و من اینقدر درگیر حرفای اون شب سوزان بودم که

دیگه حوصله‌ی سفر به آمریکا رو نداشتم

داشتم به برج روبه‌رویی نگاه میکردم

که در اتاقم باز شد

برگشتم ، با دیدن لوسی که لباسی دستش بود چشمام رو تنگ کردم

لباس عروس؟؟؟

-این چیه لوسی؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لوسی لباس رو تن ماکن توی اتاقم کرد

تاج بزرگ و سفیدی روی سرش گذاشت

+لباسی که قرار بود رزا بپوشه اینه...

-ولی ما که لباس عروس نداشتیم!!!!

زولما وارد اتاق شد و دست به سینه گفت

:+هانده تو از من یه کار متفاوت خواستی منم بهترین لباس عروس رو واست دوختم ، بیشتر سنگهای کار شده روی لباس از سنگ های قیمتی که به راحتی جایی گیر نیاد
بهت قول میدم گرون ترین لباس عروس سال میشه

نگاهی به لباس انداختم ، راست میگفت خیلی زیبا و ساده و شیک بود

تاجش زیادی بزرگ بود اما مطمئن بودم قشنگ میشد

توجهام روی یقه‌اش جلب شد

یقه‌اش تا زیر سینه‌های آدم بود

کامل سنگ دوزه‌ی شده بود از همین الان

سنگینی بی اندازه اش رو حس میکردم

زولما طراح لباس شرکتم بود همیشه ایده‌های جالبی داشت

: -من ، لباس عروس نپوشیدم ...ولی تجربه‌ی جالبی میشه

@Romankade_shafagh

زولما با لبخند گفت: +من که میگم این شو میترکونیم ، لباس هامون از بهترین پارچه ها و سنگ هاست ..مطمئن باش سود زیادی داریم

: -ممنونم زولما

زولما لبخند پهن تری زد ، خودش رو روی کاناپه‌ی اتاقم انداخت

:+بگو واسم قهوه بیارن خسته‌ام

کنترل رو برداشتم و در کشویی و باز کردم اشاره‌ای به اتاق مخفی کردم

:--برو اونجا بخواب ...

زولما با ذوق بلند شد و به نشانه‌ی تشکر بوسه‌ای به گونه‌ام زد

میدونستم برای این شو چندین شبه به درستی خوابیده....

زولما که خودش روی تخت پرت کرد

در کشویی رو بستم و

به طرف میز کارم رفتم

دستی به گردنم کشیدم ، جای خالی گردنبند اهدایی مادرم قلبم رو فشرد

اصلا یادم نمیاد کجا جاش گذاشتم

باید یادم می‌اومد من اون گردنبند رو خیلی دوست داشتم

شاید ایران جاش گذاشتم؟؟؟

یادم نمیاد...اه

@Romankade_shafagh

تلفن رو برداشتم که در اتاقم باز شد

این بار دیگه واقعا عصبانی شدم

مگه نمی‌تونستن در بزنی؟؟؟؟

نگاهم که به آشور افتاد با داد گفتم

:--مگه این اتاق لعنتی در نداره؟؟؟؟

چرا در نمیزنین؟؟؟

آشور با لبخند در اتاق رو محکم بست و

به طرف کاناپه رفت روی کاناپه نشست

و اشاره‌ای به ران پاش کرد

انجمن رمانکده شفق

:+بیا بشین عروسکم، چرا الکی عصبی میشی؟؟؟

: -آشور اصلا حوصله ندارم، اعصابم که به کل ندارم، با من کل کل نکن.....

آشور لبخند شیرینی زد انگشت شصتش رو روی لباس کشید

با خنده گفت: +وقتشه؟؟؟

با خشم گفتم

: -وقت چی؟؟؟

لبخند گشادتری زد

: +وقت عادت؟؟؟

@Romankade_shafagh

چشمام از تعجب گشاد شد

انجمن رمانکده شفق

این از کجا میدونست؟؟؟+!!!!

بی حیا!!!!

با خشم لیوان روی میز رو به طرفش پرت کردم که جای خالی داد و بلند خندید

-زهر مار، بی حیا، آره وقتشه، خودت که میدونی من سگ بشم چه جویری میشم؟؟؟

آشور دستش رو به نشانه ی تسلیم بالا برد

از روی کاناپه بلند شد به طرفم اومد

دستاش رو روی میزم گذاشت

خم شد و توی چشمم زل زد

گیج بهش نگاه میکردم

که لباس رو روی لبام گذاشت

بوسه ی آرومی زد و خودش رو کنار کشید

صورتش از خشم قرمز شد

که سریع به طرف در رفت و درحالی که از اتاق خارج میشد گفت

+:روز خوش.....

وقتی از اتاق بیرون رفت جیغ بلندی کشیدم، امروز بدجور عصبی بودم

حالا خوبه اتاق مخفی عایق صدا بود

وگرنه زولمای بدبخت تا الان دیوونه شده بود

@Romankade_shafagh

نفس عمیقی کشیدم ، که تلفنم زنگ خورد

نگاهی به اسکرین انداختم

سوزان بود ، بی توجه به تماس های مکررش سرم رو روی میز گذاشتم

با شنیدن صدای پی‌ام گوشیم سرم رو بلند کردم

نگاهم که به عکس روی اسکرین

افتاد چیزی ته قلبم تکون خورد

چقدر در برابر هیكلش کوچک بودم

آهی کشیدم

انجمن رمانکده شفق

سوزان نوشته بود داره میاد به شرکت

بهش پیام دادم گفتم میرم خونه بیاد اونجا

وسایلم رو جمع کردم به لوسی گفتم حواسش به زولما باشه



تاج رو که روی سرم گذاشتن نگاهم رو به آینه انداختم ، لبخند روی لبم بود ولی چشمم نمی خندید

آشور اینجا نبود ، قرار بود امشب حتما از پاریس خودشو برسونه ولی هنوز نیومده بود

از اون شب توی رستوان سعی کرده بودم بیشتر به آشور نزدیک شم و توجه کنم

@Romankade_shafagh

حالا دلم گرفته بود که امشب اینجا نبود

انجمن رمانکده شفق

کاران رو از ذهنم پاک کرده بودم

دلم نمیخواست دیگه بهش فکر کنم

زولما دستش رو روی شونه‌ام گذاشت

+بلند شو پرنسس، نوبته توئه ...

وقتی بلند شدم برای لحظه ای از سنگینی لباس نفسم گرفت اخ که چقدر سنگینه
:-زولما نمیتونستی سبک تر بدوزی

آخه من نمیتونم باهاش راه برم
الان باید باهاش کلی عشوهرکی هم بیام

زولما بلند خندید که لوسی
با عجله وارد شد

+کجایین شما؟؟؟ هانده بدو دیر شده همه منتظرتن

سریع لباسم رو بالا گرفتم و با کمک

زولما پشت پرده قرار گرفتم

گفته بودم نمیخوام استیج باشه

گفته بودم یه فرش قرمز پهن کنن

که بعدش جمع کن و مهمونی یکم از جنبه‌ی رسمی بیرون بیاد

با تکرار دوباره‌ی اسمم ، پرده‌ی قرمز کنار رفت

نور سفید رنگ روی من افتاد

بند نامرئی که به دور کمرم بسته بودن

کمی اذیتم میکرد اما من واسه این لحظه‌ی آخر برنامه ها داشتم

قدم اول رو که برداشتم

کمی از روی زمین بلند شدم

مثل اینکه از پله ها بالا برم ، هربار بالا تر میرفتم ، میدونستم دهنه همه الان باز شده ، حالا تقریباً وسط سالن و توی هوا بودم ، دوباره پایین اومدم پام که به زمین رسید

چرخی زدم و تعظیم کوتاهی کردم

که صدای دست و جیغ بالا رفت

کمر بند رو باز کردم ، پشت سرم مانکن ها یکی یکی ایستادن دست یکدیگرو گرفتیم و تعظیم کردیم

نور سالن که روشن شد

سریع فرش رو جمع کردن

مانکن ها بین مهمونا پخش شدن

شریک های تجاریم کنارم اومدن

درحالی که با لبخند جواب تعریفاشونو میدادم

نگاهم رو توی سالن چرخودنم

سوزان پیداش نبود!!!!

نگاهم روی مردی که پشت به من بود خشک شد @Romankade

هیكل خوش فرمش ، موهای مشکلیش منو یاد کاران می انداخت

با شنیدن اسمم از دهن کسی پشت سرم

نگاه از مرد گرفتم که همون لحظه

مرد به طرفم برگشت

نگاهم به چشماش که افتاد نفسم گرفت

کاران بود؟؟؟ یا من اشتباه میدیدم؟؟؟

با تعجب بقیه رو کنار زدم

احساس میکردم اشتباه میبینم

لیوان مشروبی دستش بود و داشت

به من نگاه میکرد

بهش نزدیک شدم ، توی ۳ قدمیش که رسیدم

ایستادم ، پوزخند سردش این

اطمینان رو به من داد که این خوده

کارانه....

متعجب لب زدم:- کاران؟؟

دو قدم به سمتم برداشت

برای دیدن صورتش سرم رو بالا گرفتم

:-تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

@Romankade_shafagh

نگاهی به اطراف انداخت با لحن سردی گفت:-دعوت شدم...

اینبار واقعا تعجب کردم مگه شرکت مد داشت؟؟؟

دست کسی روی شونه ام نشست

بعد از اون صدای زولما بود که گوشمو نوازش کرد

زولما: +هانده، ایشون جناب سِزان هستن؟؟

اما من بدون هیچ حرفی به کاران زل زده بودم ، کاران با زولما دست داد و خودش رو معرفی کرد
لباسم رو توی مشتم فشردم ، که سوزان با عجله کنار ما اومد در حالی که نفس

نفس میزد

انجمن رمانکده شفق

گفت: +هانده، آشور؟؟!!!

با تعجب گفتم: -چی شده؟؟ آشور چیزیش شده؟؟

سوزان :+بیا، بیا کارت داره

بدون توجه به زولما و کاران از سالن خارج شدم ، سوزان منو به یکی از اتاق های سالن برد
در اتاق رو که باز کردم

با دیدن آشور که آشفته روی کاناپه نشسته بود تعجب کردم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دستم رو روی شونه اش گذاشتم

که سریع بلند شد

نگاهی به سرتاپام انداخت ،

چشمام از نگرانی میلرزید ،

دستش رو روی صورتم گذاشت و

لباش رو روی لبام گذاشت ،

کمی بعد شروع کرد به بوسیدنم

دستم رو دور گردنش حلقه کردم

همراهیش کردم ، اولین بار آشور رو همراهی کردم ،

وقتی نفس کم آوردیم ازم جدا شد

پیشونیش رو روی پیشونیم گذاشت

درحالی که نفس نفس میزد

گفت: +متاسفم هانده، بهت گفته بودم دوست دارم؟؟؟

کمی ازم فاصله گرفت ، چیزی توی دستم گذاشت و بوسه‌ی کوتاهی به لبام زد

سریع ازم فاصله گرفت و به طرف در رفت

برگشتم به طرف در که با دیدن کآران

سکته کردم

دستش رو توی جیب شلوارش برده بود

و پاهاش رو به اندازه‌ی عرض شونه هاش باز کرده بود

چشم ازش گرفتم و دامنم رو جمع کردم

اومدم از کنارش رد بشم

که با یه حرکت منو به دیوار کوبید

در اتاق رو بست و دستش

رو کنار سرم روی دیوار گذاشت

دستم رو مشت کرده بودم ، به شدت نفس نفس میزدم

نگاهش از روی چشمم سر خورد و روی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سینه‌هام نشست

آروم گفتم:- کآران !!!!؟؟

انگشت اشارش رو روی لباس گذاشت

:-هیسسسس

انگشت اشارش رو پایین آورد و گذاشت روی سینه‌ام، فشاری به سینه‌ام آورد

با خشم غرید

:-بهت گفته بودم ، دور و بر مردا نباش؟؟

لبم رو گاز گرفتم که این بار داد زد

:-حق نداری گاز بگیری !!!!....

سریع لبم رو رها کردم ،

:-اصلا میدونی چیه؟؟ به خودم مربوطه

چیکار میکنم...حق نداری بهم دستور بدی..

اینارو با آرامش گفتم که پوزخندش باعث شد تنم بلرزه ، دستم رو که مشت کرده بودم گرفت و به زورلای انگشتام رو باز کرد

فلشی که آشور توی دستم گذاشته بود

ازم گرفت

پوزخندش پررنگ تر شد

:-پسره،احمق....

با تعجب گفتم:-کاران فلش رو بده.؟؟!!؟

فلش رو توی جیب کتش گذاشت و ازم فاصله گرفت

انگشت شصتش رو روی لباس کشید

:-فکر کنم یه مدتی مهمونت باشم ...

با اخم گفتم:-اصلا کی تو رو دعوت کرده به این خراب شده؟؟؟

پوزخندی زد:-خودت...

با تعجب گفتم:-من؟؟؟

:-آره، من رئیس شرکت مد و فشن انگلستانم ...

@Romankade_shafagh

:-انگلستان؟؟

سرش رو به نشانه ی مثبت تکون داد

که از دهنم پرید:-مگه تو ایران زندگی نمیکنی؟؟؟

-فقط برای چندماه میرم ایران ، اگه بازجویت تموم شده ، بریم....

چشم غره‌ای بهش رفتم و از اتاق بیرون

زدم

به مهمونی برگشتم ، تا تمام شدن مهمونی سعی کردم نگاهم به چشمای کاران نیافته....

لباس سنگین عروس به شدت اذیتم کرده بود
دلَم میخواست همونجا لباس رو در بیارم و لخت بگردم



با خشم داد زدم :- کاران؟؟؟

بی تفاوت گفت:-چیه؟؟

:-اون میوه مال من بود ، این سومین میوه‌ای بود که از دستم قاپیدی و خوردی!!؟؟..

@Romankade_shafagh

پوزخندی زد:-وظیفته ازم پذیرایی کنی من مهمونتم ...

انجمن رمانکده شفق

با احم گفتم:-تو صاحب خونه‌ای نفرما اینو..

اه ، بیخاصیت ، ۲ روزه اپارتمان من مونده

از دستش آسایش ندارم ، منو مجبور کرده واسش غذا بپزم ، دیروز یه ساعت سوزان اومد اینجا اینقدر احم و پوزخند تحویلش داد که بدبخت فرار کرد

اجازه نداد حتی جیمز وارد خونه بشه

۲ روزه نداشتت برم شرکت

احساس میکنم دلش میخواد حرص منو در بیاره

از اون شب مهمونی دیگه آشور رو ندیدم

دلیم واسش شور میزد

درست بود حس خاصی بهش نداشتم

ولی کل زندگیم با حضور آشور بوده

با حرص از روی کاناپه بلند شدم

به اتاقم رفتم ، حتما باید یه سر به شرکت میزدم

فردا صبح باید میرفتم ، لامپ رو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم

چشمم رو بستم سعی کردم بخوابم

خودکارم رو روی میز گذاشتم

از روی صندلی بلند شدم

امروز از صبح اومده بودم شرکت

تا همین الان که ساعت ۸ شب بود

نه ناهار خورده بودم نه شام

کلی کار عقب افتاده داشتم

لباس عروس اون شب با قیمت باور نکردنی به فروش رفت

و شد تیتراژ اول مجله ها و روزنامه ها به عنوان گرون ترین لباس عروس

تمام لباس های اون شب به فروش رفته بودن ، یه شرکت خارجی درخواست همکاری داده بود و من دو دل

بودم برای پذیرفتن شراکتش

در اتاق باز شد ، لوسی وارد اتاق شد

ظرف غذا رو روی میز گذاشت

لبخند تشکر امیزی بهش زدم و مشغول

خوردن شدیم

بعد از خوردن غذا لوسی با من خداحافظی کرد و رفت

ازش خواستم در شرکت رو قفل کنه

میخواستم امشب شرکت بمونم

دوباره مشغول شدم

تمام حساب های شرکت بهم ریخته بود

بیشتر قرارداد های درخواستی رو نخونده بودم

از خستگی دیگه توان حرکت نداشتم

از روی صندلی بلند شدم

نگاهی به ساعت انداختم ۱ بامداد بود

دیگه واقعا کشش نداشتم

در اتاق مخفی رو باز کردم

وارد اتاق شدم

تخت دونفره ی سفید رنگم داشت چشمک میزد که به طرفش برم

اما نه اول باید مسواک میزدم

بعد از زدن مسواک عطر کوچیکم که روی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پاتختی بود رو برداشتم

کمی به گردنم زدم ، بوش رو دوست داشتم ،

کفشای پاشنه دارم رو دراوردم

گوشیم رو روی میز کارم جا گذاشته بودم

در مخفی رو باز کردم

که متوجهی مردی شدم

انجمن رمانکده شفق

با تعجب قدمی به جلو برداشتم که به طرفم برگشت

کاران بود ، اینجا چیکار میکرد؟؟؟

به طرفش رفتم ، گوشیم رو برداشتم

و گفتم:- اینجا چیکار میکنی،؟؟؟

چطوری داخل اومدی؟؟؟



نگاهی به سرتاپام انداخت

:-معلوم نیست؟؟؟

@Romankade_shafagh

با تعجب گفتم :-چی؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

یه قدم بهم نزدیک شد

دستش رو از توی جیبش درآورد

از پشت باسنم رو چنگ زد

منو به خودش نزدیک کرد

خمار توی گوشم گفتم: -اینکه، نیاز دارم !!!؟؟

با تعجب نالیدم: -کاران؟؟؟

بوسه‌ای به گردنم زد سرش رو عقب کشید

زبانش رو روی لبام کشید

: -هیسسسس.....

: -مستی؟؟؟؟

لب پایینم رو بین دندوناش اسیر کرد

و گازی گرفت : -نه.....

دستش که به سمت دکمه‌ی لباسم رفت

تسلیمش شدم

پیراهنم رو دراورد ، دامن پلیسی تنگم رو

توی دست گرفت

با یه حرکت اونو پاره کرد

حالا با یه شورت و سوتین بودم

از آغوشش در اومدم و لباس هام رو برداشتم

بی توجه به کاران به اتاق مخفی رفتم

کاران سر جاش ایستاده بود

لباسام رو گوشه‌ی اتاق انداختم

رو به کاران ایستادم

دست بردم و سوتینم رو باز کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آروم اونو دراوردم و گوشه ای انداختم

دستی به سینه هام کشیدم

بارها توی اینترنت سرچ کرده بودم

که چطوری یه مرد رو تحریک کنی ...

سینه هام رو توی دستم مالش دادم

و لبم رو گاز گرفتم

پشت به کاران کردم و آروم شورتم رو دراوردم

برگشتم به طرفش

و با انگشتم بهش اشاره کردم که بیاد

به خودش اومد و سریع وارد اتاق شد

با کنترل در رو بست و با هر قدمی که بهم

نزدیک میشد دکمه های پیراهنش باز

میکرد

منم با هر قدم او قدمی به عقب بر میداشتم ، پشت که به دیوار خورد ایستادم

@Romankade_shafagh

کاران پیراهنش رو دراوردم

دست برد و کمر بندش رو باز کرد

شلوارش رو که دراوردم

فاصله ی بینمون رو پر کرد

سرش رو توی گودی گردنم برد

بوسه ی خیسش باعث شد

آهی بکشم ، دستم رو توی شرتش بردم

و مردونگی بزرگ شدش رو گرفتم

توی دستم

لباش که روی لبام نشست

منم مردونگیش رو نوازش کردم

آه مردونه‌ای توی دهنم رها کرد

لبام رو ول کرد و شروع کرد به خوردن

سینه‌های گرم

دستش رو روی بدنم سُر داد و

روی عضوم گذاشت با نوازشش آهی کشیدم

گازی از سینه‌ام گرفت که

جیغ خفه‌ای کشیدم ، نوازش دستش رو

که شدید تر شد آه و ناله های منم بلند تر شد ...

وقتی لرزیدم و آروم گرفتم

کاران دستش رو برداشت

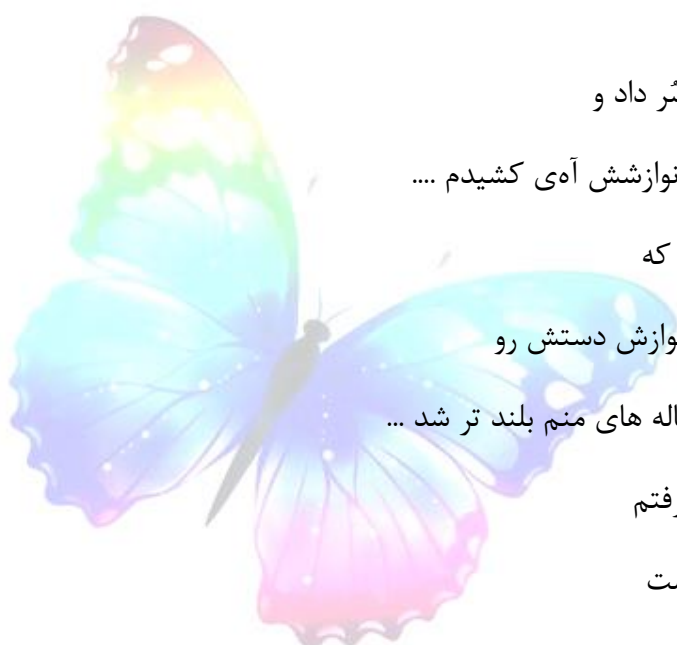
چندین بار مردونگیش رو روی

عضوم کشید

و با صدایی پر از شهوت گفت

-به آشور هم دادی؟؟؟

متعجب گفتم:-چی؟؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به دنبال حرفم مردونگیش رو کامل واردم

کرد که جیغ دلخراشی کشیدم

:-وحشی....

مردونگیش رو درآورد و منو روی تخت پرت کرد

بالشتی زیر شکمم گذاشت ، روی تنم درازکشید

و موهام رو گرفت و سرم رو بلند

کرد

بی مقدمه مردونگیش رو دوباره واردم

کرد که جیغ بلندتری کشیدم

درحالی که تند تند جلو عقب میکرد

داد کشید:-آشور هم حسش کرده؟؟؟

آره ؟؟؟ آشور هم داخلش کرده؟؟؟

@Romankade_shafagh

با ناله گفتم:-نه...نکرده..فقط تو کردی..

آروم کآران درد دارم

:- بگو که این تنگه مال منه ؟؟ بگو هانده ...چرا ناله نمیکنی؟؟؟

ضربه‌ی محکمی زد که جیغ کشیدم

:مال توئه، فقط تو ...آروم....

مردونگیش رو دراورد و

منو برگردوند ، از درد چشمام خیس شده بود ، نگاهم که به چشمای پر از شهوتش افتاد ، زدم زیر گریه

اولین بار بود بعد از مرگ مامانم گریه

گریه میکردم

دستام رو روی صورتم گذاشته بودم و گریه میکردم

که بوسه‌ای روی شکمم زد ، توجه ای نکردم و همچنان گریه کردم

بوسه‌هاش روی سینه‌هام رسید

سینه هام رو مکید و بوسید

کم کم داشتم تحریک میشدم

دستام رو ، کنار زد چشمای اشکیم رو

به چشمای شب رنگش دوختم که

لب زد:-گریه، نکن....

@Romankade_shafagh

بوسه ای به چشمای خیسم زد

لبام رو بوسید که دستم رو دورگردنش حلقه کردم، صدای بوسه مون توی اتاق پیچید

بوسمون خیلی طولانی بود ، وقتی لبام رو ول کرد

متوجه شدم مردونگیش رو داخلم کرده

اینبار درد نداشتم و لذت بود که سراسر بدنم رو گرفته بود، آروم شروع کرد به

کمر زدن ، از لذت ملافه رو چنگ زدم

پاهام رو دور کمرش حلقه کردم تا بیشتر واردم بشه
با ناله گفتم:-محکم تر کاران ، محکم تر...

کاران ضرباتش رو تندتر کرد

جیغی از سر لذت کشیدم

با لرزیدن من کاران هم خودش رو

محکم به من فشرد و آه مردونه‌ای کشید

مردونگیش رو درآورد با دستمال

خودم و خودش رو تمیز کرد

کنارم دراز کشید و پتو رو روی تن های لختمون کشید ، دستاش رو دور شکمم حلقه کرد ،زیر گوشم
گفت:-درد داری؟؟

آروم گفتم:-نه...فقط خوابم میاد...

بوسه‌ای به گوشم زد :-بخواب

چشمام رو که روی هم گذاشتم ، سریع خوابم برد ...خسته بودم ..خیلی خسته بودم

با زنگ خوردن گوشیم چشمام رو باز کردم

@Romankade_shafagh

کاران غرید:-خفه‌اش کن...

سریع دست بردم و برش داشتم

:-بله؟؟؟

:-+کجایی تو؟؟من توی اتاقتم...

:-الان میام ...

گوشی رو قطع کردم ، دست کاران رو دور کمرم برداشتم و روی تخت نشستم
که کاران دستم رو گرفت خمار نالید
:-کجا؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

:-سوزان توی اتاقه میرم پیشش...تو بخواب

دستم رو ول کرد و سرش رو بیشتر توی بالشتش فرو برد

بلند شدم و لباسای زیرم رو پوشیدم

پیراهن کاران رو تنم کردم

دکمه هاش رو بستم ، توی تنم زار میزد ولی مجبور بودم

دستی لای موهام کشیدم ، دست و صورتم رو شستم و کمی در و باز کردم

ازش رد شدم ودوباره بستمش

سوزان با شنیدن صدای در به طرفم

@Romankade_shafagh

برگشت با دیدن من یکی از ابرو هاشو به نشانهی تعجب بالا انداخت

انجمن رمانکده شفق

روی کاناپه نشستم و خمیازه ای کشیدم

:-چیزی شده؟؟؟

روبه روم نشست :+دیشب با کسی بودی؟؟؟

:-کاران....

لحظه‌ای چیزی نگفت بعد یهو آتش گرفت

+:دختره‌ی احمق بهت گفتم دیگه باهاش خواب، اون فقط تو رو به عنوان پانتر س*س میبینه ، اینقدر

سست نباش

انجمن رمانکده شفق

:-سست نیستم سوزان ، ولی نمیتونم در برابرش مقاومت کنم، هربار میخوام در برابرش بایستم ناخودآگاه

کوتاه میام

سوزان نفس عمیقی کشید

+:فقط عاشقش نشو ...

توی دلم گفتم:-شاید شده باشم....

وقتی دید چیزی نمیگم بلند شد

+:برات صبحانه اوردم ، من دارم از کشور میرم فکر کردم باید بهت بگم ، خدافظ...

انجمن رمانکده شفق

خشک شده بودم ، داشت چی میگفت؟؟؟

از اینجا کجا میرفت.؟.

سریع بلند شدم و همونجوری بدون کفش

بیرون دویدم

رو به لوسی گفتم:-سوزان کو؟..؟؟

با تعجب به در خروجی اشاره کرد

سریع به طرف در رفتم

سوار آسانسور شدم

آسانسور که ایستاد با عجله

به طرف خروجی رفتم

که صدای جیغ و دست و هورا بلند شد

سرجام خشک شدم ، نگاهی به اطراف انداختم ، همه‌ی بچه های شرکت با

صورتی قرمز شده به من زل زدن

میدونستم قیافه‌ام خیلی خنده داره

لباس گشاد مردونه تا وسط ران هام و

موهای شلخته

سوزان با کیکي که توی دستش بود

جلو اومد

با خنده گفت: +تولدت مبارک عجوزه....

از شک بیرون اومدم جیغ بلندی کشیدم

و دستم رو توی کیک بردم

دست خامه ایم رو توی صورت سوزان کوبیدم

+هاند هههههههههههه؟؟؟

.....میکشمت+:

قدمی به جلو برداشت که پاش توی خامه رفت و با باسن زمین افتاد

دوباره همه خندیدن

:-حقه تا تو باشی منو اینجوری سخته ندی ...

با اخم و ناله بلند شد ،

+:خیلی بدی....

بهش لبخندی زدم ، جیمز به کمکش اومد

و هردو به طرف سرویس رفتن

با خنده گفتم: -امشب تالار شرکت ، همه دعوتن به مهمونی.....

با این حرف من همه دست زدن

یکی یکی تولدم رو تبرک گفتن و پراکنده شدن

از لوسی خواستم بگه زمین کیکی رو تمیز کنن

خودمم به اتاقم برگشتم ، همه فهمیدن دیشب داشتم چیکار میکردم ...

آخه کی توی شرکت با پیراهن مردونه میگرده؟؟؟؟

وارد اتاقم که شدم متوجهی کاران شدم که با بالا تنهی لخت از پنجره به بیرون زل زده بود

در و بستم و به طرفش رفتم

پیراهنش رو دراوردم و به دستش دادم

نگاهی به بدنم انداخت و پیراهن رو گرفت

به طرف اتاقک رفتم

کفشام رو پام کردم و پالتوم رو تنم کردم

دامنم که پاره بود ، پیراهنم هم دیگه فایده‌ای نداشت

دکمه‌های پالتوم رو که بستم

برگشتم ، با دیدن کاران توی اون فاصله‌ی نزدیک جیغ آرومی کشیدم
@Romankade shafagh

با اعتراض گفتم:-کاران؟؟ ترسیدم ...

چیزی نگفت ، اومدم از کنارش برم که دستش رو گذاشت روی دیوار و مانع شد

کلافه اومدم از سمت راستش برم که دست راستش رو گذاشت روی دیوار گذاشت

:اِ کآران ، کار دارم

روی صورتم خم شد که ترسیده خودمو به دیوار فشردم

کمی سرمو کج کردم

توی چشمای مشکیش زل زدم

:چیزی شده؟؟؟

با صدایی که به خاطر خواب دورگه شده بود گفت:-نه ولی قراره بشه

:چی مثلا؟؟؟

:مثلا این

و لباس رو روی لبام گذاشت ، آروم شروع کرد به بوسیدنم ، چشمام از تعجب گشاد شد ، مهربون میبوسید ،
خشونت نداشت

هنوز چشمام مثل جغد باز بود و همراهیش نمیکردم که چنگی به باسنم

زد به خودم اومدم و همراهیش کردم

وقتی نفس کم آوردیم از هم جدا شدیم

دهن باز کرد چیزی بگه که صدای در اتاقم اومد

از کآران جدا شدم و با ذوق گفتم

:وای اومد!!!!!!

با عجله به سمت در رفتم با باز کردن در و دیدن سوزان ذوقم کور شد

:-بیا تو ...

سوزان با لبخند وارد شد

دستی به شونه‌ام زد

+منتظرشی؟؟؟

با ناراحتی نگاهی به ساعت انداختم ۱۱ صبح بود

:-آره امسال دیر کرده همیشه ساعت ۹ به دستم میرسید

سوزان با لبخند گفت: +حتما یادش رفته ...

با استرس گفتم: -نکنه اتفاقی براش افتاده؟؟؟

تولد رو فراموش نمیکرد ...

@Romankade_shafagh

با صدای کاران سریع برگشتم به طرفش

کاران: -کی؟؟؟

آروم گفتم: -نمیدونم

سوزان به کاران سلام کرد و با ذوق گفت

-از ۴ سال پیش ، روز تولد و روز کریسمس ، یه نفر واسه هانده یه دسته گل خیلی بزرگ رز و یه گل سر رنگی خوشگل میفرسته ، همیشه ساعت ۹ میرسید ولی اینبار ظاهرا فراموش کرده

با ناراحتی گفتم:-دلم میخواست بدونم ، امسال گل سر چه رنگی بهم میده ... اه ...

کاران با بی تفاوتی گفت:-هر هدیه‌ای که رسید ، نباید قبول کنی ، شاید اون فرد ادم خوبی نباشه

سوزان با چشم حرفش رو تایید کرد

راست میگفتا چرا من اینقدر تو کف این ناشناس و کادو هاش بودم

بی خیال شدم و با استرس گفتم

:- وای من قول مهمونی دادم ، چیزی آماده نیست

سوزان با لبخند گفت:-همه چیز آماده ست، فقط مونده شما یه لباس خوشگل انتخاب کنی ...

با لبخند گفتم:-واقعا ممنونم سوزان ... @Romankade_shafagh

سوزان :-یه دونه هانده که بیشتر نداریم ، زولما ازم خواسته پیام ببرمت لباس رو انتخاب کنی ...

نگاهی به کاران انداختم

:-کاران تو....

نذاشت حرفم رو ادامه بدم و گفتم

:من جایی کار دارم ، روز خوش ...

از اتاق که بیرون رفتم ، سوزان به حالت غشی خودش رو توی بغل من انداخت

:وای دختر، چه جذبه ای ، احساس میکردم الان با اون دستای قویش یه مشت میزنه توی دهنم که با دیوار یکی شم

انجمن رمانکده شفق

لبخندی بهش زدم :-خودتو جمع کن ..

بیا بریم لباس انتخاب کنیم



سوزان خودشو جمع و جور کرد و

هردومون به سمت اتاق زولما رفتیم

با دیدن لباسی که تن مانکن بود

گفتم :-همین و میخوام ...

دستی به لباسم کشیدم ، رنگ ابی تیره اش به دلم نشسته بود ، همراه زولما و سوزان ناهار خوردم

به خاطر اینکه امروز تولدم بود شرکت رو تعطیل کرده بودم ، تا عصر شرکت موندم

ساعت ۴ همراه با لباسم و جولیا گریم مور

شرکت به تالار رفتیم

توی اتاق گریم پشت صحنه نشستیم

جولیا آرایش ملایمی روی صورتم پیاده کرد، رژ لب قرمزی روی لبام کشید

این رنگ به لبای گوشتیم می‌اومد

چشمای کشیده‌ی مشکیم رو به زیبایی آرایش کرده بود ، دماغم قشنگ بود نه بزرگ نه خدا دادی عملی ،
به صورتم می‌اومد ، لباسم رو با کمک جولیا پوشیدم

اندام کشیدم بیشتر خودنمایی کرد

لباس مهره دوزی شده بود و کمی سنگین بود ، ولی میشد تحمل کرد ،
دامن پُفش حس خوبی بهم میداد

از جولیا تشکر کردم و از اتاق گریم بیرون زدم ، باید به استقبال مهمونا میرفتم ...

موهای فرشدم رو که تا کمرم میرسید
از روی شونه‌ی راستم کنار زدم ، تقریباً بیشتر مهمونا اومده بودن ، روی صندلی میزی که وسط بود نشسته
بودم ، سوزان هم کنارم بود

نگاهم رو توی سالن چرخوندم که سوزان گفت:-دنبال کسی می‌گردی؟؟؟؟

@Romankade_shafagh

دهن باز کردم جوابش رو بدم که در سالن باز شد و کاران وارد سالن شد
نگاهم روی هیکل بی نقصش که توی اون کت و شلوار شیک و اتو کشیده‌ی مشکی رنگ خودنمایی میکرد
خشک شد

یکی از دستاش توی جیب شلوارش بود

با دیدن من به طرفم اومد

که سریع بلند شدم ، دست راستش رو به طرفم دراز کرد ، دست ظریفم رو توی دستش گذاشتم ، صدای مردونه‌اش باعث

تند شدن ضربان قلبم شد

:تبریک میگم ...

لبخندی زدم و تشکر کردم ، سوزان به کاران سلام کرد ، کاران جوابش رو آروم داد و صندلی کناری من رو عقب کشید

و نشست پای چپش رو روی پای راستش گذاشت ، منم آروم نشستم
رو به سوزان گفتم :-سوزان من پانتر رقص ندارم، تو با جیمز وسط رو گرم کن

سوزان با لبخند بلند شد و به طرف جیمز رفت

با لبخند به جمعی که وسط تانگو میرقصیدن نگاه میکردم که
دستی روی دستم نشست

با تعجب به دستم نگاه کردم ، کاران انگشتاش رو لای انگشتم قفل کرد

شروع کرد به نوازش کردن انگشتم @Romankade_shafagh

نفسام تند شد ، سعی کردم دستم رو از دستش بیرون بکشم

که دستم رو محکم تر گرفت

نگاهی به اطراف انداختم ، نمیخواستم کسی ما رو ببینه ... کمی سرم رو کج کردم که دستی زیر چونه‌ام نشست و سرم رو با شدت به چپ برگردوند

گردنم به شدت درد گرفت ، با اخم گفتم :-چیکار میکنی کاران؟؟؟ گردنم شکست

دوباره سرم رو به طرف خودش برگردوند

و به چشمام زل زد ، نگاهم و به چشماش دوختم که از روی صندلی بلند شد

همون طور که انگشتام لای انگشتاش

قفل بود ، از سالن خارج شد

منم دنبالش کشیده شدم

کنار اتاق گریم ایستاد و منو به دیوار کوبید و روی صورتم خم شد

به قدر سریع این کارها رو کرد که لال شده بودم

با ترسی که حالا دیگه توی صدامم معلوم بود ، گفتم:-چیز...ی...شده؟؟؟

نگاهش تمام اجزای صورتم رو کاوید

پایین تر رفت و به بازوهای لختم و

سینه هام نگاه کرد

با اخم گفتم:-میشه اینجوری نگام نکنی؟؟

به نشانه‌ی تعجب یکی از ابروهاشو بالا انداخت و مثل خودم آروم گفتم:-مگه چجوری نگات میکنم؟؟؟

لبام رو کمی جلو دادم:-انگار لخت جلوت ایستادم

پوزخند کمرنگی زد:-مگه نیستی؟؟؟

با تعجب اسمش رو صدا زدم:-کارآن؟؟

جوابم رو با بوسه‌ای داد ، که باعث شد

دستام بالا بره و دور گردنش حلقه بشه

بوسمون اینقدر خیس بود که باعث تحرکم شد

خودم رو به کارآن فشردم که کاران کمر باریکم رو توی دستاش گرفت

منو کمی بالا برد و به دیوار کوبید

حالا روی هوا بودم و بین کارآن و دیوار گیر افتاده بودم

...

نفس که کم اوردم ازش جدا شدم

منو پایین آورد و نفسش رو به شدت

بیرون فرستاد

با افتادن موهام توی صورتم ، دستم

رو بالا آوردم و روی سرم گذاشتم

با حس جای خالی گل سر آبی رنگم

متعجب لب باز کردم چیزی بگم

که کارآن دستش رو روی دهنم گذاشت

زیر گوشم با صدای خیلی آرام گفت

:-ساکت باش... ساکت



@Romankade_shafagh

رمانکده شفق

دستم رو روی بازوش گذاشتم که خودش رو عقب کشید ، بوسه‌ی کوتاهی به لبام زد
و گل سرم رو جلوی صورتم گرفت
آروم الماس بزرگ روی اون رو برداشت
با دیدن میکرفون خیلی ریز زیر الماس
چشم‌ام از تعجب گشاد شد

این گل سر از همون گل‌سرهایی، اهدایی ناشناسی بود که همیشه منتظر کادوهاش می‌موندم

توان حرف زدن نداشتم ، کاران گل سر رو توی جیبش گذاشت و دستم رو گرفت
منو دنبال خودش کشوند
باورش برام سخت بود !!!!...

خدای من ، تمام این مدت صدام رو میشنیدن؟؟؟
عصبی شدم ، دیگه دلم نمیخواست توی مهمونی بمونم ...
دلم میخواست زودتر خونه برم و تمام گل‌سرها رو بشکنم....

با تمام بی‌حوصلگی ، اخم ، مهمونی به پایان رسید ، همه فهمیده بودن یه مرگیم شده، واقعا برام سخت بود
، اینکه فهمیده بودم تمام این ۴ سال زیر نظر بودم... اصلا کی بود؟؟ کی با من دشمنی داشت؟؟؟

@Romankade_shafagh

شب وقتی رسیدم خونه ، بدون حتی حرفی ، به اتاقم رفتم ، لباسم رو دراوردم و
به حمام رفتم ، زیر دوش آب ایستادم و تا تونستم گریه کردم
واقعا چیز کمی نبود ،

فردا همون روز با تمام خستگی بدون خوردن صبحانه به شرکت رفتم

دیگه از گل سرها به موهام نردم

اصلا جرئت نمیکردم برم ، برشون دارم بندازمشون بیرون

کاران هم پیداش نبود

از اون بدتر نبود آشور و غیب شدن یهویش بود ، همه چیز داشت با هم قاطی میشد، باید درمورد آشور تحقیق میکردم ، باید میفهمیدم کجا رفته ، اون فلش چی توش بود؟؟؟ چرا آشور اونو به من داد؟؟ چرا کاران اونو ازم گرفت؟؟

سوالات زیادی توی ذهنم بود

سوالاتی که جوابشون توی مشت مردی بود که این روزها عجیب مهربون شده بود ، کاران داشت به من توجه میکرد

اما این توجه از روی عشق و علاقه نبود
کاش میفهمیدم توی ذهنش چی میگذره

خودکارم رو محکم روی میز پرت کردم

که در اتاقم به شدت باز شد

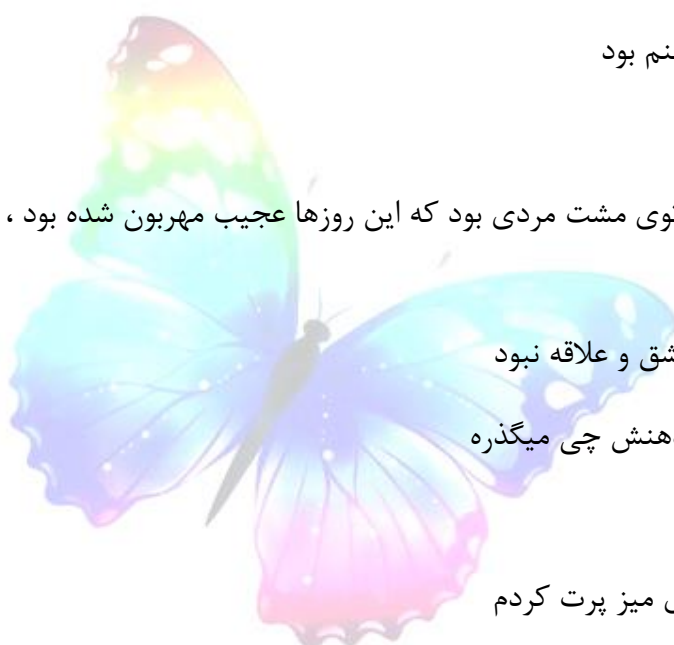
لوسی خودش رو توی اتاق انداخت

با تعجب به حرکاتش نگاه میکردم

تبلتش رو روی میز من کوبید و

با نگرانی گفت

+هانده ، خبرای امروز رو دیدی؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لوسی با لحنی نگران گفت: +بدبخت شدی ...

اشاره ای بهش کرد و گفت

+:اینجارو بین...شدی منبع خبر....

با تعجب به اسکرین تبلت نگاه کردم

با دیدن عکس متعجب از روی صندلی بلند شدم و جیغ کشیدم

.....نہیں:۔

دستم رو روی دهنم گذاشتم

عکس بوسیدن منو کاران بود

مال دیشب بود وقتی که داشتیم

کنار اتاق گریم حرف میزدیم

لحظه ی شکار شده که می‌گفتن همین بود

اه ، همین حاشیه داشتنم کم بود که خدارو شکر اینم اضافه شد

لوسی با لحنی پر از شک گفت: +تو باهاشی ???

چیزی نگفتم ، مگه چیزی داشتم بگم ??

من به عنوان یه پانتر بودم ...فقط یه پانتر

لوسی وقتی دید من حرفی نمی‌زنم

ادامه داد

:+ لازم به ذکره امروز با خبرنگارا قرار مصاحبه گذاشتی که درمورد

فروش لباس های اخیر و برگذاری شو باهاشون حرف بزنی

با ناامیدی روی صندلی نشستم

حالا باید چیکار میکردم ???

اگه معلوم میشد کاران دایی ناتنی منه

بی آبرویی بزرگی بود

حالا خوبه مامان بزرگ و بابا بزرگ فقط اونو بزرگ کرده بودن

آهی کشیدم

موبایلم رو برداشتم

روی اسم کاران کلیک کردم

منتظر شدم با پنجمین بوق

صدای سردش توی گوشم پیچید

:-الو؟؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم:-سلام کاران ، خبر رو

توی حرفم پرید:-میدونم ، ...

با عجز نالیدم:-حالا چیکار کنیم؟؟؟

من تا ۱ ساعته دیگه با خبرنگارا قرار دارم

، قرار بود بهشون درمورد شو بگم ...

:-خوب؟؟

با تعجب گفتم:-فقط خوب؟؟من چیکار کنم؟؟چی بگم؟؟ اونا از رابطه ی ما میپرسن ، تکذیب میکنم ...

صدای پوزخندش به گوشم رسید

:-وقتی در این مورد پرسیدن ، میگی دوست نداری مسائل شخصیت رو بیان کنی

با خشم گفتم :-ولی من تکذیب میکنم...

اونم با خشم گفت:-تکذیب کنی منم تایید میکنم.....

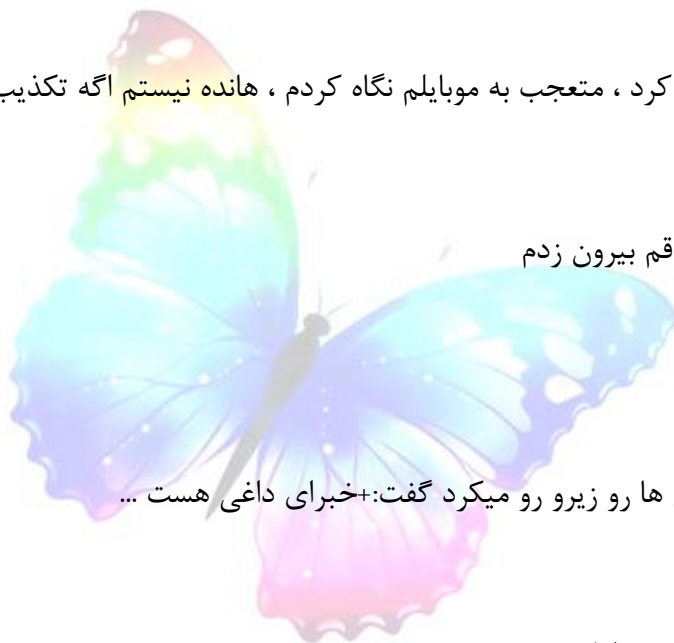
بلند خندیدم:-، جالب شد...ولی من تکذیب میکنم، مهم نیست تو چیکار میکنی...تو به زودی از اینجا میری
من دلم نمیخواه با مردی باشم که نه احساسی به من داره نه کنارمه
تو کیلومتر ها از من دوری

:-ولی شبا وقتی توی بغلمی چیز دیگه ای میگی....

انجمن رمانکده شفق

:-کاران؟؟؟؟!!!!!!

بدون خداحافظی قطع کرد ، متعجب به موبایلم نگاه کردم ، هانده نیستم اگه تکذیب نکنم



سریع بلند شدم و از اتاق بیرون زدم

به اتاق زولما رفتم

زولما درحالی که لباس ها رو زیرو رو میکرد گفت: +خبرای داغی هست ...

بی حوصله گفتم:-میدونم ...لباس و بده ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لباس رو توی بغلم پرت کرد

:-بگیر، پاچه گیر ...

بی توجه به زولما همونجا شلوارم و کت کوتاه و پیراهن سفیدم رو دراوردم

لباس طلایی رنگ مجلسی رو پوشیدم

کوتاه بود و تا وسط ران هام بود

استین های بلندش تا مچ دستم میرسید

برق میزد و خیلی توی دید بود

اما کمرم تا روی خط باسنم لخت بود

دستی به موهام کشیدم و از اتاق زولما بیرون اومدم

همراه لوسی به اتاق کنفرانس رفتیم

با ورودم دوربین های آماده شروع به عکس گرفتن کردن ، با لبخند روی صحن

ایستادم میکروفن رو تنظیم کردم و

گفتم:-سلام، امیدوارم حالتون خوب باشه، من آماده ام تا به تمام سوالات شما پاسخ بدم

با تمام شدن حرفم ، خبرنگار جوونی

دستش رو بالا برد ، با لبخند بهش نگاه کردم که با تمام پروویی به چشمم زل زد و گفت :-دوشیزه ،

دیشب عکسی از شما و کارآن سزان منتشر شد ، چندی پیشم عکسهای شما درحال خرید و مهمانی در

ایران پخش شد ، با توجه به عکسهای دیشب میتونیم بگیم شما در رابطه ی عاشقانه ای هستین ، آیا شما

اینو تایید میکنید ؟؟؟

@Romankade_shafagh

نفس عمیقی کشیدم ،

:-کارآن سزان ، یکی از اقوام من هستن ، من به دلایلی چند مدت پیش به ایران سفر کردم ، ایشون به من

محبت کردن و

در ایران گردی به من کمک کردن

(اه ، چه دروغی)

من و ایشون

هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای هم‌همه بلند شد

خبرنگارا سریع بلند شدن و جلوی در ورودی هجوم آوردن

کاران خبرنگارا رو کنار زد و

با قدم های محکم به طرف من اومد

با تعجب بهش زل زده بودم

اومده بود تایید کنه؟؟؟

اخمی کردم لباسم رو توی مشتم فشردم

که کاران رو به روم ایستاد

با اخم به چشمام زل زد

انگشت شصتش رو روی لباس کشید

و گفت :-نمیزارم نقشه هام رو خراب کنی

به دنبال این حرفش منو توی آغوشش کشید و لباس رو روی لبام گذاشت

با شنیدن صدای جیغ و دست

چشمام رو روی هم فشردم

فلش دوربین هارو پشت پلک های بسته ام احساس میکردم ...تمام شد.....

و ماجرا آغاز شد

کاران ازم جدا شد ، بدون هیچ لبخندی

دستش رو دور کمرم حلقه کرد

رو به خبرنگارا گفت :-فکر نکنم دیگه نیاز باشه درمورد رابطه‌ی ما چیزی بپرسین

توی شک بودم ، نه بهتره بگم میترسیدم دهنم رو باز کنم و همونجا جلوی اون همه ادم کنجکاو کاران رو

زیر رگبار فحش بگیرم ، تمام سعیم رو کردم و لبخندی روی لبام نقش بست ، از این کار کاران خوشحال

نشده بودم ، نمیدونم چرا

ولی احساس خوبی نداشتم

منظورش چی بود نمیداشت نقشه‌هاشو خراب کنم؟؟؟

با آخرین توانم لب باز کردم

:-بقیه‌ی سوالات رو در مورد کار میتونین

از دستیارم بپرسین

خداحافظی کردم و همراه کاران

از صحن پایین اومدیم

تا لحظه‌ای که از اتاق کنفرانس بیرون زدیم ، از ما عکس گرفتن

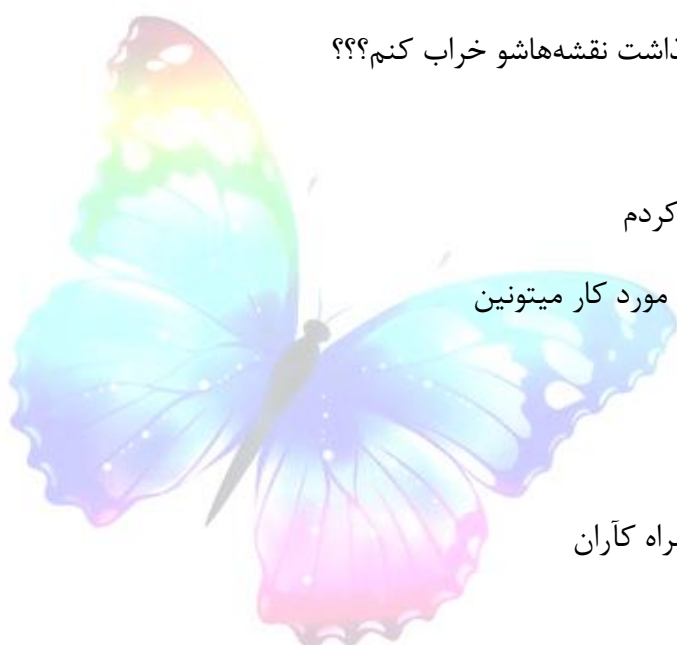
با آرامش تمام به اتاق کارم توی شرکت رفتیم ، کاران که روی کاناپه نشست

در اتاق رو محکم بستم

با قدم های محکم ، به طرف کاران رفتم

جلوش روی میز شیشه‌ای نشستم

دست به سینه گفتم



-منتظرم!!!!

کاران به کانپه تکیه داد نگاهش رو

روی بدنم چرخوند

-منتظر چی؟؟؟

عصبی غریدم:-کاران، منظورت از این کار چی بود؟؟؟((یعنی چی نمیذارم نقشه هامو خراب کنی؟؟))

بی خیال به چشمم زل زد با لحن سردی گفت:-به خودم مربوطه، اینم واسه این بود کسی دیگه طرف تو نیاد ...

پوزخندی زدم:-آره، تو راست میگی...

بین کاران باید واسم توضیح بدی داری چیکار میکنی!!!!

کاران با غرور گفت:-چرا باید بهت توضیح بدم؟؟؟؟

با داد گفتم:-از زندگیم برو بیرون لعنتی،

ازت متنفرم ، همه چیز رو بهم ریختی

اصلا من اشتباه کردم با تو خوابیدم ، من...

در یک لحظه گونه‌ی راستم سوخت

دردش تا مغز و استخوانم رفت

خدایا؟؟!!!!!!

توی صورتم داد زد

-یادت نره که این تو بودی اومدی توی زندگی من ، باید بهت بگم که من دارم برمیگردم انگلستان ، این سیلی رو هم لازم داشتی تا یاد بگیری صدات رو واسه من بالا نبری ... !!!!

سیلی زده بود ، به من سیلی زده بود

اون دستای قوی مردونه که شبها تن برهنم رو توی آغوش میکشید

حالا روی گونم خوابیده بود و اثرش رو به جا گذاشته بود

درحالی که چشمم از اشک پر شده بود

سریع بلند شدم و از اتاق بیرون زدم

با تمام سرعت با اون پاشنه بلند ها

خودم رو به ماشین رسوندم

سوار ماشین شدم

داد زدم

@Romankade_shafagh

-برو جیمز ، برو

جیمز سریع ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد

درحالی که گریه میکردم گفتم:-واینسا ، برو فقط منو از اینجا ببر ...

جیمز با نگرانی بهم نگاه کرد ، بی توجه به جیمز روی صندلی عقب دراز کشیدم

منو سیلی زد ، حالا که من وابسته اش شده بودم داشت میرفت، حالا که فهمیده بودم یه نفر منو زیر نظر داره داشت میرفت ، بعد از مرگ مادرم اولین کسی بود که برای بار دوم اشکم رو درمیاورد

ازش متنفرم ، چون...چون.....

نمیدونم واقعا نمیدونم ، من اولین بار توی زندگیم داشتم درد میکشیدم
 قلبم داشت درد میکشید ...

دردی که با مرگ پدر و مادرم فرق داشت

این درد، درد عجیبی بود ...

اینقدر گریه کردم که چشمام خودبه خود بسته شد، بهتر بود بخوابم ، اینجوری فراموش میکردم چه بلایی سرم اومده.

با احساس کشیده شدن توی آغوش کسی

بیدار شدم ، ولی اینقدر چشمام میسوخت که تصمیم گرفتم بازشون نکنم

بوی عطر تلخ و سردی تمام مشامم رو

پر کرده بود

کمی گذشت تا توی جای نرمی فرود اومدم

با کشیده شدن پتو روی بدنم

توی خودم مچاله شدم

درحالی که اشکهام روی بالشتم میریخت

زمزمه کردم:-مامان!!!!!!

آروم تر ادامه دادم:-نمیتونم، نمیتونم...

توی دلم گفتم؛-نمیتونم، از دوست داشتنش دست بکشم...من اون مرد سرد و مغرور رو که هیچ ملایمتی در کارهاش و رفتارش دیده نمیشد و دوست دارم ..

به آرومی گفتم:-قلبم ، درد میکنه ... قلبم ..درد میکنه...خیلی درد دارم ...

من نمیتونم جیمز...من نمیتونم

دست جیمز روی سرم نشست ، دستش رو توی دستم گرفتم ، آروم تر درحالی که چشمام گرم میشد گفتم:-تو تنهام نزار!!!!!!



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

✕ کاران

نگاهم روی صورتش خیس از اشکش

خشک شده بود ، این دختر تمام معادلاتم رو به هم ریخته بود ، قرار نبود به ایران بیاد، قرار نبود باکرگیشو به من بده،

آخ که چقدر خودمو کنترل کردم تا فکش رو پایین نیارم وقتی فهمیدم باکره بوده!!

من که از زندگیش خبر داشتم

نمیدونستم اون باکره‌است ، کاش هیچ وقت به پدرش قول نمیدادم مراقبش باشم ، لافل اگه قول نداده بودم

الان راحت داشتم به زندگیم میرسیدم و این دختر کوچولوی لوس واسم مهم نبود

حتی اگه تهدید کرده بودن که میکشنش..

پشیمون نبودم که بهش سیلی زدم

باید یاد میگرفت از اینکه باهاش خوبم سواستفاده نکنه ...

چقدر جلوش کوتاه اومدم ، ولی دیگه نمیتونم تحمل کنم ، این دختر اون دختری نیست که هرروز خبرش

توی تلویزیون و شوهای مد بود ...

این دختر الان فقط یه دختر بچه بود

که خسته شده بود ، تنها بود ...

ولی من یاد نگرفته بودم تنهایی کسی رو

پر کنم ، من فقط میتونستم تخت کسی رو پرکنم ...

گوشیم توی جیب کتم لرزید ، آروم دستم رو از بین دستاش بیرون کشیدم

پوزخندی زدم ، جیمز؟؟!!!!

من کاران بودم نه جیمز ، یعنی اینقدر حالش بد بوده که نفهمیده؟؟!!!!

نگاهی به اسکرین گوشیم انداختم

تصویر آشوب با اون لبخند بی نظیرش

جلوی چشمم شکل گرفت

جوابش رو نداد ، واقعا حوصله اش رو نداشتم ، اولین بار بود حوصله ی آشوب رو نداشتم

میدونستم خبرها رو شنیده ، و این تماس یعنی دعوایی در پیش داریم

دستم روی موهای لطیفش نشست ، این دختر زیادی واسه من بچه بود ، وقتی ازم خواست باهاش بخوابم با خودم فکر کردم

من که همه رو امتحان کردم این دختر کوچولو هم که توی آلمان بوده و با توجه به دوست‌پسری که چندسال پیش داشته

حتما تجربه‌ی رابطه داشته ، اما

با باکره بودنش همه چیز رو خراب کرد

امتحاناش کردم ، طمع باهاش بودنش رو چشیدم و نتونستم ازش دست بکشم

با اینکه همیشه آشوب منو راضی میکرد

اما از وقتی طمع بودن با این عروسک

زیبا رو چشیدم نتونستم در برابر هوسم مقاومت کنم

اما با این حال خیلی عصبیم میکرد

تمام مدت گل سرهایی رو به سرش میزد

که داخل اونها میکرفون جای گذاری شده بود آخه آدم اینقدر احمق که از هر کی هر چیزی میرسه رو میگیره؟؟؟؟!!!!

با دستم اشکهای صورتش رو پاک کردم

@Romankade_shafagh

:--عروسک ، کوچولوی من.....

تکونی خورد ، وسوسه‌ی بوسیدن لبهاش

تمام تنم رو پر کرد

سریع از روی تخت بلند شدم

من نمیتونستم اونو داشته باشم !!!

من آشوب رو داشتم ...

آشوب یکی از مانکن های شرکتم بود

بهتره بگم ، خواهر آشور ... آشوری که

نقشه ام رو بهم ریخت و همه چیز رو خراب کرد

با یادآوری اینکه با دادن فلش به هانده

میخواست اونم وارد این ماجرا کنه

صورتم از خشم قرمز شد

باید این عروسک محبوبم رو از تمام

این ماجراها دور میکردم

اما این عروسک خواستنی ، نمی تونست

از همه چیز دور باشه

چون هانده،خودِ ماجرا بود

از اتاقش بیرون اومدم ، باید هر چه زودتر به انگلستان برمیگشتم

تمام کارهای شرکتم عقب افتاده بود

و بیشتر قراردادها رو امضا نکرده بودم

اما نمیدونستم چطور میتونم این عروسک و تنها بزارم ...؟؟!!!

میدونستم جیمز مراقبشه ولی اونم

به زودی از اینکه همیشه مواظب هانده باشه خسته میشد ...

سیگارم رو آتیش زدم ، بوی چوب سوخته

تمام فضای اتاق رو پر کرد

نگاهم روی گل سرهای هانده بود

نمیتونستم اونا رو از بین ببرم

ولی نمیداشتم هانده از اونا استفاده کنه

هرچند که دیگه خودشم استفاده نمیکرد

کاش میدونستم کیه که داره بازی می‌ده،

کیه که با استفاده از هانده داره منو تهدید میکنه ؟؟؟!!!
کی میتونه باشه،؟؟؟ کی داره این بازی کثیف رو اداره میکنه؟؟!

با دوباره زنگ خوردن موبایلم سیگارم

رو خاموش کردم ، با لحن سردی

گفتم:- بله؟؟؟

صدای پراز عشوه‌ی آشوب توی گوشم پیچید: +الو، کارانم؟؟

: -چیزی شده ؟؟؟

@Romankade_shafagh

با صدایی پراز بغض گفت: +راسته؟؟ توروخدا بگو دروغه....!

انجمن رمانکده شفق

کلافه دستم رو لای موهام بردم

: -درسته، همه چیز درسته....!!

صدای گریه‌اش بلند شد : +من می‌میرم کاران، توروخدا...!

-آشوب، قرار نیست چیزی عوض بشه...!!

من باید برم

بدون خداحافظی قطع کردم ، به این کارهای من عادت داشت ولی هانده نه!!!

هانده ، هانده، هانده!!!

انجمن رمانکده شفق

اه این دختر چندروزه تمام ذهنم رو مشغول کرده باید ازش دور بشم !!



خسته خودم روی تخت پرت کردم

آشوب قدمی به سمتم برداشت

باناراحتی گفت: +کاران؟؟؟

دستام رو باز کردم ، فهمید باید بیاد بغلم

@Romankade_shafagh

با لبخند توی آغوشم خزید، دستم رو دور کمرش حلقه کردم

انجمن رمانکده شفق

به سقف زل زدم

با نشستن لباس روی گردنم

گفتم:-آشوب خسته‌ام، تازه از سفر برگشتم...!

ریز خندید و گفت: +خیلی خوب باشه...!

دستم رو لای موهاش بردم ، نرم و لطیف بود اما ن به اندازه‌ی لطیفی موهای هانده

اه بازم هانده !

با صدای آخ آشوب سریع موهاشو ول کردم ، با ناراحتی دستش رو روی سرش گذاشت .

انجمن رمانکده شفق

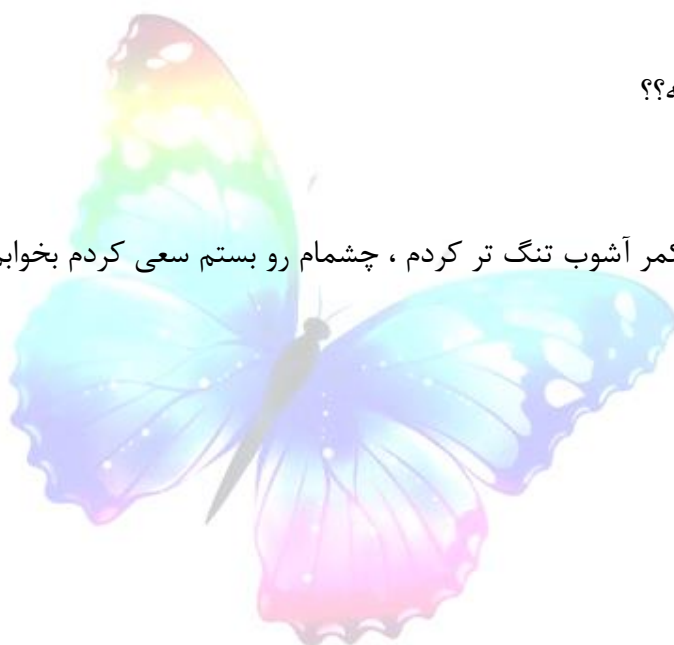
هانده با من چکار کرده که باعث شده

من از خودبی خود بشم

یعنی الان چیکار میکنه؟؟

آروم شده؟؟

حلقه‌ی دستم رو دور کمر آشوب تنگ تر کردم ، چشمام رو بستم سعی کردم بخوابم



✕ هانده

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

امروز صبح وقتی بلند شدم ، کآران نبود

نه توی اتاقم ، نه توی خونه ، نه توی شهر ،

و نه توی کشور

دیروز منو شکسته بود و رفته بود!!

به همه‌ی دنیا گفته بود

منو میخواد و تنهام گذاشته بود !!

قهوه‌ی تلخ رو بدون مکث نوشیدم

از روی صندلیم بلند شدم ، به طرف

در اتاق رفتم که در باز شد و سوزان وارد

اتاق شد

لبخندی بهم زد

+:سلام خانم متاهل، میبینم آقا شاهکار کرده...اوه خدای من ، بوسه جلوی دوربین!!!!

پوزخندی به سوزان زدم و برگشتم روی

صندلیم نشستم ، سرم رو بین دستانم گرفتم

:-سوزان اصلا حالم خوب نیست،...

سوزان نگران به طرفم اومد

+:چی شده؟؟؟

با بغض گفتم:-کاران رفته، برگشته لندن (پایتخت انگلستان) ...، حالم خیلی بده ، دارم تهدید میشم ، خطر

و حس میکنم ، اشور گم شده ، دنبالش گشتم ولی پیداش نکردم

زندگیم بهم ریخته ، نمیدونم چیکار کنم...!!!!

سوزان با لحنی دل گرم کننده گفت: +نگران نباش عزیزم، کاران برمیگرده، اشور پیدا میشه و اون آدم

دستگیر میشه...!!!!

به آرومی گفتم:- کاش همه چیز به همین آسونی بود

سوزان با ناراحتی کنارم اومد و سرم رو درآغوش کشید

نتونستم تحمل کنم و زدم زیر گریه

:-سوزان؟؟؟؟

سرم و نوازش کرد: +جانم؟؟

:-به خدا ، دست خودم نبود ، یهو به خودم اومدم دیدم عاشقش شدم

وقتی با اون چشمای مشکیش

بهم زل میزد قلبم میلرزید

وقتی اسمم رو صدا میزد ، احساس میکردم هیچ کس به این زیبایی اسمم رو

صدا نزده ، من احمق عاشق کسی شدم

که دوسم نداره!!!

@Romankade_shafagh

:-آروم باش عزیزم ، آروم باش

:-نمیتونم ، سوزان ، نمیتونم.....!!!

نمیدونم چقدر طول کشید ، تا بالاخره

اشکام تموم شد ... از آغوش

سوزان بیرون اومدم

لبخند تلخی بهش زدم

:--ممنونم ، که همیشه کنارمی

انجمن رمانکده شفق

:+وظیفمه گلم نظرت چیه شام رو

توی رستوان مورد علاقه‌ام بخوریم؟؟

با عجز نالیدم:-وای بازم غذای تند!!!!

سوزان خنده‌ی ریزی کرد:+پاشو ، میخوام امشب یه غذای جدید رو امتحان کنیم ...

بی حال بلند شدم و بعد از پوشیدن

پالتوم و مرتب کردن خودم

دنبالش راه افتادم

@Romankade_shafagh

لیوان خالی از قهوه‌ام رو روی میز گذاشتم ، از روی صندلی بلند شدم

۱ماه گذشته بود ، ۱ ماه که برای من به اندازه‌ی ۱ قرن بود

کلام رو کمی پایین تر کشیدم

بی هدف توی خیابونا قدم میزدم

هوا سرد شده بود ، سرما رو با تمام وجودم احساس میکردم

اما دلم قدم زدن میخواست
تا خود شرکت پیاده رفتم
چند شبی بود به یاد آخرین رابطه مون
توی شرکت میخوابیدم .

انجمن رمانکده شفق

لباسم رو دراوردم خودم رو روی تخت پرت کردم، بالشتی که بوی عطر تنش رو میداد بغل گرفتم ، چشمام
رو روی هم گذاشتم سعی کردم بخوابم
اما بی فایده بود مثل تمام این
شبها



موبایلم رو برداشتم، نگاهم رو به چشماش دوختم
توی این عکس چشماش میدرخشید
عکسی که شب تولدم وقتی کنارم بود
گرفته شده بود، خاطرات کسایی که
ازشون فقط یه عکس و یه عطر تلخ
به یادگار داری ، کشنده ترین خاطرات
تمام زندگیتن.....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نمیدونم تاچه زمان به عکسش زل زده بودم
اما بالاخره خواب مهمان چشمام شد
با تکون های شدیدی بیدار شدم
سوزان با اخم بهم زل زده بود
بی حوصله روی تخت نشستم که

سوزان باخشم گفت: +هانده به خودت بیا ، من مطمئنم کاران از دخترای لوس و ضعیف خوشش نمیاد ، بس کن این گوشه گیری رو ، تو فردا شب به اون مهمونی کوفتی میری و خودی نشون میدی!!!!

:بی خیال سوزان حوصله ی مهمونی ندارم.....!!!

اینبار بلند داد زد: +هانده به خودت بیا!!!!

انجمن رمانکده شفق

راست میگفت ، حق با سوزان بود

من عاشق شده بودم ، فلج که نشده بودم ، احمق که نشده بودم، ولی آدم عاشق وقتی از عشقش دور باشه و عشقش دوستش نداشته باشه

هم فلج میشه هم احمق ، اما

بس بود هرچی برای کاران غذا گرفتم

وقتش شده بود به خودم پیام.....



کاران X

@Romankade_shafagh

آشوب کنارم روی کاناپه نشست ، سرش رو روی شونه ام گذاشت ،

بوی عطرش مشامم رو پر کرد ، بوی شکلات میداد

اما من بوی رز رو ترجیح میدادم

رز؟؟؟؟!!!!

پوزخندی زدم ۱ ماه بود هانده رو فراموش کرده بودم ، خبری ازش نداشتم

اینقدر غرق کارم شده بودم

که حتی فرصت بودن با آشوب رو هم نداشتم

مدتی بود دیگه خبری از زنگ زدن و تهدید کردن نبود ، این باعث نگرانی من شده بود ، بی حوصله کانال ها رو پایین بالا میکردم

روی یکی از کانال ها مکث کردم

نگاهم روی tv خشک شده بود

آب دهنم رو قورت دادم

این واقعا هانده بود؟؟؟؟!!!!

ولی خودش بود ، اون لبخند ، اون چشم‌ها، اون اندام کشیده‌ی سفید که باعث از خود بی خود شدن من میشد

همه مال هانده بود

با دیدن لباسش اخمی روی پیشانی‌م نشست

چرا اینقدر باز بود؟؟؟؟!!!!

تقریبا تمام بدنش پیدا بود ، فقط لباس زیر سفید داشت

کنترل رو بین انگشتام فشردم

صدای متعجب آشوب منو به خودم @Romankade_shafagh

اورد

آشوب: +کاران؟؟؟

نگاه سوالی بهش انداختم، با چشم‌اش اشاره‌ای به دستم کرد

نگاهی به دستم انداختم

کنترل توی دستم شکسته بود

خودمم تعجب کردم ، چرا این طوری شده بودم؟؟؟از کی لباس پوشیدن کسی واسم مهم شده بود؟؟؟

من غیرتی شده بودم؟؟؟

اونم برای هانده؟؟

درسته من متعصب بودم ولی فقط برای کسانی که واسم مهم بودن

اما هانده؟؟؟

سعی کردم ریلکس باشم ،

دوباره چشمم رو به tv دوختم

هنوز دوربین روی هانده بود

مجری جوان ، با اون کت و شلوار سیاه رنگش درحالی که با هانده حرف میزد

لبخند گشادی هم تحویلش میداد

پوزخند زدم ، مردک چشم چرون

هانده با لبخند به سوالاتش جواب میداد

چیزی از حرفاشون نمیفهمیدم

نگاهم روی صورت هانده بود

کمی دقت که کردم متوجه شدم

چیزی روی گردنش خودنمایی میکنه

کمی پایین تر از گوشش کلاغ سیاه رنگی

تتو شده بود

تعجب کردم ، این یکی رو تا به حال ندیده بودم ، معلوم بود تازه زده!!!

ولی چرا کلاغ سیاه؟؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

عصبی tv رو خاموش کردم ،

از روی مبل بلند شدم

دست آشوب رو گرفتم ، با خودم به اتاق بردم

اونو روی تخت پرت کردم و خودم

روش خیمه زدم ، به لباس زل زدم

بعد به چشماش

آشوب زیبا بود ، پر از زنانه ، پر از عشوه ،

هائده زیبا بود، پر از زنانه ، اما عشوه؟؟!! ذاتی بود ، هائده بدون دونستن دلبری میکرد

اما آشوب ، مواظب رفتارش بود ، سعی میکرد توی تمام حرکاتش عشوه باشه

با نشستن لبه‌اش روی لبهام

چشمام رو بستم ، آشوب میتونست کمکم کنه هائده رو از ذهنم بیرون کنم

دستم رو از زیر لباسش رد کردم و

سینه‌اش رو چنگ زدم

@Romankade_shafagh

ازش فاصله گرفتم و تی شرتم رو دراوردم

آشوب تاپ صورتی رنگش رو دراورد

سوتین نبسته بود

سینه‌های گردش رو که دیدم

یاد سینه‌های گرد و سفید هائده افتادم

شلوار م رو دراوردم و پایین تخت انداختم

آشوب دامن کوتاهش رو درآورد و پایین

تخت انداخت

روش خیمه زدم بوسه‌ای به نوک سینه‌اش زدم

دستم رو داخل شرتش بردم

واژنش رو توی دستم گرفتم که آهی کشید

گازی از سینه‌اش گرفتم

آخ بلندی گفت

میدونست حق اعتراض نداره

شروع کردم به خوردن و مک زدن سینه هاش گاهی سرم رو بلند میکردم و سیلی

به سینه هاش میزدم ، که باعث میشد

صدای ناله هاش به جیغ تبدیل بشه

انگشتم رو بی مقدمه واردش کردم

که جیغ بلندی کشید

@Romankade_shafagh

تند تند انگشتم رو جلو عقب کردم

که تنش لرزید و آروم گرفت

کمی باهاش ور رفتم تا دوباره تحریک

شد

سریع پاهاش رو جمع کردم

روی تخت نشستم

خودش بلند شد و شورتم رو درآورد

یاد هانده افتادم وقتی ، توی اتاق با دندونش شورتم رو درآورد

ناخودآگاه چشمم رو بستم و آهی کشیدم

آشوب مردانگیم رو میبوسید و من

توی ذهنم هانده رو تصور میکردم

از دست خودم عصبانی شدم

چرا باید بهش فکر کنم

سریع گفتم:-ول کن پاشو ...

سریع عقب کشید و نشست

روی تخت درازش کردم

پاهاش رو روی شونه هام گذاشتم

با یه حرکت مردونگیم رو واردش کردم

که جیغ بلندی کشید

@Romankade_shafaqh

تند تند کمر میزد ، عصبی بودم و داشتم تمام خشمم رو خالی میکرد

درحالی که نفس نفس میزد گفتم

:-داغی آشوب داغ ولی

آشوب به چشمم زل زد :+ولی چی؟؟؟

پوزخندی زدم:-گشاد شدی آشوب، اصلا حال نمیده ...ولی بازم نمیشه ازت گذشت

لبخند نادری زد از لذت ملافه رو چنگ زد

آشوب برای بار ۴ لزد و آروم گرفت

ولی من هنوز آروم نشده بودم

آشوب گشاد شده بود و اصلا حال نمیداد

با یاد اوری وجود تنگ و داغ و وسوسه انگیز هانده

ضرباتم تند تر شد

احساس میکردم الان هانده زیرم خوابیده

آهی کشیدم ، تن سفیدش رو تصور کردم

وجود تنگش رو که مردونگی بزرگم

به زور واردش میشد ...

با هر لحظه ای که از هانده یادم می اومد

ضرباتم تند تر میشد

و بلاخره با یه ضربه محکم

خودم رو از آشوب بیرون کشیدم و

خودمو روی شکمش خالی کردم

خسته کنارش دراز کشیدم

هیچ وقت دوست نداشتم ، آشوب باردار شه و برام دردسر درست شه

ولی در رابطه با هانده بی احتیاطی کردم و خودمو توی وجودش خالی کردم

واقعا نمیتونستم جلوی خودم رو بگیرم

و تا به خودم میاومدم ، میدیدم

خودمو توش خالی کردم و درحال نوازش شکم شَم رمانکده شفق

آشوب بی حال خودش رو توی آغوشم

انداخت

با ناله گفت: +امشب خیلی طول کشید ...

راست میگفت امشب خیلی طول کشید

نگاهی به آشوب انداختم

خوابش برده بود

دیگه به من حال نمیداد ،

دستمال برداشتم و شکمش رو تمیز کردم

@Romankade_shafagh

ملافه رو روش انداختم و چشمام رو بستم

سعی کردم این هم خوابی مسخره رو رمانکده شفق

با خواب پایان بدم

بی حوصله گتم و روی صندلی گذاشتم

دستم رو داخل جیب شلوارم بردم

به طرف پنجره‌ی اتاقم رفته و

به بیرون زل زدم ، ساختمان های کوتاه و بلند جلوه‌ی خاصی به شهر داده بود

صدای موبایلم اجازه‌ی فکر کردن به من نداد ، به عقب برگشتم

موبایل رو از روی میز چنگ زدم

بدون نگاه کردن به اسکرین جواب دادم

:-بله؟؟!!!!

صدای مضطرب جیمز باعث شد

چشمام رو ریز کنم

جیمز: +سلام، آقا

:-سلام،

آقا ، چندروز پیش برای دوشیزه یه بسته‌ی بزرگ رسید، اول خودم بازش کردم

بی حوصله گفتم: -خوب؟؟!!

+:توی بسته لباس بود

:لباس؟؟!!!

:+بله، این بسته ها هر روز به اینجا میان

این لباسها ، همون لباسهایی هستن که دوشیزه توی شو های مد میپوشن و به قیمت گزافی به فروش میرن ، امروز همراه لباس یه کارت هم بود ، روی کارت نوشته بود ((دوست دارم وقتی به دیدنم میای یکی از لباس ها تنت باشه))

انجمن رمانکده شفق

ان گشت شصتم رو روی لبام کشیدم

کیه که داره این کارو میکنه؟؟؟

همه ی لباس ها رو خریده و حالا برای

هائده فرستاده؟؟!!!!

باید بیشتر مراقبش می بودم

:--جیمز، حواست به هائده باشه ، حتی نذار تنهایی توی خونه بمونه ، همه جا کنارش باش حتی توی اتاق کارش

در اولین فرصت خودم رو به

@Romankade_shafagh

به اونجا میرسونم

انجمن رمانکده شفق

جیمز با تحکم گفت: +چشم آقا ، امری نیست؟؟؟

:--نه

:+خداحافظ...

تماس رو قطع کردم ، این قضیه دیگه زیادی داشت کش می اومد ،

این فرد بی شک عاشق هانده است

یا عاشقه یا دیوونه ..!!!!!!

انجمن رمانکده شفق

اگه عاشقشه چرا جلو نمیاد؟؟؟؟!!!!

صدرد دیوونه است ...

نباید هانده از این قضیه باخبر بشه

باید خودم به اونجا میرفتم

این قضیه باید یه بار برای همیشه تموم

میشد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی صندلیم نشستیم ، خودکارم رو بین انگشتام گرفتم

که در اتاق به صدا دراومد

با اجازه ی من ، آشوب با اون دامن و

پیراهن تنگش وارد اتاق شد

در اتاق و با لبخند بست و

به طرفم اومد ، خودکارم رو روی میز پرت کردم

روی صندلی لم دادم ، روی پای چپم نشست و دستش رو دور گردنم حلقه

کرد

:-خسته نباشی

یکی از ابرو هامو بالا انداختم

:-خسته نیستم

با ناز لبخندی زد و بوسه‌ی کوتاهی روی لبام زد ، بهش اجازه‌ی عقب نشینی ندادم

و لباس رو بین دندونام گرفتم

درحال بوسیدنش بودم که

صدای موبایلم باز هم بلند شد

از آشوب جدا شدم و درحالی که به چشمای خمار آشوب زل زده بودم

تماس رو جواب دادم

@Romankade_shafagh

:-بله؟؟؟؟؟؟!!!!!!

صدای لرزون فرد پشت تلفن باعث شد

ثانیه‌ای، به خاطر این طنین خوش‌آهنگی که گوشم رو نوازش کرد قلبم بلرزه

:-س...سلام

با تمام بی دقتی گفتم:-من شما رو میشناسم؟؟؟

صدایی نی اومد

متعجب گفتم:-الو هستین؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

در همین لحظه آشوب بوسه‌ای به گردنم

زد ، کمی جابه‌جا شد و شروع کرد

به بوسیدن گردنم

با صدایی از پر تحکم گفتم:-آشوب ، اجازه بده ، از خجالتت در میام ...



لبخندش پهن تر شد

که اینبار صدای تند و خشن دختری

باعث شد لحظه‌ای به گوشه‌ام شک کنم

-فقط میخواستم بگم ، شمارم عوض شده ، آقای به ظاهر محترم ...ظاهرا مزاحم شما و آشوب خانم شدم

@Romankade_shafagh

تماس قطع شد ، متعجب موبایل رو از گوشم دور کردم و بهش نگاه کردم

شک ندارم اون صدا ، صدای هانده بود

ولی چرا اینقدر خشن دار و خشن؟؟؟

کرم ریزی آشوب که دوباره شروع شد

اجازه‌ی فکر کردن به هانده و تماس عجیبش رو به من نداد

از روی صندلی بلند شدم و آشوب رو محکم به دیوار کوبیدم ، که آخ ریزی گفت

لب پائینش رو گاز گرفت

یاد هانده افتادم وقتی لباس رو گازمیگرفت خودبه خود اخمام

باز شد

خم شدم روی صورتش و لباس رو

شکار کردم

دست بردم به سمت دکمه ی لباسش

که صدای در اتاق مانع از

انجام کارم شد

از آشوب فاصله گرفتم و دستی لای موهام کشیدم

روی صندلی نشستم

آشوب به سمت کاناپه رفت و روی اون نشست

منشی وارد اتاق شد و نگاهی به آشوب

انداخت

@Romankade_shafagh

+:رئیس ، جلسه ی

-:میدونم ، بریم

از روی صندلی بلند شدم و کتم رو برداشتم

هانده X

ایمن رمانکده شفق

جیغ بلندی کشیدم ، لیوان شیشه‌ای رو

به طرف دیوار پرت کردم

سوزان با اضطراب به طرفم قدم برداشت

+:آروم باش ، هانده شاید داری اشتباه میکنی

با داد گفتم:-خودم شنیدم ، با همین گوشای خودم ۴ روزه سعی کردم

منطقی فکر کنم، سعی کردم فکر کنم

منظورش یه چیز دیگه بوده ، ولی نشد

امروز دیگه نتونستم توی خودم بریزم ...

@Romankade_shafagh

با گریه گفتم:-تو راست میگی اون فقط من و به عنوان یه پانتر خوب برای

تخت خوابش میخواد

از خودم متنفرم....

از خودم بدم میاد

۴ روزه ، که از تماس میگذره ، ولی نتوستم اسم آشوب رو از مغزم بیرون بندازم ، من احمق رو بگو دلم
 واسش تنگ شده بود ، من روانی دلم برای صداش پر میکشید دیگه تموم شد .. دیگه نمیخوام توی این
 راه من باشم که میسوزم فراموش میکنم ، هرچقدرم که سخت باشه ... فراموش میکنم

سوزان منو توی آغوشش کشید

دستش رو نوازش وار روی کمرم کشید

:+باشه...تو آروم باش

، فراموشش می کنی..

با عجز نالیدم:-چطوری آخه؟؟؟

اشکهام رو پاک کرد ، بوسه ای به گونه ام زد

:+اول باید یه دوش بگیری، بعد یه لباس خوشگل بپوشی، و میریم جای همیشگی

مست میکنیم و تا خود صبح می ترکونیم @Romankade_shafagh

درحالی که آب دماغم رو بالا میکشیدم

مثل بچه ها گفتم:-دلم واسه مست کردنمون تنگ شده

سوزان بلند خندید ، منو به سمت حمام برد و گفت:+ای جانم، الان میریم مست میکنیم

به زور منو توی حمام انداخت

همیشه همین طور بود وقتی ناراحت یا عصبی میشدم

به طرز عجیبی منو اروم میکرد و تمام ذهن و فکر رو از موضوع دور میکرد

لباس کوتاهی پوشیدم ، بلندی لباس فقط کمی پایین تر از باسنم بود، رنگ مشکیش رو دوست داشتم ، باعث میشد پوست سفیدم بیشتر توی دید باشه، لباس دکلته بود و نصف بیشتر سینه‌هام بیرون بود ، موهام رو خشک کردم

بدون اینکه اونها رو ببندم

پالتوی بلند رو پوشیدم ، پاشنه بلندهای

مشکیم رو پوشیدم از اتاق بیرون اومدم

همراه سوزان به جای همیشگی رفتیم



@Romankade_shafagh

✕ کاران

جلوی در ایستادم ، با باز شدن در

نگاهم توی نگاه نگران جیمز قفل شد

جیمز سریع به خودش اومد و سلام کرد

با سر جوابش رو دارم

اومدم برم داخل که جیمز سریع جلوم ایستاد

متعجب یکی از ابروهامو بالا بردم

که با نگرانی گفت

+آقا، دوشیزه و سوزان رفتن به بار ...

-کجاست؟؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

+چی؟؟؟؟

با داد گفتم:-بار دیگه

سریع گفت:+من شمارو میبرم

در آپارتمان رو بست و جلوی من راه افتاد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوی دود سیگار ، مشروب ، عرق

همه چیز قاطی شده بود ،

فضای بار تاریک بود ، تعداد زیادی از

دختر و پسرای جوون وسط داشتن میرقصیدن

اخم‌هام شدید تر شد ، هانده اینجا چیکار میکرد؟؟؟

نگاهم رو بین جمعیت چرخوندم

که با دیدن دختری روی یکی از میزها

دستم رو مشت کردم

سوزان درحالی که مستانه میخندید

روی یکی از میزها میرقصید

چندین نفرم دورش بودن

جیمز سریع به طرفش رفت

کمی جلو رفتم ، نگاهم روی استیج خشک شد ، هانده بین دو پسر جوون

میرقصید، مستانه میخندید

دست یکی از پسر ها دور شکمش

حلقه شد

از پشت خودش رو به هانده

چسپوند و زیر گوشش

چیزی گفت که هانده بلند خندید

با خشم به طرفشون رفتم

شونه‌ی پسر رو گرفتم و به عقب کشیدمش ، از هانده جدا شد و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:خیلی خوب ، برو وسایل رو بیار!

سریع چشمی گفت و ازم دور شد

کنار هانده نشستم ، در ماشین رو بستم

سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشمام رو بستم ، به شدت خسته بودم

با حس نشستن هانده روی پاهام چشمام رو باز کردم

با طنازی چندیدن بار پلک زد

با لحن کشدار و مستی گفت:-آشووووب کیهههه؟؟؟

به چشمای خمارش زل زدم

پوزخندی زدم و گفتم:-برو کنار اصلا حوصلهات رو ندارم

بغض کرد ، کنار رفت و گوشه‌ی صندلی مچاله شد

درحالی که اشک میخریخت

گفت:-ازت متنفرم، تو منو دوست نداری ، منم دوست ندارم ، تو آشوب رو دوست داری

@Romankade_shafagh

با تحکم داد زدم:-هانده؟؟!!!!!!بس کن

به طرفم برگشت و گفت:-نمیخوام

نگاهم روی خط سینه‌اش خشک شد

خط قرمزی روی سینه‌اش بود

عصبی شدم

:-د احمق ، اومدی اینجا که دستمالیت کنن؟؟؟

درحالی که هق هق میکرد ، لباسش رو درآورد ، چشمام از تعجب گشاد شد

لباسش رو روی پاهاش گذاشت

حالا فقط با یه شورت توری سیاه رنگ

جلوم نشسته بود

اخم کردم ، در همین لحظه راننده درو باز

کرد ، سریع دستش رو گرفتم و

توی بغلم گرفتمش ، سرش رو روی سینه‌ام گذاشت

پالتوی بلند مشکی رنگم رو از روی صندلی برداشتم و روی بدنش انداختم

راننده وسایلش رو روی صندلی گذاشت

و ماشین رو روشن کرد

از اینه نگاهی به ما انداخت

با صدای خشنی گفتم:-فقط به جلوت نگاه کن

سریع از ما چشم گرفت

با حرکت ماشین ، هانده لباس رو

روی گردنم کشید ، بوسه‌ای به گردنم

زد ، که چنگی به کمر لختش زدم

زیر گوشش غریدم

:-بس کن

انجمن رمانکده شفق

خنده‌ی نازی کرد و خودش رو به من فشرد

دستش که به سمت شلوارم رفت

گازی از گوشش گرفتم ، که جیغ خفه‌ای کشید

با چشمایی که از اشک خیس شده بود

کمی بهم زل زد ، دستم رو پشت سرش گذاشتم و با فشار آرومی سرش رو روی

سینه‌ام گذاشتم

:-بخواب، هانده

@Romankade_shafagh

خودش رو بیشتر توی آغوشم جمع کرد

انجمن رمانکده شفق

کم‌کم پیراهنم از اشک خیس شد

منم چشمم رو بستم..

با صدای راننده چشمم رو باز کردم

درحالی که هانده رو توی آغوشم داشتم
به راننده گفتم :-وسایل رو بیار بالا

چشمی گفت و بعد از برداشتن وسایل
دنبالم راه افتاد

انجمن رمانکده شفق



هانده رو روی تخت گذاشتم ، پیراهنم
رو دراوردم و از ساکم شلوارکی
دراوردم و پوشیدم
کنارش روی تخت دراز کشیدم
نگاهی به هانده انداختم که
با چشمای بازش مواجه شدم
فکر میکردم خوابیده ،

بی توجه به هانده دست راستم رو روی چشمم گذاشتم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دلم یه خواب شیرین میخواست
با نشستن هانده روی شکمم
دستم رو از روی چشمم برداشتم

نگاهم روی بدن برهنه‌اش در گردش بود

که خم شد و سرش رو
توی گودی گردنم گذاشت
آروم زمزمه کرد

:چند شبه نخوابیدم ، تو نداشتی بخوابم

خوابم میاد من.....نمی...خوا....

انجمن رمانکده شفق

صداش که قطع شد نفس هاشم منظم
شد ...منظورش چی بود به خاطر من نخوابیده؟؟؟

دستم روی کمرش گذاشتم
بوی رز مشامم رو پر کرده بود
نفس عمیقی کشیدم ،
چشمم رو بستم ، وزنی نداشت
که اذیتم کنه

پس تصمیم گرفتم همین طوری

@Romankade_shafagh

بخوابم ، شاید چون درآغوش کشیدنش

انجمن رمانکده شفق

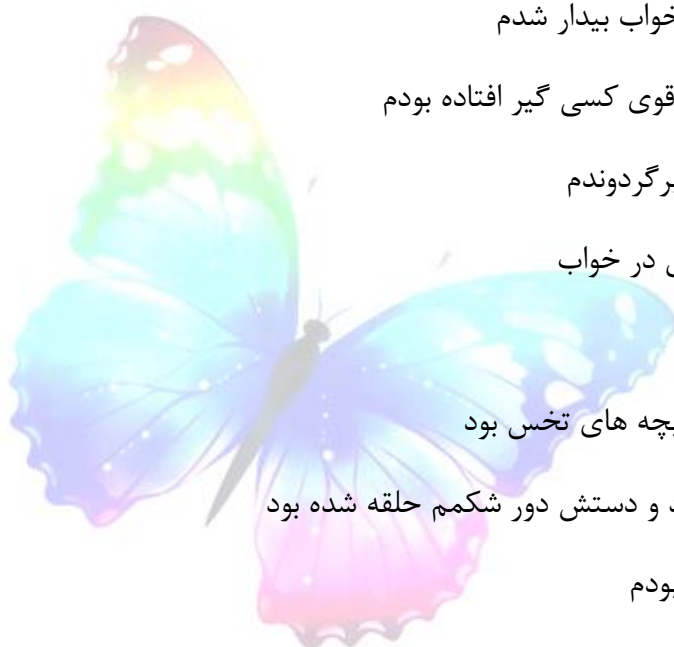
آرامش خاصی داشت

دلم نمیخواست ازم جدا شه

بی خیال فکر کردن شدم و سعی کردم بخوابم

هائده X

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

شکه شدم ، دیشب کاری کرده بودیم؟؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

از دست خودم عصبانی شدم ، حتما

توی مستی کلی چیزم گفته بودم

با اعصاب متشنج از بین حصار بازوهاش

بیرون اومدم

به طرف حمام رفتم

یه دوش آب سرد حالم رو جا میاورد

تمام مدت توی حمام به دیشب فکر میکردم

چیز کمی یادم می اومد

ولی فقط تا لحظه ای که آخرین پیک رو

خوردم یادمه

حوله رو دور خودم پیچیدم و از حمام

بیرون اومدم، با ندیدن کآران روی تخت

قدمی به جلو برداشتم

که

در اتاق باز شد ، کآران وارد اتاق شد

بی توجه به من به طرف تخت رفت و خودش رو روی تخت پرت کرد

@Romankade_shafagh

روی تخت نشستم و گفتم:- کی اومدی؟؟

:-دیشب...

کمی صبر کردم بعد گفتم:-دیشب، خوب

میگم ، امممم، من چیزی گفتم؟؟

سرش رو از زیر بالشت بیرون آورد و نگاهی به من انداخت

حوله رو سفت گرفتم که پوزخندی زد

سرش رو روی بالشت گذاشت

-آگه منظورت اینکه ، بهم یادآوری کردی ازم متنفری باید بگم بله ، گفتم ،

سرم رو پایین انداختم :-من ، منظوری نداشتم ، مست بودم خوب...

بی حوصله گفتم:-مهم نیست، از آدمای مست و حرفای مزخرفشون متنفرم ...

تعجب کردم ، از آدمای مست متنفر بود؟؟منم دیشب مست بودم، یعنی ازم متنفر بود؟؟شاید هست !!!

اشکم که روی گونه‌ام چکید سریع

بلند شدم و به طرف کمدم رفتم

بعد از پوشیدن لباس مناسبی

ساک بزرگم رو بیرون کشیدم

بلیط و پاسپورتم رو برداشتم ،

رژ صورتی روی لبام مالیدم

نگاهم که به ساعت افتاد ، سریع

ساکم رو تکون دادم

که کاران متعجب چشم باز

کرد

:-کجا؟؟؟؟!!!!

انجمن رمانکده شفق

اینو به فارسی پرسید ، منم به فارسی گفتم:-ساحل، با سوزان ...

سریع روی تخت نشست و اینبار به آلمانی گفت:-با اجازه ی کی؟؟؟

اینبار من بودم که تعجب کردم

:-با اجازه ی خودم،....



از روی تخت بلند شد ، به طرفم اومد

@Romankade_shafagh

قدمی به عقب گذاشتم که ساکم رو

با یه دستش گرفت و پرت کرد توی کمد

در کمد رو بست و ضربه ای به شونهام زد

که منم به در کمد خوردم

بلیط رو بالا اوردم و گفتم:-من بلیط دارم ، باید برم

با یه حرکت بلیط رو از دستم بیرون کشید و با پاره کردنش جیغ بلندی کشیدم

تیکه های کاغذ پاره شده روی سرم ریخت

-چیکار کردی؟؟؟ چرا بلیطم رو پاره کردی؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

-معلوم نیست؟؟؟

با داد گفتم:-چی معلوم نیست؟؟؟

با صدایی خیلی بلند تر از من داد کشید

-اینکه نمیخوام بری؟؟؟؟!!!!

ساکت شدم به چشماش زل زدم

کلافه دستی لای موهاش کشید

و نگاهش روی لباسم خشک شد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با حرفی که زد متعجب اسمش رو صدا زدم ..

-درش بیار اینو دیگه ، لخت بچرخ واسه خودت +

-: کاران؟؟!!

پوزخند زد و گفت: چیه مگه دروغ میگم؟؟ لخت شو دیگه ، چیه این یه تیکه پارچه ...

با تعجب گفتم: -من همیشه اینطوری لباس میپوشم!!!!

با تحکم گفت: -دیگه نمیپوشی....
انجمن رمانکده شفق

چشم غره‌ای بهش رفتم: -تو گفتی منم گوش کردم ...

با خشم گفت: -اصلا به من ربطی نداره !!...

به من پشت کرد و به طرف حمام رفت

اینقدر عصبی بودم که احساس میکردم

الان میترکم

سریع پالتویی برداشتم و از

اتاق بیرون زدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به بخار قهوه‌ام زل زده بودم ، چقدر زندگیم تکراری شده بود

همش کار ، همش فکر کردن به مردی که منو دوست نداشت ...

با نشستن کسی کنارم ، سرم رو کج کردم

با دیدن کاران اخم کردم

اینجا چیکار میکرد ؟؟؟!!!

این کافه‌ی محبوب من بود ، حتما جیمز بهش گفته

لیوان قهوه‌ام رو برداشت و سر کشید

لیوان خالی رو جلوم گذاشت

و گفت

:-اینجا اومدی چیکار؟؟

صادقانه گفتم:-اومدم فکر کنم!!!

دستش رو روی میز گذاشت

:-جالبه اونوقت به چی،؟؟؟

تا نوک زبونم اومد بگم به تو چه

اما من اینقدر بی ادب نبودم

پس گفتم:-

آدما هیچ وقت اولین اتفاقای زندگیشون رو یادشون نمیره

قبول داری ؟



هیچ کس عشق اولش رو یادش نمیره

اولین معلمش

اولین باری که دست یک نفر رو عاشقانه گرفت

اولین بوسه

اولین رفیق

اولین قرار

اولین جدایی

اولین ... اولین ... اولین

این اولینا تا آخرین روز زندگی باهاتن.

باید حواست باشه که چیو، میخوای واسه خودت برای اولین بار خاطره کنی

اولین خاطره ها، تاریخ انقضاء ندارند

میدونی کاران، من زندگی سختی داشتم

پدرم رو توی ۱۵ سالگی از دست دادم

بعد اونم مامانم رو توی ۱۹ سالگی

خودم تلاش کردم تا به اینجا برسم

هیچ وقت ناامید شدم

اما الان شاید خنده دار بیاد

ولی من واقعا دارم کم میارم

دوست دارم برم یه جای دور توی یه خونه‌ی کوچیک کنار دریا زندگی کنم

جایی که هیچ کس نباشه

جایی که فراموشی بگیرم و اولین های زندگیم رو به یاد نیارم

@Romankade_shafagh

اشکم که روی گونه‌ام چکید ساکت شدم

، حرفام تمام نشده بود

ولی توان گفتم تمام شده بود

کاران که اسمم رو صدا زد

شدت اشکهام بیشتر شدن

انجمن رمانکده شفق

:-هانده؟؟

کاش یکی بهش میگفت صدام نکنه

کاش همه ی اینا یه کابوس شیرین بود

کاش همه چیز همین جا تموم میشد و من از خواب بیدار میشدم

دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت ، سرم رو بلند کرد

صورتش رو نزدیک صورتم آورد و

گفت:-گریه نکن عروسکم !!!!!

@Romankade_shafagh

چشمام از کلمه‌ی عروسکم گشاد شد ،

انجمن رمانکده شفق

که

لبام رو شکار کرد ، خدایا این مرد داشت با من چیکار میکرد؟؟؟؟!!!!

طمع شیرین لباهش اجازه‌ی فکر کردن به من نداد

همراهی من که شروع شد

خودش رو به من نزدیکتر کرد

از لب پایینم گازی گرفت و ازم فاصله گرفت

با بغض گفتم:-دیگه هیچ وقت

نتونستم ادامه بدم ، نتونستم ازش بخوام دیگه منو نبوسه

نشد

آشوب؟؟!!!!!!این آدم کجای رابطه ی ما بود

دستم رو گرفت و از روی صندلی بلندم

کرد

درحالی که از کافه بیرون میرفتیم

گفت:-امروز میخوام پیاده روی کنم

لبخند تلخی زدم ، منم امروز دلم میخواست پیاده روی کنم

اونم تنها!!!!!!

@Romankade_shafagh

نه با کسی که عامل پیاده روی های گاهو بی گاه منه

جلوی ویتترین مغازه ای ایستادم

به عروسک زیبا خیره شدم

باربی بزرگ با اون لباس چین دار

خیلی خوشگل بود

کسی از پشت منو توی آغوش کشید

دستاهش که دور شکمم حلقه شد

توی آغوشش گم شدم

توی گوشم زمزمه کرد

-شبيه توئه ...

انجمن رمانکده شفق

لبخند کوچیکی زدم :-میخوای بگی مثل این عروسک زیبام؟؟؟

-شاید میخوام بگم ، دلیل اینکه عروسک صدات میزنم چیه!!!!تو مثل این عروسک ظریفی و شکننده ، دلم نمیخواد

عروسک من بشکنه

توی دلم گفتم:-تو دوستم داشته باش ، من هیچ وقت نمیشکنم

توی آغوشش چرخیدم ، سرم رو بالا گرفتم و گفتم:-برام میخیش کآران؟؟

ازم فاصله گرفت و گفت:-بیا @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و خودش داخل مغازه رفت

اما من داخل نرفتم ، از همون جا بهش زل زدم ، به عروسک اشاره کرد و بعد

عروسک به دست از مغازه بیرون اومد

با ذوق عروسک رو گرفتم و سریع بوسه‌ی کوتاهی به لباش زدم

:عاشقم کآران.....وای چه خوشگله....خوشگل مامان.....

کآران بی تفاوت به من زل زده بود

دستم رو دور بازوش حلقه کردم و

گفتم:-بریم

تمام مدت که با کآران قدم میزدم ،

همه چیز رو فراموش کرده بودم

اون لحظات فقط من مهم بودم و

احساستم و مردی که کنارم راه میرفت و گاهی کنارم می ایستاد تا مردم عکس بگیرن

با نشستن برف سفید روی دماغم

با ذوق گفتم :-وای برف یادم رفته بودا کریسمسه

دست کآران رو ول کردم و به اون طرف خیابون دوئیدم

کنار بابانوئل ایستادم و با خنده بغلش کردم ، مردی که لباس بابانوئل رو پوشیده بود منو بلند کرد و روی

زمین گذاشت

با ذوق گفتم:-لباس کریسمس دارین؟؟؟

:+بله بفرمائید داخل

تشکر کردم و سریع وارد مغازه شدم

یه دست لباس قرمز و سفید دخترونه برداشتم و پوشیدم

کلاه بابانوئل رو روی سرم گذاشتم

چکمه‌های قرمز رو پوشیدم

بعد از حساب کردن لباسها از مغازه بیرون اومدم

با چشم دنبال کاران گشتم ، کمی اون طرف تر ایستاده بود همراه عروسی که واسم خریده بود ،لبخندی زدم و به طرفش رفتم

به محض رسیدنم بهش

لبام رو روی لباش گذاشتم

دستش دور کمرم حلقه شد

، دستم دور گردنش حلقه شد ،

برف میبارد و این فضا رو عاشقانه تر کرده بود

بعد از یه بوسه ی طولانی از کاران

جدا شدم و با صدای بلندی گفتم

:-کریسمس مبارک

@Romankade_shafagh

دست کاران دور کمرم حلقه شد

عروسکم رو از دستش بیرون کشیدم و

گفتم:-لباسم خوشگله؟؟؟

سری به نشونه‌ی تایید تکون داد و

گفت:-باید بریم خونه....

با لجبازی گفتم:- ولی داره بهم خوش میگذره

:-داری یخ میزنی توی این لباس ، بیا ...

به دنبال حرفش دستش رو واسه تاکسی بلند کرد

توی تاکسی که نشستیم سرم رو روی شونه‌اش گذاشتم

امروز بهم خوش گذشته بود

عروسکم رو بیشتر به خودم فشردم



چشم‌ام رو که باز کردم ، روی تخت بودم

خودم رو بالا کشیدم و نشستم

نگاهی به اتاق انداختم هنوز لباسای

@Romankade_shafagh

دیشب تنم بود ،

از روی تخت بلند شدم و لباسم رو درآوردم

بعد از پوشیدن لباس تمیز از اتاق بیرون

اوادم که متوجه‌ی صدای کسی شدم

به یکی از اتاق‌ها نزدیک شدم

:بس کن بهت که گفتم قرار نیست بین ما چیزی تغییر کنه

کاران بود، داشت با تلفن حرف میزد

کنجکاو شدم بیشتر گوش بدم

انجمن رمانکده شفق

نزدیک در شدم ، گوشم رو به در چسپوندم

که در اتاق باز شد و من پرت شدم داخل

کاران متعجب و موبایل به دست برگشت

به طرف من ،

اه در کامل بسته نبود

چقدر وضع بدی بود

سریع ایستادم و گفتم:-سلام ...

:بعدا زنگ میزنم....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تماس که قطع شد

با ابروهای بالا رفته گفت:-سلام ..چیزی میخوای؟؟؟

کمی مکث کردم حالا چی بگم ؟؟؟!!!!!!

:-ااه...اوممممم...نمیدونم میخواستم چی بگم

قدمی به سمتم برداشت که سریع از اتاق بیرون زدم
خاااک ، آبروم رفت ، سریع به آشپزخانه رفتم ، میز صبحانه رو چیدم و
خودم روی صندلی نشستم

انجمن رمانکده شفق

با صدای کاران سرم رو بلند کردم ...

کاران:-لب تاپ داری؟؟؟

:-آره روی کاناپه است ...



به طرف کاناپه رفت ، بهش زل زده بودم

یهو برگشت و بهم نگاه کرد

کم نیاوردم و نگاهم روی عضله هاش چرخید

بلاخره روی پوزخندش ثابت شد

@Romankade_shafagh

پشت چشمی واسش نازک کردم

و مشغول خوردن شدم

بعد از خوردن یه صبحونه ی مفصل از

روی صندلی بلند شدم که متوجه ی کاران شدم

هنوز روی کاناپه نشسته و به لب تاپ نگاه میکرد

نون تستی برداشتم و روش نوتلا مالیدم

لیوان آب پرتقال رو توی دستم گرفتم

و به سمتش رفتم

کنارش نشستم و نون رو جلوی دهنش گرفتم

به خودش اومد و نیم نگاهی بهم انداخت

گازی گرفت

تا تموم شدن نون کنارش موندم

بعد لیوان آب میوه رو جلوی دهنش گرفتم ، همشو که نوشید

از کنارش بلند شدم

تمام مدتی که کنارش بودم ، سعی کرده بودم اصلا به صفحه‌ی لب‌تاپ نگاه نکنم

دلم نمیخواست فکر کنه به خاطر فضولی واسش ، صبحانه بردم ...

چه صبحانه‌ای!!!!؟ خخخخ

اه تعطیلاتم خراب شد ، دوست داشتم

این تعطیلات به ساحل بریم

عاشق دریا بودم وقتی طوفانی میشد

موبایل به دست کنار کآران نشستم

درحال اینستاگردی بودم

که عکسهای دیشب رو دیدم ، با ذوق

عکسی که درحال بوسیدن کاران بودم

رو آوردم

جلوی صورت کآران گرفتم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:-کاران ببین این عکس چه قشنگه !!!..

کاران بدون اینکه نگاهی به عکس بندازه گفت:-آره...

با ناراحتی گفتم:-تو که اصلا نگاش نکردی.....

انجمن رمانکده شفق

درحالی که انگشت شصتش رو روی لباس میکشید گفت:-چرا دیدم، دوست داری بازم تکرار بشه؟؟؟؟!!!

چشمام از تعجب گشاد شد ، اینکه نگاش نکرد

با پروویی گفتم:-نه ، لبات مثل عطر و شخصیت طمع تلخی داره ...

چه دروغی..حالا شیرین ترین طمع ، طمع لباس بودا ...

لب تاپ رو روی میز گذاشت و مچ دستم رو گرفت ، منو توی آغوشش انداخت و به چشمام زل زد

:-تلخ؟؟؟؟!!!

@Romankade_shafagh

لبام رو غنچه کردم و گفتم:-آره تلخ...مثل زهر ...

انجمن رمانکده شفق

اخماش شدید تر شد ...

با بدجنسی زمزمه کرد:-یه ، زهری نشونت بدم ...

به دنبال حرفش لباش رو روی لبام گذاشت ، خشن میبوسید

مگه میشه عشقت تو رو ببوسه و تو همراهیش نکنی؟؟

مگه میشه جلوی این مرد مقاومت کرد؟؟

دستم رو لای موهای بردم و چنگی به موهای زدم ، منم خشن تر شروع کردم به بوسیدنش ، دستش زیر

لباسم

انجمن رمانکده شفق

رفت که

احساس کردم ، زیر دلم تیر شدیدی

کشید و بعد از اون حس مایه‌ی غلیظ

و داغی لای پام

سریع از کاران فاصله گرفتم و بلند شدم

به طرف WC دوئیدم

بعد از انجام کارم ، دستم رو دور شکمم

حلقه کردم

دل درد داشتم و این اولین باری بود که درد داشتم

@Romankade_shafagh

احتمالا مال سرما بود

انجمن رمانکده شفق

صدای در WC که اومد ، در و باز کردم

با عجز نالیدم:-کاران درد دارم

کاران دستش رو زیر پام برد و بلندم

کرد ، منو روی تخت گذاشت

و گفت: قرص بیارم؟؟

با درد نالیدم: نع ، نمیخورم ...وای خدا ...

:اولین بارته؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

:آره، اولین باره درد میکشم ، فکر کنم مال سرماست

گره بروهاش بیشتر که شد

منم سرم رو توی بالشت فرو بردم

:من باید چیکار کنم؟؟؟؟!!!!

دقیقا باید چیکار میکرد؟؟؟؟!!!!

با اخم گفتم:-دوست دخترات که دل درد میگیرن چیکار میکنی؟؟

@Romankade_shafagh

شونه‌ای بالا انداخت:-من هیچ وقت ، ندیدم عادت بشن ، یعنی وقتی عادت میشن کلا ناپدید میشن ...آخه

انجمن رمانکده شفق

قیافه‌شون خیلی به هم میریزه

با ناراحتی گفتم:-یعنی الان قیافه‌ی من خیلی بهم ریخته؟؟؟

تاحالا به خودم دقت نکرده بودم ، وقتی عادت میشم قیافه‌ام چه شکلی میشه

کنارم دراز کشید درحالی که با دستای گرمش شکمم رو نوازش میکرد
گفت:-نه، فقط رنگت زرد شده

نفسم رو با شدت بیرون فرستادم، فکر کنم کم خون شده بودم..

:-کاران؟؟!!!!

:-هوم؟؟؟

توی بغلش چرخیدم و به صورتش نگاه کردم

:-تاحالا چندتا دوست دختر داشتی؟؟

کمی فکر کرد بعد گفت:-یکی...

باتعجب گفتم:-واقعا،،،؟؟؟؟منظورت منم؟؟؟

@Romankade shafagh

به چشمم زل زد و گفت:-نه تو نیستی، یکی دیگه است

صدای شکستن قلبم به قدری بلند بود

که احساس کردم گوشام کر شد

لبخند مصنوعی زدم

:-آشوب؟؟؟

چیزی نگفت ، نگاه از چشماش گرفتم و به گردنش زل زدم ، اگه بیشتر نگاهش میکردم

بی شک میزدم زیر گریه

با صدایش به خودم اومدم

انجمن رمانکده شفق

:-تو چی؟؟؟

با ناراحتی که از صدام معلوم بود

گفتم:-وقتی دبیرستان میرفتم ، با یکی آشنا شدم ، ولی اون میخواست به زور

.....یعنی بهم تجاوز کنه، ولی من فقط اونو مثل سوزان یا زولما دوست داشتم

بعدم که از مدرسه انتقالی گرفتم و به یه مدرسه‌ی جدید رفتم

اما

آشور یه چیز دیگه بود برام ، همیشه کنارم بود، همیشه مواظبم بود ، ولی من هیچ وقت اینو حس نکردم که

بدون آشور من هیچی نیستم ، حالا که رفته انگاریه تیکه از قلبم رو باخودش برده

انجمن رمانکده شفق

نمیدونم کجاست ولی هرجا هست

دوست دارم خوشبخت باشه

آشور و دوست داشتم ، مثل پدرم ، مثل مادرم هیچ وقت نتونستم اونو مثل یه شوهر یه دوست پسر ببینم

وقتی منو تهدید میکرد ازش متنفر بودم

ولی حالا که فکرشو میکنم میبینم

من ازش متنفر نبودم من از اجباری که به کار میبرد متنفر بودم

کاش ، کمی بیشتر بهش توجه میکردم

شاید اون وقت تنهام نمیداشت

منو به خودش فشرد و درحالی که نفس‌های گرمش صورتم رو نوازش میکرد

بوسه‌ای به پیشانی‌م زد و گفت:-تو تنها نیستی....
انجمن رمانکده شفق

:-من تنهام، خیلی تنهام

:-تو سوزان رو داری ، جیمز رو داری زولما رو داری ...

:-ولی اون کسی رو که میخوام ندارم ...

کسی که از همه بهم نزدیکتره ولی کیلومتر ها ازم دوره

دستم رو روی قلبم گذاشتم :-کسی که اینجاست ، کسی که باید تنهاایم رو پر کنه ، ولی نمیاد که پرش

کنه ...اگه بیاد

من دیگه اشک نمیریزم ...دیگه لازم نیست تنها بمونم ...
@Romankade-shafagh

انجمن رمانکده شفق

داشتم غیرمستقیم به عشقم اعتراف میکردم

که با حرفی که زد

قلبم درحالی که شکسته بود ، بیشتر خُرد شد

:-مثل آشوب، حرف میزنی ... نکنه تو هم عاشق شدی؟؟!!!!

خدایا چقدر سخت بودم ، از اشک ریختن جلوگیری کنی

-یعنی آشوب عاشقه؟؟؟

حرفش خنجری شد و توی قلبم فرو

رفت

-آره ... میگه عاشقمه ...منم اینو دیدم و حس کردم ...

-چندوقته باهاشی؟؟؟

کمی مکث کرد

-فکر کنم ۳ سالی بشه

-هنوزم توی زندگيته؟؟؟

@Romankade_shafagh

-آره، قبل از اینکه تو وارد زندگیم بشی ، آشوب بود

لبخند تلخی زدم ، صادقانه گفتم:-

میدونی کاران

بوی خیانت میدادی حس میکردم که شخصی نفر سوم این رابطه باشه، تلخی داستان اینجا بود که فهمیدم

من نفر سوم

رابطه ی تو و اون بودم

امیدوارم ازم دلگیر نباشه

کاران با صدای آرومی اسمم رو صدا زد

انجمن رمانکده شفق

چشمه ی اشکهام جوشید، گریه کردم

نوازم کرد ، گریه کردم بوسه به موهام زد

گریه کردم منو بیشتر توی آغوش کشید

اگه نمیدونستم که من بودم که زندگی دو نفر رو به هم ریختم

بی شک الان از این بوسه و آغوش کلی رویا مییافتم

اما الان

فقط حس تنفر از خودم رو بیشتر میکرد

:-کاران؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:-بله؟؟؟

درحالی که اشکهام رو پاک میکردم گفتم:-میشه شماره ی آشوب رو بهم بدی؟؟؟

درحالی که معلوم بود خیلی تعجب کرده

گفت:- چرا؟؟؟

با صدای گرفته گفتم:- میخوام ازش معذرت بخوام ، که مثل بختک افتادم وسط زندگیش

چند ثانیه به چشمام زل زد

و

کاران ✕

با شنیدن حرفش ، به قدری تعجب کردم

که احساس میکردم

الان دهنم باز میشه!

این دختر چقدر عجیب بود،

با خودش چی فکر کرده بود؟؟!!!

داشت گریه میکرد واسه اینکه مثل بختک افتاده بود وسط زندگی آشوب؟؟

به چشماش زل زدم

خیسی چشماش دلم رو لرزوند

این دختر فرشته‌ای بود که خدا

روی زمین آفریده بود

چشمای درشت و قهوه‌ایش ، با اون مردمک سیاه رنگ

باعث شد نتونم تحمل کنم و لباس رو شکار کنم

شوری اشک هاش رو احساس میکردم

اما دلم نمیخواست ازش دست بکشم

همراهیم نمیکرد

گازی از لبش گرفتم که چنگی به بازوم زد

سعی کرد ازم جدا بشه

ازش جدا شدم و درحالی که نفس نفس میزدم

گفتم:- فکر کنم باید از من معذرت بخوای

، تو مثل بختک وسط زندگی من افتادی

، آشوب با من آینده‌ای نداره

اون فقط یه پانتر خوب برای همراهی توی مهمونی‌ها و تخت خوابه که الانم دیگه باهاش خوش نمیگذره

تو الان دقیقا وسط زندگی من چتر باز کردی ...

@Romankade_shafagh

دوباره اشک ریخت ، خم شدم و

اشک‌هاش رو بوسیدم ، صورتش رو مکیدم

به چشمش بوسه زدم

لباش رو بوسیدم ، گردنش رو بوسیدم

ابروهای دخترونه و پهنش رو بوسیدم

دماغ کوچیکش رو بوسیدم

خط سینه‌اش رو بوسیدم

که آهی کشید ...

نالید :-بس کن کاران

انجمن رمانکده شفق

با یادآوری وضعیتش عقب کشیدم

با خشم غریدم

:-آخه توی این تعطیلات وقتش بود؟؟!!!

تو چرا همه چیزت عجیبه....؟؟؟؟!!!!

کمی بهم نگاه کرد بعد با صدای بلندی خندید ،

دلم تکنون شدیدی خورد

، این عروسک زیبا ، جسمش ، خنده‌هاش ،چشم‌اش ، داغی تنش ، روحش مال من بود

نمیداشتم مال کس دیگه ای بشه

این موجود عجیب که این روزها جای خودش رو وسط زندگیم محکم کرده بود

@Romankade_shafagh

مال من.....

میدونم عاشقش نیستم ، میدونم دوستش ندارم ، ولی مهم شده ، شده

یه معادله ی سخت که دوست دارم حلش کنم

با صداش به خودم اومدم

-نگران نباش، ۳روزه‌ام ، زود خوب میشم

پوزخند زدم :-۳روز؟؟؟

-زیاد نیست، نمیخواهی تعطیلات بریم جایی؟؟؟دلم میگیره توی این خونه

انجمن رمانکده شفق

کمی فکر کردم :-میریم یه جایی ، فردا آماده باش....

لبخند پهنی زد

دستش رو به شونه‌ام زد و منو روی تخت دراز کرد

بلند شد و روی شکمم نشست

بوسه‌ی کوتاهی به لبام زد

با چشمایی که شیطنت ازشون میبارید

گفت:-حالا توی این سه روز یه جور دیگه تلافی میکنم

@Romankade_shafaq

به دنبال حرفش لباش رو روی لبام گذاشت

انجمن رمانکده شفق

بوسه‌ی نرم و خیسش باعث شد ،

حس‌های مردونه‌ام فعال بشه

دستم رو روی کمرش گذاشتم و چنگی بهش زدم

لبام رو ول کرد و لبهای خواستنیش رو روی گردنم گذاشت

بوسه ای زد و بعد گاز گرفت ، آرامشش داشت دیوونه‌ام میکرد

اما ساکت بودم میخواستم ببینم

چیکار میکنه ...، گلوم رو بوسید

بین سینه‌هام رو بوسید

پایین تر رفت و درحالی که دستش رو روی بدنم میکشید

شلوارکم رو پایین کشید

وقتی شورتم رو درآورد مردونگی بزرگ شدم ، بیرون اومد

لبخندی زد و دست سفیدش رو دورش حلقه کرد

با حس گرمای دستش

نتونستم مقاومت کنم و آه کشیدم

زبانش رو روی کلاهک کشید

که اینبارم آه کشیدم

وقتی مردونگی بزرگ شدم رو

وارد دهن کوچیکش کرد

چشمام از لذت بسته شد

این دختر داشت چیکار میکرد ؟!!!!!!

اینقدر با اون دهن کوچیکش با مردونگیم ور رفت که

میخواستم ارضا بشم

با لحنی پر از شهوت نالیدم

-:داره میاد!!!!



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کامل وارد دهنش کرد و محکم مکید

دوباره تکرار کرد ک

ارضا شدم تمام آیم روی صورتش پاشید

سرجاش خشکش زده بود

با لبخند دستمال برداشتم و صورتش رو پاک کردم

روی خودم کشیدمش و گفتم

-میدونی اولین باره با *اک زدن ارضا شدم ...؟؟!!!!

لبخند پهنی زد ، لباس رو شکار کردم

ازش جدا شدم و گفتم:-نمیشه وگرنه میک*ردمت تا تو بی نصیب نمونی ...

چشماش از تعجب گشاد شد

لبخند زدم ، چشمای گشادش دوست داشتنی بود

خجالت زده سرش رو پایین انداخت

این چندمین بار بود خجالت میکشید؟؟

-نگران نباش، ۳ روز دیگه تلافی میکنم ...

:-کاران

سرش رو روی سینه‌ام گذاشتم

:--حالا بخواب ، خسته‌ای ...

بوسه‌ای به سینه‌ام زد و چشماش رو بست

با زنگ خوردن موبایلم ، آروم هانده رو روی تخت گذاشتم

شلوار کم رو پوشیدم ، درحالی که از اتاق خارج میشدم

جواب دادم

:--بله؟؟!!

:+سلام قربان

:--جیمز؟؟!!!معلومه کجایی؟؟

با شرمندگی که از صداش پیدا بود

@Romankade_shafagh

گفت:++همراه سوزان اومدیم مسافرت

آخه شما خودتون اونجایین

:--خیلی خوب مشکلی نیست ،....

:--آقا؟؟!!امروز یه ویدئو رسیده ، نگهبان بهم زنگ زد ، اگه میشه ...؟؟!!!!

پریدم وسط حرفش:-باشه میدونم، برو به سفرت برس...

+:ممنون، خداحافظ...

تماس رو که قطع کردم ، به نگاهیانی رفتم و بعد از گرفتن ویدئو به خونه برگشتم

دستگاه رو که روشن کردم

با دیدن آشور در اون وضعیت تاسف بار

چشمام رو از خشم ، بستم

تمام تنش خونی بود و دستاش رو با میخ به دیوار کوبیده بودن

تصویر که تمام شد نوشته‌ای ظاهر شد

((خوشگل آشور منتظرتم بیای و از نزدیک شاهد شکنجه‌ی آشور باشی))

عصبی شدم ، این کیه که داره ما رو بازی میده ، آشور رو چیکارش داره ؟؟؟!!!!

اگه آشوب بفهمه ، وای دیوونه میشه ؟!!!!

اما اول باید هانده رو از اینجا دور می‌کردم ، چرا گیر داده به عروسک من ؟؟؟!!!!

اگه با من یا آشور دشمنی داره

چرا گیر داده به عروسک من ؟؟؟!!!!

سریع به دستیارم پی‌ام دادم هواپیمای شخصیم رو آماده کنه ، به آشوب هم پی‌ام دادم سریع خودش رو به خونه‌ی من برسونه ، باید از اونم مراقبت میکردم

من به آشور قول داده بودم ،

به اتاق هانده رفتم با دیدن موجود زیبای روی تخت لبخند کوچیکی زدم

من عروسکم رو به هیچ کس نمیدادم

هیچ کس !!!!!

سریع یه ساک پر از لباس واسش آماده کردم

کنارش روی تخت نشستم

دستم رو لای موهاش بردم

:-هانده؟؟!!!!

کمی تکون خورد اما بیدار نشد

چندین بار صداش زدم اما تکون نخورد

میدونستم بیداره

خم شدم روی صورتش درحالی که نفس ها مو روی صورتش پخش میکردم

به چشمای بسته اش زل زدم

در گوشش گفتم

:-من دارم میرم

خودم رو که عقب کشیدم ، سریع روی تخت نشست و گفت

:-کجا میخوای بری؟؟؟

با پوزخند گفتم:-بیدار بودی!!!!؟؟؟

وقتی فهمید چه گافی داده دستپاچه شد

از روی تخت بلند شدم و گفتم:-پاشو ،

باید بریم

:-کجا؟؟؟؟!!!!

درحالی که شلوارکم رو در میاوردم گفتم:- مسافرت

نگاهش روی بدن برهنه‌ام چرخید

اونم بلند شد و پیراهنش رو درآورد

بعد از تعویض لباس هردو از آپارتمان خارج شدیم

@Romankade_shafagh

هائده X

خودم رو روی تخت پرت کردم ، تازه رسیده بودیم ، اینجا کاخ کاران بود

خونه‌ی خیلی بزرگ و شیکی داشت

ولی من خونه های نقلی رو ترجیح میدادم اما این کاخ بزرگ که تمام اجزاش از بهترین و گران ترین وسایل بودن

کم کم داشت جای اون خونه‌ی نقلی خودم رو توی دلم میگرفت

عمارت به قدری بزرگ بود که

گم میشدی ... اتاق من دقیقا کنار اتاق کاران بود و این باعث خوشحالی من بود

من هیچ وقت به انگلستان نیومده بودم و

الان داشتم توی بهترین کاخش کنار مردی که دوستش داشتم رفیع خستگی میکردم

چیزی که خیلی باعث تعجبم شد

بادیگارد هایی بودن که تمام جای خونه حضور داشتن ، حتی جلوی در اتاق من و کاران

و این خیلی عجیب بود

اتاق من سفید و سورمه‌ای بود ، عاشقش بودم ، خدمتکارا سریع لباس های منو توی کمد چیدن و رفتن

سریع بلندشدم و یه دوش گرفتم @Romankade_shafagh

موهای بلند و مشکی رنگم رو خشک کردم

ساپورت صورتی و تی شرت کوتاه

سفیدی پوشیدم

کفش سفید و صورتی هم پوشیدم

از اتاق خارج شدم

میخواستم پیش کاران برم

چندین ضربه به در اتاق کاران زدم

با شنیدن اجازه‌ی ورودش

در و باز کردم

اما

با دیدن دختری که پشت به من بود

جلوی در خشکم زد

اندام کشیده و موهای خوشحالتش

باعث شد برای چند لحظه بهش خیره بشم ،

با صدای کاران که اسمم رو صدا میزد چشم از دختره گرفتم و به کاران نگاه کردم

کاران با حوله‌ای که دور کمرش بسته بود

کنار دختره ایستاده بود

دختره که به سمت من برگشت

برای یه لحظه خشکم زد

چشمای آبییش ، بی اندازه آشنا بود

لبخند غمگینی زد و گفت

:+سلام ، من آشوبم .. یکی از مدل‌های کاران

خوشگل بود ، خیلی خوشگل بود

مخصوصا لبخندش ، چشماش از مهربونی پر بود



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

در اتاق رو بستم سعی کردم لبخند بزنم

:-سلام، من هانده‌ام...

انجمن رمانکده شفق

هردومون به انگلیسی حرف زدیم

و این یعنی اون نمیتونه آلمانی حرف بزنه

دست آشوب که روی بازوی کاران نشست

قلبم تگون شدیدی خورد

یه چیزی مثل حسادت ، نمیدونم

ولی هر چی که بود داشت درونم فوران می‌کرد

با ناز کاران رو که صدا زد

من سریع گفتم

:-کارا یه لحظه میای؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کاران به طرفم اومد روبه روم ایستاد

اخم کردم و به آلمانی گفتم

:-این چیه تنت؟؟ لباست کو؟؟ کی بهت گفته اینجوری بگردی؟؟ آشوب اینجا چیکار میکنه؟؟میخوای باهاش

بخوابی؟؟

نکنه اونم این خالکوبی های بدنت رو دوست داره؟؟نکنه

دستش که روی لبام نشست

ساکت شدم

با پوزخند گفت:-لباس پوشیدنم به خودم مربوطه ، آشوب قراره اینجا با ما زندگی کنه ، برای مدت خاصی ،
آره اونم خالکوبی هامو دوست داره ... که چی این الان چه ربطی داشت دقیقا؟؟؟

با خشم دستش رو کنار زدم، راست میگفت اصلا چه ربطی به خالکوبی هاش داشت ؟؟؟؟!!!

گفتم:-ولی من ازشون متنفرم ، این بود مسافرت؟؟؟؟!!منو آوردی پیش پانتر تخت؟؟؟هیعهعهعه نکنه حالا که
من عادتم میخوای باهاش بخوابی؟؟؟؟

با عصبانیت اسمم رو صدا زد

درحالی که اشکهام داشتن روی گونه‌ام

میچکیدن

با نوک کفشم محکم به مچ پاش کوبیدم

که داد بلندی کشید

@Romankade_shafagh

:-ازت بدم میاد ...

از درد که خم شد ، آشوب نگران کنارش اومد

از اتاق بیرون زدم

به اتاق خودم رفتم و در اتاق رو قفل کردم

چندثانیه مکث کردم

به زدم زیر گریه و خودم رو روی تخت پرت کردم

انجمن رمانکده شفق



با احساس گرسنگی از خواب بیدار شدم

سعی کردم خونسرد باشم

من نباید اون طوری میکردم

این من بودم که جای آشوب رو گرفتم

پس نباید اینقدر عصبی و ناراحت بشم

آهی کشیدم ، نگاهی به ساعت انداختم

@Romankade_shafagh

۹ شب بود ،

از روی تخت بلند شدم بعد از شستن دست و صورتم از اتاق بیرون اومدم

به سختی آشپزخونه رو پیدا کردم

به خدمتکارا گفتم واسم شام بیارن

بعد از خوردن غذا خودم رو روی کاناپه‌ی جلوی tv پهن کردم

در حال تماشای شو های مد بودم
 که صدای خنده‌ی آشوب به گوشم رسید
 بعد از اون کاران درحالی که
 آشوب رو درآغوش داشت
 جلوی چشمام ظاهر شد
 بدون توجه به من به بالا رفتن ، از خنده‌های بلند آشوب معلوم بود
 که مسته ، ناراحت شدم ، داشتن میرفتن
 یه س*س عالی داشته باشن
 کوسن رو توی آغوشم گرفتم و به tv زل زدم
 من حق هیچ چیزی رو نداشتم
 از دیروز که با کاران بحث کردم تا همین الان ندیدمش مثلا منو آورده بود مسافرات اما منو توی این خونه
 پر از بادبگارد تنها گذاشته بود و با آشوب جونش مست میکرد
 داشتم لبم رو گاز میگرفتم که
 کسی کنارم نشست ، نیم نگاهی بهش انداختم
 کاران بود با بالا تنه‌ی لخت و یه شلوارک
 @Romankade_shafagh
 با پوزخند گفتم:-چرا نمیری کارت و تموم کنی؟؟؟
 بهم زل زد و گفت:-دوست ندارم ، مشکلی داری؟؟؟
 :-آخه معمولاً اینایی مستن از س*س نمیگذرن

با پوزخند گفت:-من مست نیستم ، من از آدم مست متنفرم ، من دوست دارم هوشیار س*س کنم ...

منم با پوزخند گفتم:-اوه یعنی میخوای بگی الان دلت نمیخواد آشوب رو ج*ر بدی؟

با لحنی مرموز گفت:-آشوب رو نه ، ولی عروسکم رو چرا ...

انجمن رمانکده شفق

سریع بهش نگاه کردم و با اخم گفتم

:-ولی من باهات نمیخوابم ...

دست به سینه گفت:-دست تو نیست ، دست منه ، من بخوام، تو با من میخوابی ...

با حرص گفتم:-نه خیرم ، من اصلا خوشم نمیاد با تو بخوابم ، پروو...



کمی بهم نزدیک شد

نفس های گرمش صورتم رو نوازش کرد

بوی الکل نمیداد

@Romankade_shafagh

بوی تلخ و سرد و چوب سوخته میداد

انجمن رمانکده شفق

بیشتر که نزدیکم شد من بیشتر توی کاناپه فرو رفتم

نگاهش روی لبام ثابت شد

دستش روی گردنم حرکت کرد و

از یقه‌ی لباسم داخل رفت و سینه‌ام رو چنگ زد ، نفس‌هام تند شد

این همه نزدیکی داشت دیوونه‌ام میکرد

خیلی وقت بود باهاش نبودم و تشنه بودم

نوک زبونش رو روی لبام کشید

آب دهنم رو تند تند قورت میدادم

توی گوشم با صدایی پر از خواستن گفت

: -داری واسه من نفس نفس میزنی؟؟!!

سعی کردم کنارش بزنم

: -برو کنار کاران ...نمیخوام باهات باشم ..

ولی بی توجه به من و حرفم لبام رو شکار کرد

همراهیش نکردم ، چون نمیخواستم من فقط یه پانتر باشم ، اونم واسه تختش،

اینقدر ادامه داد تا تسلیمش شدم

همچنان همراهیش نمیکردم

@Romankade_shafagh

که عصبی شد ، دست برد و یقه‌ی لباسم رو کشید ، با پاره شدن لباسم

گازی از لبام گرفت که آخ کوچیکی بین لباش رها کردم

سینه‌ام رو که توی مشتش گرفت چشمام رو روی هم فشار دادم

نمیخواستم مقاومتم رو بشکنم

نمیخواستم بازم تختش رو پر کنم

لبام رو که ول کرد

بوسه‌ای به گردنم زد

:-بس کن کاران ، من نمیخوام باهات باشم ،

پاسخ حرفم گازی بود که از گردنم

گرفت ، آخ ریزی گفتم ، نوک سینه‌ام برجسته شده بود و کاران اونو بین ۲ انگشتش گرفته بود و میفشرد

دستم رو روی دستش گذاشتم

:-درد داره کاران

بوسه‌ای به گلویم زد و گفت:-میخوام درد بکشی، میخوام به اندازه‌ی این ساعتی که باهام قهر بودی درد بکشی ...

تعجب کردم ، چقدر پروو بود

اخم کردم ، حسم پرید

محکم زیر دستش زدم

@Romankade_shafagh

:-واقعا که ، تو فقط منو واسه س*س میخوای ، مثلاً منو اوردی مسافرت؟!!!!

بعد آقا میره با آشوب مست میکنه

از روی شلوار عضوم رو چنگ زد و غرید

:-من مست نکردم ، چرا همکاری نمیکنی؟؟

بعد سرش رو لای موهام برد ، بوسه‌ای به لاله‌ی گوشم زد و گفت

:آرومم کن هانده

با صدای ارومی گفتم:-پس بهم قول بده ...

انجمن رمانکده شفق

سرش رو روی شونه‌ام گذاشت

:چه قولی ؟؟؟!!

با اخم گفتم:-هیچ وقت دیگه با آشوب نخواب !!....



سرش رو از روی شونه‌ام برداشت و

گفت :-خیلی خوب باشه

با تمام شدن حرفش سریع بلند شد

و منم بلند کرد ،

@Romankade_shafagh

منو دنبال خودش کشید

انجمن رمانکده شفق

کاران خیلی هول بود ، و این برام عجیب بود

اینقدر فکرم درگیر کاران بود

که نمیدونم کی به اتاق رسیدم

روی تخت که پرت شدم

به خودم اومدم ، کمی خودم رو بالا کشیدم

کاران سریع لخت شد ، با دیدن مردونگی بزرگ شدش چشمام از تعجب گشاد شد
از ترس آب دهنم رو قورت دادم

سریع ساپورت منم دراورد و شورتم رو پایین کشید

با ترس زمزمه کردم:- کاران خوبی؟؟!!!!

کاران سرش رو که بلند کرد با دیدن چشمای قرمزش هینی از ترس کشیدم
چشماش قرمز شده بود
و اخم شدیدی داشت

سوتینم رو دراورد و بوسه‌ای به سینهام زد

توی چشمام زل زد و گفت:- خوب ..نیستم.....

دهن باز کردم چیزی بگم که با وارد شدن کامل مردونگیش جیغ بلندی کشیدم
اینقدر درد داشت که بدون اختیار

اشک‌هام جوشید

صورتتم از اشک خیس شد

کاران حرکتی نمیکرد

فقط تند تند توی گودی گردنم نفس میکشید

چنگی به کمرش زدم ، خودم رو بهش فشردم با حق حق گفتم

:چیکار ... میکنی؟؟؟ درد....دارم

بوسه‌ای به گردنم زد دستش رو نوازش وار روی بدنم کشید

روی سینه‌هام که رسید کمی نوازشم کرد

سرش رو بلند کرد

چشمش هنوز قرمز بود ، صورتم رو بوسید و گفت:-لعنتی ، خیلی تنگه هانده

اینو گفت و تند تند شروع کرد به کمر زدن،میدونستم حالش خیلی بده ولی دیگه نه در این حد،داشتم

زیرش جون میدادم ، این مرد داشت منو میکشت

از درد لبم رو گاز گرفته بودم

محکم به ملافه چنگ زده بودم

گاهی از درد ناله میکردم ، گاهی جیغ میکشیدم

کاران درحالی که کمر میزد

حرفای سکسی میزد و منو تحریک میکرد

:چقدر داغی هانده ، دوست داری هرشب زیرم جر بخوری؟؟؟

@Romankade_shafagh

با درد نالیدم:-آره...هر...شب.....

گازی از سینه‌ام گرفت و گفت

:تو فقط مال منی ، عروسک منی ، سکسی منی ، این سینه‌ها مال منن ...

بگو مال منی هانده .؟؟

:مال...تو..ام.....آه....

ضربه‌ی محکم تری زد :-جوووون برام ناله کن هانده

ناله کردم ، جیغ کشیدم ، چندیدن بار پوزیشن عوض کردیم

،ولی مگه ارضا میشد

درحالی که خودش هم خسته شد

بود

:چرا نمیداد لعنتی ،

هنوز اشک میریختم ، واقعا داشتم میفهمیدم درد واقعی یعنی چی

چندیدن بار ارضا شده بودم و دیگه جون نداشتم

فقط چشمم رو بسته بودم و اشک میریختم

کاران تمام تنم رو کبود کرده بود

بعد از این همه مدت دوری داشت چیکار میکرد باهام !!!!!

@Romankade_shafagh

صدای برخورد بدنهامون و نفس های تند

کاران تنها صدایی بود که به گوشم میرسید

بلاخره دوتا ضربه‌ی محکم زد و با فشار خودش رو خالی کرد

اینقدر آبش زیاد بود که کمی از واژنم خارج شد

با بی حالی روی من افتاد

من روی شکم دراز بودم و کاران روی من بود

خودش رو از من خارج کرد ، هردومون رو تمیز کرد

اما من تکون نخوردم ، اینقدر زیر دلم درد میکرد که اندازه نداشت

با هر ضربه اش احساس میکردم تا ته رحم میره وقتی توی آغوشش فرو رفتم

گریهام بیشتر شد

بوسه‌ای به شونه‌ام زد

دستش رو لای پام برد و نوازشش کرد

سریع دستش رو گرفتم

-نکن درد دارم ،

با صدای خسته‌ای گفت:-تو هنوز اروم نشدی ...

-چندبار شدم

بی توجه به حرفم دستش رو تند تند

روی واژنم حرکت داد هم زمان به بدنم بوسه میزد اینبار اروم بود و خشن نبود

انگشتش رو واردم کرد که آهی کشیدم

اینقدر این کارو ادامه داد که با جیغ خفه‌ای اروم گرفتم

دستش و خودم رو پاک کرد و روی تخت دراز کشید منو توی آغوشش کشید

اینقدر موهامو نوازش کرد که نفهمیدم کی خوابم برد

با پیچیدن درد توی گردنم از خواب بیدار

شدم ، برهنه توی آغوش کاران بودم

چرخ زدم و به ساعت نگاه کردم

۱۱ ظهر بود

کمی پتو رو پایین کشیدم و نگاهم که به کبودیای بدنم افتاد چشمام رو بستم

کاران دیشب واقعا توی حال خودش نبود

وحشی شده بود ، خودم رو از بین حصار دستاش بیرون کشیدم

آروم به طرف حمام رفتم ، وان رو پر از آب کردم ، توی وان نشستم

چشمام رو بستم ، دلم نمیخواست کبودی های تنم رو ببینم ، من خیلی ظریف بودم

کمر به قدری باریک بود که احساس میکردم شکمم با کمرم یکیه اینکه دیشب زیر رابطه ی خشن و بی

احساس کاران دوام آورده بودم جای تعجب داشت

@Romankade_shafagh

آب گرم ، تن خسته ام رو ماساژ میداد

با نشستن دست کسی روی یکی از کبودی هام سریع چشمام رو باز کردم

کاران با اخم به بدنم زل زده بود

با پوزخند گفتم: چی رو نگاه میکنی؟؟ دست گلی که به آب دادی رو؟؟؟

فشاری که به کیودیم داد باعث شد

چشمم رو از درد ببندم

با لحنی بی تفاوت گفت:- تو ازم خواستی دیگه با آشوب نخوابم ، منم قبول کردم

پس تو باید همه چیز رو تحمل میکردی

با بغض گفتم:- چی رو تحمل کنم؟؟ این کیودی ها رو یا جر خوردنم؟؟

کاران با وجود این کیودیا من دیگه نمیتونم لباس باز بپوشم ،....

با پوزخند گفت:- بهتر، من دوست ندارم

مردا تنت رو ببینن، تو فقط مال منی

مشتی به آب زدم :- متنفرم از این اجباری که توی صداته.....

@Romankade_shafaagh

از کنار وان بلند شد و پا توی وان گذاشت

دست منو گرفت و بلندم کرد

از پشت بغلم گرفت و خودش توی وان نشست منم توی بغلش نشوند ...

دستش رو روی بدنم حرکت داد ، بیشتر شبیه نوازش بود

زیر گوشم لب زد

-تو فقط مال منی ... این یه اجباره ،، خودت باعث شدی این اجبار شروع بشه

یادت ک نرفته تو اومدی و خودت رو تقدیم من کردی !!!؟

ساکت شدم ، حقیقت رو بی رحمانه توی صورتم کوبیده بود

دستش که به زنانگیم خورد

آخ کوچیکی گفتم و لبه‌ی وان رو گرفتم و کمی خودم رو بالا کشیدم

خیلی درد داشتم ، صدای کآران باعث شد

دوباره آروم توی بغلش بشینم

-خوبی؟؟؟؟!!!!

با بغض گفتم:-نه کآران خوب نیستم ، تمام تنم درد میکنه ، پایینم خیلی درد داره ، من تحمل تو رو ندارم

...

منظورم رو خودش گرفت ، بوسه‌ای به @Romankade_shafagh

سرشانه‌ام زد و گفت

-باید تحمل کنی عروسکم، باید تا آخر عمرت تحملش کنی باید عادت کنی ...

-نمیتونم

منو به خودش فشرد

-میتونی عروسکم

منو توی آغوشش چرخوند و به صورتم زل زد دستش رو از روی کمرم تا باسنم کشید و با سنم رو چنگ زد و منو بالا تر کشید

لباش رو روی لبام گذاشت دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم و همراهیش کردم احساس میکردم این بوسه یه جور معذرت خواهیه با صدای در حمام از هم جدا شدیم

کاران عصبی غرید

-کیه؟؟؟

-قربان ، مشکلی پیش اومده ...

کاران نفشش رو عصبی بیرون فرستاد

و گفت

@Romankade_shafagh

-برو ، میام

مرد چشمی گفت و بعد دور شد

کاران با لحنی که خیلی خشن بود گفت

-پاشو با هم دوش بگیریم ...

-: تو برو من میخوام فعلا بمونم ...

کمی صداس رو بالا برد

-: پاشو ، نمیخوام سرما بخوری ...

انجمن رمانکده شفق

با اخم بلند شدم ، از وان بیرون اومدم

و زیر دوش ایستادم آب که روی سرم ریخت چشمام رو بستم که محکم به دیوار کوبیده شدم

چشمام رو سریع باز کردم

کاران دستش رو روی بدنم حرکت داد و

خشن گفت

-: لعنتی نمیتونم ازت بگذرم ، تا آرام نشم نمیرم

@Romankade_shafagh

با تعجب لب زدم :- کاران

انجمن رمانکده شفق

اما با گذاشتن لبه‌اش روی لبهام حق اعتراض رو از من گرفت

دستش رو روی واژنم حرکت داد

از درد چشمام بسته شد

چرا هنوز درد داشتم؟؟؟

درحالی که سینه‌ام رو میخورد دستم رو لای موهایم بردم

مردونگی بزرگ شدش لای پاهام بود

ترس دوباره احساس کردنش توی خودم

تمام تنم رو پر کرد

نوک سینه‌هام رو مکید و بوسید

تنم خیس از آب بود

آه و ناله می‌کردم ، دیشب زیاد از رابطه لذت نبرده بودم

و حالا داشت جبران میشد

موهای خیس جذاب تر و سکسی ترش کرده بود ، دستم رو دور کمرش حلقه کردم

چنگ زدم و سرش رو بلند کردم

لبام رو روی لباش گذاشتم ، بوسیدم

با عطش بوسیدم

شهوة سراسر تنم رو پر کرده بود

آب روی تن و سرمون میریخت

درحالی که لباش رو می‌بوسیدم دست بردم و مردونگی‌ش رو گرفتم

کمی نوازشش کردم

که ازم جدا شد ، پای چپم رو بالا برد و

گفت:-آماده‌ای؟؟

:-فقط آروم

آروم مردونگیش رو واردم کرد ، آهی از سر لذت کشیدم

کم کم واردم شد ، از شدت درد و لذت

حلقه‌ی دستم رو دور گردن کاران محکم تر کردم

ضربه‌ی اول رو که زد جیغ کوتاهی کشیدم

کاران ریز خندید

:-چقدر تو تنگی هانده، با اینکه دیشب جرت دادم ولی هنوز تنگی

با لحنی پر از شهوت گفتم:-دوست داری گشاد شمممم؟؟؟؟

درحالی که کمر میزد بوسه‌ای بین سینه‌ها کردم زد

به چشمم زل زد

:-نه..من تو رو همین طوری تنگ و هات میخوام ، فقط من میتونم بکنمت ...

لبخندنازی زدم :-منم فقط میخوام تو منو بکنی ...

چنگی به رونم زد و گفت:- مردونگیم رو دوست داری؟؟؟

با شهوت نالیدم :-خیلی ، فقط خیلی بزرگه

ضربه‌ی محکمی زد ، صدای ناله های شهوتی و شلپ شلپ بدنهامون
فضای حمام رو پر کرده بود

:-خودت بزرگش میکنی توله....

بوسه‌ای به لباش زدم ،

:-کاران نریزی توم ، حامله میشم ...

مردونگیش رو درآورد و منو برگردوند

پشتم قرار گرفت و دستش رو دور کمرم حلقه کرد ، مردونگیش رو واردم کرد

سرم رو عقب بردم و دستم رو پشت گردنش گذاشت و سرش رو جلو آوردم لباش رو بوسیدم

درحالی که ضربه میزد گفت

:-میخوام حاملت کنم

:-کاراننننننن،،،،؟؟؟؟

به دنبال حرف من دو ضربه‌ی محکم زد و خودشو خالی کرد

منم لرزیدم و آرام گرفتم

کمی ازم فاصله گرفت تا من چرخیدم

روبه‌روش که قرار گرفتم

از پشت سیلی به باسنم زد و گفت: -حیف که خوشم نمیاد از باسن بکنم ... وگرنه ...

با اعتراض گفتم :-کاران !!!!

بوسه‌ی خیزی روی لبام گذاشت

کاران X

بعد از انجام عملیات و گرفتن دوش

هر دو حوله پوش از حمام بیرون اومدیم

@Romankade_shafagh

هانده روی تخت نشست

منم سریع لباسم رو پوشیدم و از اتاق خارج شدم

به اتاق کارم رفتم ، از بادیگارد جلوی در خواستم

مایک رو صدا بزنه

روی صندلی نشستم و سیگاری آتیش زدم

در اتاق که به صدا دراومد

اجازه‌ی ورود دادم

مایک با نگرانی که از حرکاتش پیدا بود

گفت

انجمن رمانکده شفق

:-آقا انبار آتیش گرفته

متعجب داد زدم :-چی؟؟؟؟!!!!!!

مایک :-تازه آتیش گرفته ، ظاهرا آتیشش زدن ، تمام محصولات از بین رفته ...

از روی صندلی بلند شدم و تمام وسایل روی میز رو انداختم زمین

کار اصلی من واردات و صادرات دارو بود

و من فقط به خاطر هانده شرکت مد خریده بودم

@Romankade_shafagh

و حالا انبارم آتیش گرفته بود

انجمن رمانکده شفق

با خشم داد کشیدم

:-چه احمقی جرئت کرده روز روشن اینکارو بکنه؟؟؟؟!!!!!!

مایک:-متاسفم قربان

سریع از اتاق بیرون زدم باید به انبار سوخته میرفتم

°●●●°°●●°

ساعت ۱۰ شب بود بالاخره تونستم به خونه برگردم

دلم یه قهوه‌ی تلخ و شیرینی آغوش هانده رو میخواست

خدمتکارا جلوی در ایستاده بودن

یکیش که کتم رو گرفت

گفتم :-هانده کجاست؟؟؟؟!!!!

سرش رو پایین انداخت و چیزی نگفت ...

داد کشیدم :-لالی؟؟میگم کجاست؟؟؟؟!!!!

با ترس گفتم:-نمی....دونم آقا

@Romankade_shafagh

به شدت کنارش زدم و از پله ها بالا رفتم

در اتاقش رو باز کردم

ولی کسی توی اتاق نبود ،

در و محکم بستم و در اتاق خودم رو باز کردم

نگاهی به اتاق انداختم

روی تختم گذاشته بود و یکی از لباسهایش کنارش بود

عصبی مشتم رو توی آینه کو بیدم

ق شد

ت رو بگردین ، حتی باغ رو ، ببینید کجاست

مرون رفت

ق شد

داشتن همراه یکی از خدمتکارا به طرف انتهای باغ میرفتن

عصبی غریدم:-کی؟؟اون خدمتکار رو بیار ...

:+ولی آقا هنوز برنگشتن ، ۳ ساعتی میشه رفتن ...من فکر کنم رفتن کلبه‌ی ته باغ

سریع از اتاق بیرون زدم

به طرف کلبه‌ی ته باغ رفتم ، هانده میخواست بره اونجا چیکار؟؟!!!!

در کلبه رو باز کردم ، گرد و غبار خاک

بلند شد ،

نگاهی به کلبه انداختم ولی خالی بود ...

در کلبه محکم بستم که متوجه‌ی در پشتی کلبه شدم ، این در به کوچه‌ی پشتی باز میشد و کمتر کسی از این در چیزی میدونست

با شک به طرف در رفتم که

در کلبه به شدت باز شد مایک سراسیمه گفت @Romankade_shifagh

:+آقا دوربین ها رو چک کردم ، ایشو کوچه‌ی پشتی سوار وَن شدن ...

نگران شدم ، وَن؟؟بلاخره کار خودش رو کرد ، منو سر گرم کرد و هانده رو با خودش برد ...

گیج شدم ، من از دستش داده بودم؟؟

من عروسکم رو از دست داده بودم

با خشم داد زدم :-پیداش کن مایک ، کل انگستان رو میگردی همه جارو

مایک چشمی گفت و سریع از کلبه بیرون رفت

منم بی کار ننشستم و تمام وسایل قدیمی کلبه رو شکوندم وقتی خسته شدم کنار دیوار سر خورد و نشستم
سرم رو به دیوار تکیه دادم و چشمام رو بستم

تصویر هانده با اون موهای سیاه رنگش جلوی چشمام شکل گرفت

سریع چشمام رو باز کردم

:-پیدات میکنم عروسکم

✕هانده

@Romankade_shafagh

روی مبل سلطنتی نشستم ، دستام رو مشت کرده بودم استرس داشتم ، به مبل روبه رویی زل زده بودم که
صدای پایی توجهام رو جلب کرد سعی کردم آرام باشم پس نقاب بی تفاوتی به چهرم زدم و پای راستم رو
روی پای چپم گذاشتم

دست به سینه نشسته بودم

حتی نیم نگاهی به فردی که بهم نزدیک میشد نداختم

بی خیال به روبه‌روم زل زده بودم

که مردی کت و شلواری روی مبل روبه‌روم نشست

نگاهم روی صورتش چرخید تا شاید آثار آشنایی پیدا کنم

اما این فرد کاملاً برام غریبه بود

صورت برنزش و چشمای آبی رنگش حس بدی رو بهم القا میکرد

نگاه خریدارانه‌ای بهم انداخت و لبخند زیبایی زد

اخم کردم و بی مقدمه گفتم

:-آشور کو؟؟؟

سیگاری روشن کرد

صدای زیبا و مردونه‌اش گوشم رو نوازش کرد

@Romankade_shafagh

:-همینجا، توی یکی از اتاق‌ها

پوزخند زدم

:-میخوام ببینمش ... !!!!

پوزخند پررنگ‌تری زد و گفت

+میبینیش اما اول باید شرطم رو قبول کنی!!!!

یکی از ابرو هامو بالا انداختم

:چه شرطی؟؟؟

مستقیما به چشمم زل زد

:+آزادی آشور ، در قبال

سرم رو کمی کج کردم و گفتم :-در قبال؟؟؟

:+اسیری تو!!!!!!

پوزخند زدم ، خونسرد گفتم

: -نکنه فکر کردی برای آزادی مردی که ارزش خوشم نمیاد ، این کارو میکنم؟؟؟

دروغ بزرگی بود، من آشور رو دوست داشتم ؛ ولی نمیتونستم اسیر مردی بشم که نمیشناختمش

من قبلا اسیر کاران شده بودم

سیگارش رو خاموش کرد و به جلو خم شد

+اگه این مرد واست مهم نبود ، تا اینجا نمی اومدی، اگه این مرد مهم نبود به حرف یه خدمتکار گوش نمیدادی و تا اینجا با پای خودت نمی اومدی

مکشی کرد بعد ادامه داد

:-گیرم که آشور برات مهم نیست ، ولی

فکر کنم این آدم خیلی مهم باشه

با چشم به tv اشاره کرد سرم رو کج کردم با دیدن تصویر تمام انرژیم تحلیل رفت..

کاران بود ، داشت از ماشینش پیاده میشد

کمی که کاران از ماشین دور شد

ماشین آتیش گرفت و ترکید

با دیدن این صحنه جیغ بلندی کشیدم

@Romankade_shafagh

قلبم به شدت میزد

احساس میکردم ، الان که بی هوش بشم

با عجز نالیدم :-کاران؟؟؟

صدای نحسش به گوشم رسید

+اگه کاری که میخوام نکنی ، تضمین نمیکنم ، زنده بمونه

با ترس گفتم: چی...کار کنم؟؟؟

ریلکس گفت :+با من ازدواج کن

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم: چی؟؟؟؟!!!!!!

+گفتم با من ازدواج کن ، منم دیگه کاری با کاران و آشور ندارم ...

میدونی چندماهه آشور اینجا شکنجه میشه؟؟ میدونی امروز ماشین و انبار کاران رو فرستادم هوا

من خیلی کارا ازم بر میاد ، منو عصبی نکن

چشمام رو بستم ، تصویر کاران پشت پلکهام شکل گرفت

((انبارش رو آتیش زده بود؟؟؟

بمب توی ماشینش گذاشته بود؟؟؟

@Romankade_shafagh

اگه خودش توی ماشین یا انبار بود

من چیکار میکردم؟؟؟

مطمعنم زنده نمی‌موندم!!!!

به یاد آورم تمام مدتی که باهاش بودم

به یاد اوردم وقتی اولین بار دیدمش و دلم واسش لرزید ، به یاد اوردم اولین رابطه رو ، به یاد آوردم اولین

بوسه رو

همه چیز رو به یاد اوردم

تا همین امروز ، وقتی که داشت از اتاق بیرون میزد

نمیتونستم بذارم مردم چیزیش بشه

نمیداشتم عشقم آسیب ببینه

مهم نبود قربانی شدن خودم ...مهم نجات مردی بود که آرامش تمام زندگیم بود))

-فرصت میخوام فکر کنم ...

پوزخندی زد

+هرروزی که از جواب دادنت بگذره ، منم تلافی میکنم ...امیدوار بودم همین الان جواب بشنوم ،

-دیگه آشور رو اذیت نکن ، ...

میشه بگی منو برسونن خونه ؟؟؟!!

@Romankade_shafagh

از روی مبل بلند شد

به طرفم اوامد روی صورتم خم شد

با خشم غرید

+فکر فرار و دور زدن منم نباش، من خیلی خطرناکم ، اگه به چیزی ک میخوام نرسم ، بدجور میزنه به سرم

.....

اخم کردم

-من ترسو نیستم که فرار کنم ؛ اونقدرم شجاع نیستم که با روانی مثل تو در بی افتم

لبخند کمرنگی زد

انجمن رمانکده شفق

+مواظب باش ، من روانی خطرناکیم

پوزخند زدم

-فقط بگو منو ببرن خونه ...

درحالی که ازم دور میشد گفت

+میگم برسونت ...یادت نره ، به ازای هر ۱ روز فکر کردن ، منم تلافی میکنم ...

@Romankade_shafagh

اه، روانی مریض، خدایا دارم توان چی رو پس میدم ، این از کجا پیداش شده؟؟؟؟!!!!

انجمن رمانکده شفق

هدفش چیه؟؟؟؟!!!!

با ذهنی پر از سوال و فکر

سوار ماشین شدم و به سمت خونه که حرکت کرد چشمم رو بستم

کاران رو چیکار کنم؟؟؟؟!!!!

با آوردن اسمش لرزی به بدنم افتاد

الان خیلی عصبیه

وقتی از ماشین پیاده شدم ، وقتی وارد عمارت شدم

همش به یه چیز فکر میکردم

الان دقیقا چی به کاران بگم؟؟؟؟!!!!

اینقدر استرس داشتم که احساس میکردم

الانه که همون جا بی هوش بشم

حرفای اون مرد جوون توی سرم میچرخید

دلم فقط آغوش کاران رو میخواست

وسط سالن ایستادم ، نگاهم روی مبل های سلطنتی و وسایل شکسته خشک

شد ، ظاهرا اینجا زلزله اومده بود

صدای قدم های تند کسی باعث شد برگردم

نگاهم روی صورت آشفته ی کاران خشک شد

مگه چقدر دیر کرده بودم ؟؟؟!!!!

نگاه ازش گرفتم و به ساعت بزرگ توی سالن نگاه کردم

۶ صبح بود

۱۱ ساعت نبودم؟؟؟؟!!!!

دوباره به کاران نگاه کردم

با ناراحتی گفتم

:-کاران؟؟!!!!

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای من تقریباً به طرفم دوئید ، تا به خودم بیام

میان بازوهای در حال له شدن بودم

دستم رو دور کمرش حلقه کردم

سرم رو به سینه‌اش فشردم

موهام رو بو کشید

:-کجا برده بودنت عروسکم،؟؟!!

چرا گذاشتن برگردی؟؟؟

میکشم اون دزد بی‌شرف رو

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با صدایی گرفته گفتم

:-منو ندزدیده بودن ، خودم رفتم ...

با تعجب ازم جدا شد

:-خودت رفته بودی؟؟؟؟چرا؟؟؟؟!!!!

دوبار خودمو توی آغوشش انداختم

:-خدمتکاری اومد و یه عکس از آشور بهم نشون داد ، ازم خواست باهش برم و آشور رو ببینم ، منم رفتم ولی آشور رو بهم نشون نداد

:-الان باید سرت داد بزنم که بدون فکر کردن دنبال یه آدم ناشناس راه افتادی

ولی دعوا باشه واسه فردا ، کی نداشت

آشور رو ببینی؟؟!!!!

با بغض گفتم :-همون مرد چشم آبیّه ، همونی که آشور رو گرفته

@Romankade_shafagh

خودم رو بیشتر بهش فشردم

:-کارآ من ازش میترسم ، من نمیخوام از پیش تو برم ...

:-آروم باش عروسکم، تو هیجا نمیری ...

:-کارآن اون نشونم داد که چطوری ماشین رو منفجر کرد

نفس هاش تند شد ، میدونستم عصبی شده و به سختی داره خودشو کنترل میکنه

-بهش فکر نکن ، حقشو میذارم کف دستش ، مرتیکه‌ی گه رو ...

-خوابم میاد کاران ،
 انجمن رمانکده شفق

به دنبال حرفم دستش رو زیر پاهام برد و منو بلند کرد

عطرش رو نفس کشیدم

شاید در آینده نتونم اینطوری عطرش رو بو بکشم

شاید نتونم اینطوری در آغوشش گم بشم

چشمام رو بستم ، نرمی تخت رو که احساس کردم

اشکهام جوشید

کاران کنارم دراز کشید ، چرخیدم و

خزیدم توی آغوشش

@Romankade_shafagh

بوسه‌ای به موهام زد

-میکشم کسی رو که اشک عروسکم رو درآورده
 انجمن رمانکده شفق

خیلی خسته بودم ، اونقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

با صدای داد های کسی از خواب بیدار

شدم

از روی تخت بلند شدم ، نگاهی به ساعت انداختم

۵عصر بود ، وای من چقدر خوابیدم

انجمن رمانکده شفق

در اتاق رو باز کردم و توی راهرو ایستادم

صدای بلند چیزی باعث شد

سریع به طرف پله ها برم

از پله ها که پایین رفتم ، اولین چیزی که به چشمم اومد

کاران با دستی خونی و چهره ی آشفته بود

شیشه ی شکسته تمام کف سالن رو پر کرده بود

متعجب صداش زدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:-کاران ؟؟؟!!

سریع به طرفم برگشت به چند قدم

بلند خودش رو به من رسوند

روبه روم ایستاد و با صدایی که از خشم دورگه شده بود گفت:-برو بالا

-نمیرم

دستش رو که زخمی شده بود

توی دستم گرفتم ، زخمش عمیق بود

با بغض گفتم

-بین چه بلایی سر خودت آوردی!!!...

چی شده؟؟؟

بی توجه به حرفهای من داد کشید

-بهت میگم برو بالا هانده

دستش رو از دستم که بیرون کشید

اشک منم روی گونه ام چکید

آروم گفتم:-نمیرم ، تا نگی چی شده نمیرم

عصبی چنگی به موهای زد و داد کشید

-انبارهام آتیش گرفته ، تمام محصولاتم روی مرز آتیش گرفتن ... کارخونه هام دارن یکی یکی از بین میرن

...

یکی داره زندگیمو آتیش میزنه ...

همین و میخواستی بفهمی؟؟آرههههه؟؟

نفسم قطع شد ، اون مرد چشم آبی داشت چیکار میکرد؟؟؟

صداش توی گوشم پیچید

انجمن رمانکده شفق

((به ازای هر روزی که تو فکر میکنی ، من تلافی میکنم))

اون گفت روز ولی ظاهرا هر ساعت داشت تلافی میکرد

کاران عصبی از کنارم رد شد

و بالا رفت

سریع به خدمتکارهایی که با وحشت به من نگاه میکردن ، خواستم جعبه کمک‌های اولیه رو بیارن ...

نگاهم روی آشوب خشک شد ، درحالی که گریه میکرد

@Romankade_shafagh

گوشه‌ای ایستاده بود ، خدای من چقدر این دختر مظلوم بود

انجمن رمانکده شفق

با احتیاط به طرفش رفتم

روبه‌روش ایستادم

-آشوب؟؟ گریه نکن عزیزم

چشمای اشکیش دلم رو لرزوند

صدای گریه‌اش بلند تر شد دستم رو جلو بردم بذارم روی شونه‌اش
که

خودش و پرت کرد توی آغوشم
دستم رو دور کمرش حلقه کردم

-آروم باش دختر ، همه چیز درست میشه ..

درحالی که از گریه هق هق میکرد گفت

+هیچی ... درست ... نمیشه ... میدونی

چقدر ضربه خورده ؟؟ ورشکست شده ...

کاران ورشکست شده ...

@Romankade_shafagh

خشکم زد ، کاران ورشکست شده؟؟؟

مگه میشه در عرض دو روز کسی ورشکست بشه؟؟؟

سوالم رو که به زبون آوردم

آشوب گفت

:+بحث دو روز نیست ، الان یه هفته

نمیدونم چند روزی هست که کارخونه‌هاش یکی یکی دارن از بین میرن
انبارهاشم که آتیش زدن ، شرکتش چند روزه تعطیله ...کمکش کن هانده ، تو پولداری ...کمکش کن

لبخند تلخ و خسته ای زدم

اینا همه‌اش تقصیر من بود

خودم همه چیز رو درست میکردم

: -نگران نباش عزیزم ، همه چیز درست میشه ، تو برو استراحت کن ...

اشاره ای به خدمتکار کردم

آشوب همراه خدمتکار به اتاق خودش رفت ، منم جعبه رو گرفتم و به اتاق کاران رفتم ...

در اتاق رو باز کردم ، کاران روی تخت نشسته بود

به طرفش رفتم ، جلوی پاش زانو زدم

دستش رو به طرف خودم کشیدم

بتادین روی زخمش ریختم

که از درد چشماش رو بست

دستش رو که باند پیچی کردم

جعبه رو بستم و کنارش روی تخت

نشستم

@Romankade_shafagh

-نگران نباش کاران ، همه چیز درست میشه ...

سرش رو بلند کرد و بهم نگاه کرد

نگرانی، اضطراب ، وحشت ، ترس؟؟؟

ترس؟؟!!!!!!

توی چشمای مشکی رنگش بیداد میکرد

بر سر مرد مغرور من داشت چه می اومد؟؟

-زندگیم رو به آتیش کشید ، اگه میدونستم چرا داره اینکارو میکنه

سعی میکردم چیزی رو که میخواد بهش بدم فعلا شرکتهای خارج از کشورم سالمه ، خدا میدونه کی اونا

رو هم تعطیل میکنه نمیدونم چیکار کنم....

خیلی بده ندونی دشمنت کیه و برای چی باهات دشمنی داره

دستم رو روی بازوش گذاشتم

لبخند خسته ای زدم

@Romankade_shafagh

-اگه اون آدم بیاد و درخواستش رو بگه

تو میتونی اون چیزی رو که خواسته بهش بدی؟؟؟

سرش رو پایین انداخت ، به دست باند پیچی شده اش ، نگاه کرد

-آره، بهش میدم تا دست از سر منو زندگیم برداره ، البته اگه قبلش نکشمش ...

چقدر من دوست دارم این مرد خسته رو

این کوه غروری رو که الان داره به خاطر من اینهمه فشار رو تحمل میکنه .من چقدر بی رحمم که به خاطر داشتنش دارم نابودش میکنم باید به خاطر کارانم که شده جلوی کارهای اون مرد چشم آبی رومیگرفتم ...

انجمن رمانکده شفق

دستم رو لای موهایش بردم

روی صورت مردونه‌اش خم شدم

بوسه‌ی نرمی روی لباش زدم

نگاهی به ساعت انداختم ،

۴ صبح بود

بعد از اون روز که توی اتاق با هم حرف زدیم ، تا نیم ساعت پیش نخوابیده بود

۲ روز گذشته بود و من امشب به زور کاران رو خوابونده بودم

نگران شرکتها و سرمایه‌هایش توی ایران و بقیه‌ی کشور ها بود

@Romankade_shafagh

حالا وقتش بود من دست به کار بشم

انجمن رمانکده شفق

به اتاق خودم رفتم

شماره‌ی وکیل رو گرفتم

صدای خواب‌آلودش که توی گوشم

پیچید ، فهمیدم خیلی خیلی بد موقعه زنگ زدم ...

با شرمندگی گفتم

-سلام ، جرمی ، ببخشید فکر میکردم مثل همیشه بیداری

+سلام هانده، مشکلی نیست تازه خوابم برده بود چیزی شده؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم

-میخوام تمام ثروتم رو به نام کسی بکنم

صدای متعجبش باعث شد لبخندی روی لبم بشینه ، این اولین بار بود فردی به ریلکسی جرمی تعجب میکرد

+چی؟؟؟!!!!شوخیت گرفته،؟؟؟

-نه من کاملاً جدیم، میخوام تمام ثروتم رو به اسم کاران سزان کنم ، اما یادت باشه نمیخوام بدون من اینکارو کردم

تمام زمین ، خونه و هرچی دارم رو میفروشی و پولش رو براش میفرستی

فقط شرکتم رو به زولما بده ، یعنی به عنوان نماینده‌ی من باشه

حساب بانکی، منم خالی میکنی

جز چند میلیارد که بتونم خونه‌ای چیزی بخرم ، همه‌ی پولارو همه‌اش رو میدی به کاران ، نمیدونم بگو ارث بهش رسیده

یا کسی بهش داده ، نمیخوام بفهمه کار منه ...فهمیدی جرمی؟؟؟

+نمیدونم چرا داری اینکارو میکنی ولی میدونم تو هیچ وقت کار اشتباهی انجام نمیدی ، باشه تمام کارها رو میکنم

یه وکیل میشناسم ایرانیه این پولها رو میدم به دستش تا به عنوان ارث به کاران سِزان برسونه فقط من یه وکالت نامه میخوام ...

انجمن رمانکده شفق

-مشکلی نیست ، مینویسم و برات میفرستم ، ممنونم ...

+وظیفه است ، امری نداری؟؟؟

لبخند زدم:-نه ، خدافظ...

+خدافظ دوشیزه

موبایل رو روی تخت پرت کردم

@Romankade_shafagh ، حالا باید به اون مرد چشم آبی میگفتم

که جوابم مثبته

انجمن رمانکده شفق

به دنبال کارتی که اون روز بهم داد بودم

که در اتاقم به صدا در اومد

متعجب به طرف در رفتم

با دیدن آشوب ، لبخند کوچیکی زدم

-:بیا تو آشوب

آشوب داخل که شد ، اتاق اتاق رو بستم

بهش اشاره کردم روی تخت بشینه ...

وقتی روی تخت نشست

به طرف کمد رفتم

ساک بزرگم رو بیرون کشیدم و

مشغول جمع کردن لباسام شد

وقتی دیدم آشوب چیزی نمیگه

گفتم

-:آشوب نمیخوای چیزی بگی؟؟؟

برگشتم و به چشمای اشکی آشوب

نگاه کردم ، به طرفش رفتم

کنارش روی تخت نشستم

دستش رو توی دستام گرفتم

-:چرا گریه میکنه ، خوشگل خانم؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+داری میری؟؟اونم الان؟؟توی این وضعیت؟؟کاران نابود میشه هانده...نرو..

لبخند تلخی زدم :-مجبورم ، من باید برم تا همه چیز درست بشه ...

مراقبش باش آشوب ، اون به یه همراه نیاز داره

انجمن رمانکده شفق

صدای گریه‌ی آشوب بلند تر شد

منم نتونستم مقاومت کنم و بلاخره

بغضم شکست و پا به پای آشوب گریه کردم

خدایا ، داری با ما چیکار میکنی

تمام خوشی‌های ما یه روزه آتیش گرفت

و خاکستر شد

آشوب منم درآغوش کشید ، اینقدر هردومون گریه کردیم

که نفهمیدم چطوری ، چه موقه ، و کی خوابمون برد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کآران X

با سردرد شدیدی چشمم رو باز کردم

نگاهی به اطراف انداختم

هانده نبود ، به ساعت نگاه کردم

اظهر بود ، بلند شدم و به طرف حمام رفتم

بعد از گرفتن یه دوش ، از حمام بیرون اومدم

لباس مناسبی پوشیدم و از اتاق خارج شدم ...

به طرف اتاق هانده رفتم

اما تغییر مسیر دادم و از پله ها پایین رفتم سالن تمیز شده بود و جای خالی عتیقه هایی که شکسته بودم به

خوبی به چشم می اومد

@Romankade_shafagh

با شنیدن صدای آشوب و هانده به طرف در خروجی رفتم

هانده درحالی که ساک بزرگی رو

روی زمین میکشید

می گفت

-بس کن آشوب ، الان کاران میاد ...

آشوب با نگرانی دهن باز کرد

که سریع گفتم

-اینجا چه خبره؟؟؟؟!!!

هانده و آشوب خشک شدن ، هردو متعجب به سمت برگشتن

نگاه م توی چشمای پر از ترس و نگرانی هانده خشک شد

اشاره ای به ساکش کردم و گفتم

-کجا؟؟؟؟!!!

نفس عمیقی کشید و با اعتماد به نفس و

پوزخند پررنگی روی لبای خوشگلش گفت

@Romankade_shafagh

-دارم از اینجا میرم ...

تعجب کردم ، داشت کجا میرفت ؟؟

اونم الان که بهش احتیاج داشتم ؟؟؟!!!

چشماتم ریز کردم

:-کجا به سلامتی؟؟؟

:-دارم ترک میکنم ، دوست ندارم با یه آدمی که ورشکست شده بمونم و زندگی کنم

دهنم از تعجب باز شد ، این دختر روبه‌روم که با تمام بی رحمی داشت

ورشکست بودنم رو توی صورتم میکوبید

و منو ترک میکرد هانده بود؟؟!!!!

عصبی غریدم

:-شوخی جالبی بود ، همین حالا برمبگردی اتاقت.....!!!!

پوزخندی زد

دستهای ساکش رو گرفت

:-متأسفم کاران ، من نمیخوام پانتر یه شکست خورده باشم ...بای ...

@Romankade_shafagh

خشک شدم ، خدایا داشت چه بلایی سرم می‌اومد؟؟!!!!این دختر هانده بود؟؟؟

عروسک محبوب من؟؟!!

با صدای آشوب به خودم اومدم

آشوب: +برو دنبالش کاران نذار بره؟؟!!!!

نمیرفتم، من غرور داشتم ، هانده به خاطر پول منو رها کرده بود ؟؟؟!!

باورم نمیشد ، ولی اون همین الان

این حقیقت رو به مشتم تبدیل کرد

و توی صورتم کوبید

انجمن رمانکده شفق

درحالی که از خشم قرمز شده بود

گفتم

-بذار بره ، برمیگرده ، اینجا جایی رو نداره به زودی ویزاش تموم میشه ...



+ولی کاران هانده....

-بس کن آشوب اون برمیگرده ...

@Romankade_shafagh

برگشتم و به طرف سالن رفتم

انجمن رمانکده شفق

فکر میکردم برمیگرده

اما

هائده X

در ماشین رو که بستم ، زدم زیر گریه

چرا جلوم رو نگرفت؟؟؟

چرا نگفت نرو؟؟؟

همه اش تقصیر منه احمقه ...

آخه جدایی به خاطر پول!!!!؟؟؟

چرا بهش گفتم دارم به خاطر اینکه ورشکست شده ترکش میکنم؟؟؟

اما راه دیگه ای نداشتم و این منطقی ترین راه بود

باید نجاتش میدادم مردی رو که تمام قلبم در اختیارش بود

وقتی به عمارت بزرگ مرد چشم آبی رسیدیم

اشکهام رو پاک کردم ، نمیخواستم

این مرد منفور چشم آبی ضعف منو ببینه

@Romankade_shafagh

از ماشین پیاده شدم ، موهام رو که کنار زدم ، متوجه شدم جلوی ورودی با غرور ایستاده

پوزخند زدم ، منم غرور چاشنی رفتارم

و حرکاتم کردم

و به طرفش رفتم

روبه‌روش ایستادم ، مجبور شدم برای نگاه کردن به صورت جذابش سرم رو بالا بگیرم

-اصلا نمیخواه بری کنار ..!!!!!!

پوزخندی زد و خودش جلو تر از من

راه افتاد ، اخم کردم ...مردک بی خاصیت به دنبالش وارد عمارت شدم مبل‌های سلطنتی و اشیاء قیمتی باعث نشد حتی لبخند بزنم

از این همه زیبایی

روبه‌روش روی مبل نشستم

پای چپم رو روی پای راستم گذاشتم

-اتاقم آماده است؟؟؟

پوزخندش پررنگ تر شد

@Romankade_shafagh

+:اگه منظورت اتاقمونه ، باید بگم
انجمن رمانکده شفق

بله آماده است

متعجب گفتم:-نگو که قراره توی یه اتاق بخوابیم؟؟؟

سری به نشانه‌ی تایید تکون داد

که عصبی داد کشیدم

:-من کنار تو نمیخوابم ...

با آرامش بلند شد و به طرفم اومد

وقتی کنارم ایستاد سرم رو بالا گرفتم که

سیلی محکمی توی گوشم زد ، لال شدم

متعجب دستم رو

روی گونه‌ام گذاشتم ، بلند شدم

:-تو ، الان چیکار کردی؟؟!!!!

پوزخندی زد :-بهت یاد دادم صداتو واسه من بالا نبری ...

دست راستم رو بالا بردم و سیلی محکمی

@Romankade_shafagh

به گونه‌اش زدم

از شدت خشم نفس نفس میزدم

:-چطور جرئت میکنی؟؟میدونی من کیم؟؟

نفس عمیقی کشید

لباس خواب نازکی که روی تخت

انداخت بود رو برداشتم به سمت آینه رفتم نگاهم به موهام که افتاد ، چشمام پر از اشک شد

استیفن دستور داده بود ، موهام رو بلوند کنن ، موهای بلندی که کاران عاشق رنگ

مشکیش بود

انجمن رمانکده شفق

با یاد آوری کاران شدت گریه ام بیشتر

شد ، استیفن بهم گفته بود چقدر دنبالم گشته ، اما وقتی استیفن

بهمش گفته من پیشش و قراره باهاش ازدواج کنم

کاران بهمش گفته لایق هرزه‌ای مثل من

فقط مرد هوس بازی مثل استیفن....

ظاهرا درگیری هم پیش اومده

اما استیفن چیزی رو واسه من توضیح نمیده ...

من اینجا فقط یه برده بودم

@Romankade_shafagh

برده‌ای که مجبور بود به ساز اربابش برقصه ...

انجمن رمانکده شفق

اشکهام رو پاک کردم ، لباس رو پوشیدم

این چندمین لباسیه توی این ۱ ماه و چند هفته میپوشم ؟؟؟؟

نمیدونم ...هرشب شکنجه هر شب درد ...

با صدای داد استیفن به خودم اومدم

سریع به طرف در اتاق رفتم که در به شدت باز شد

استیفن با چشمایی که از شدت خشم قرمز شده بود

توی چهارچوب در نمایان شد

انجمن رمانکده شفق

از ترس آب دهنم رو قورت دادم

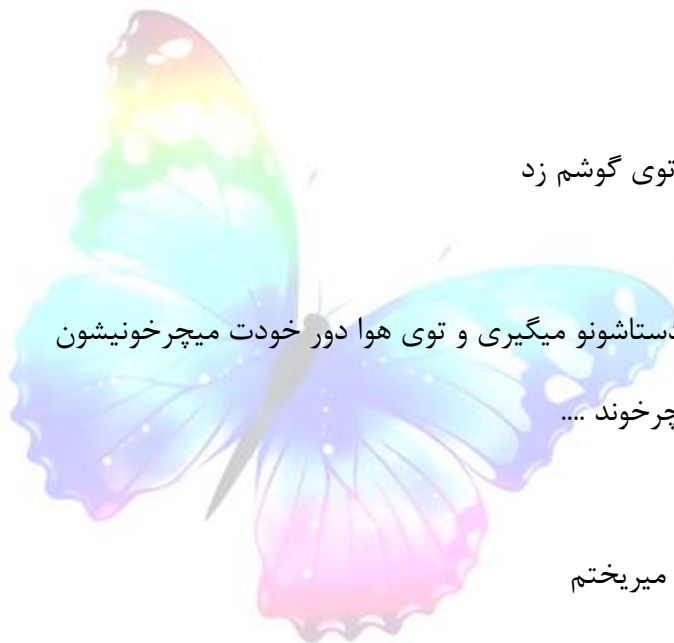
:-چی شده؟؟؟

به طرفم اومد و سیلی توی گوشم زد

موهامو گرفت

دقیقا مثل کسایی که دستاشونو میگیری و توی هوا دور خودت میچرخونیشون

منو با موهام توی هوا چرخوند



جیغ میکشیدم و اشک میریختم

ولی التماسش نمیکردم

@Romankade shafagh

دلم نمیخواست به سگ صفتی مثل این مرد التماس کنم

انجمن رمانکده شفق

منو محکم به طرف دیوار پرت کرد

که با کمر به دیوار کوبیده شدم

جیغ بلندی کشیدم

:-آیییییی.....کمرم خدااااااااااا.....

با خشم به طرفم اومد

بدون حرفی ، بلندم کرد و لباس خواب رو توی تنم جر داد

منو با لباس زیر به بیرون از اتاق برد

انجمن رمانکده شفق

دستم رو روی دستش گذاشتم

:-بس کن استیفن ، خسته نشدی این همه منو شکنجه دادی؟؟؟

پوزخندی زد ، منو توی اتاقی پرت کرد

به زور منو

به وسط اتاق برد و

دستم رو با بند وسط اتاق که از سقف اویزون بود بست

اولین بار بود داشت اینطوری با دستای خودش منو میزد

@Romankade_shafagh

همیشه یا منو لخت توی برف مینداخت

انجمن رمانکده شفق

و از خدمتکارها میخواست منو

با گلوله برفی بزنن

یا منو توی اتاق تاریک و مرطوبی زندانی میکرد

یا بهم غذا نمیداد

خیلی کارها میکرد

ولی این اولین بار بود خودش شخصا

به سراغم اومده بود

وقتی جلوی چشمم با اون دستکش‌های قرمز رنگ ظاهر شد

از ترس به خودم لرزیدم

اولین مشتش که به سینه‌ی راستم خورد

جیغ بلندی کشیدم

این مرد منو با کیسه بوکسش اشتباه گرفته بود

لبام رو گاز گرفتم ، تا اجازه ندم صدای حاصل از ضعفم خوشحالش کنه ...

دومین مشتش

که به شکمم خورد جیغ بلندی کشیدم

سومین مشت که دوباره به شکمم

خورد جیغ بلند تری کشیدم با شیشمین مشت احساس کردم ، خونریزی گرفتم

@Romankade_shafagh

با درد نالیدم

:اس...تی...فن...خووونن....

و چشمم سیاهی رفت .

با احساس درد شدیدی در ناحیه‌ی شکم

چشم‌ام رو باز کردم

نگاهم توی اتاق چرخید

آروم خودم رو بالا کشیدم ، به تاج تخت تکیه دادم

انجمن رمانکده شفق

در حال واریسی اتاق پر از وسایل پزشکی

بودم

که در اتاق باز شد

مرد جوونی وارد اتاق شد ، با دیدن من

کمی مکث کرد

در اتاق رو بست و به طرفم اومد

کنارم روی تخت نشست

با لبخند دلنشینی به صورتم زل زد



@Romankade_shafagh

:+سلام ، من دنیل هستم ، پزشک شما

انجمن رمانکده شفق

حالت چطوره؟؟

کمی سرم رو کج کردم

به سختی لب باز کردم

:--من کجام؟؟!!!

:+اینجا خونه‌ی استیفن...

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم

:+استیفن همچین اتفاقی نداشت!!!!

انجمن رمانکده شفق

لبخندش پررنگ تر شد :+اینجا رو واسه تو درست کرد ، تمام این تجهیزات پزشکی به خاطر تو به اینجا آورده شده ...

با چشمایی پر از اشک و چونه‌ای که در حال لرزیدن بود گفتم

:+چه اتفاقی برام افتاده؟؟ چرا به این همه دستگاه و تجهیزات نیاز پیدا کردم؟؟؟

دنیل دستم رو بین دستای مردونه‌اش گرفت

:+تو چیزیت نشده ، فقط کمی خونریزی داخلی داشتی ، بهتره استراحت کنی

@Romankade_shafagh

خانوم مانکن ...

انجمن رمانکده شفق

از ریختن اشکهام جلو گیری کردم

روی تخت دراز کشیدم

دنیل بوسه‌ای برپیشانیم زد

حوصله‌ی تحلیل کارهاشو نداشتم

چشمام رو بستم

با حس خارج شدن دنیل از اتاق ، سعی کردم بلند شم ...

اما نتونستم ، شکمم به طرز عجیبی درد میکرد

پس تصمیم گرفتم بخوابم

انجمن رمانکده شفق



یه نیم ساعتی بود از خواب بیدار شده بودم

ساعت ۱۹ بود ، خدا میدونه چند روز بی هوش بودم

آهی کشیدم ، این مرد داشت منو دیوونه میکرد

به سختی از روی تخت بلند شدم

از اتاق خارج شدم ، به دیوار تکیه دادم

نگاهم توی راهرو چرخید ، کسی نبود

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به طرف اتاق استیفن رفتم

دستم رو به طرف دستگیره بردم

که صدایی توجهام رو جلب کرد

))

:+تا کی میخوای ازش پنهان کنی استیفن؟؟

استیفن: +تا آخر عمرش ، این دختر برده‌ی منه ...

:+برده باشه، ولی آدم که هست ... این دختر تا همین چند ماه پیش به عنوان پولدار ترین زن آلمان بود ، یکی از بهترین مانکن ها بود ، تمام دنیا از غیب شدن یهویش تعجب کردن

استیفن: +نه آدم هم نیست ،

دقیقا به خاطر همینه ک دوست دارم

غرورش رو بشکنم ، به خاطر اینکه

فکر میکنه هیچ کس جز خودش توی این دنیا نیست

ازش متنفرم دنیل ... کاش زودتر بمیره))

اشکهام روی گونه‌ام چکید

کنار دیوار سُر خوردم

دستم رو روی دهنم گذاشتم صدام بیرون نره

@Romankade_shafagh

استیفن یه بار دیگه به من گفته بود

مثل سگی میمونم که برای داشتن

کاران له له میزنم

((گذشته

لباس تور سفید رنگ تنم حالم رو بد میکرد
 با صدای ضعیفی ، حرفهای پدر رو تکرار میکردم
 احساس ضعف داشتم
 دلم نمیخواست به خاطر یه ویزا
 با مردی مثل استیفن ازدواج کنم
 اما مجبور بودم ، من نقطه ضعیفی داشتم
 که استیفن خوب میدونست
 اون چیه

با صدای پدر به خودم اومدم و پاهام سست شد

+من شما رو زن و شوهر اعلام می کنم .. داماد میتونه عروس رو ببوسه ..

نگاهم به چشمای استیفن که افتاد

رسمای سخته رو زدم

چشمای خبیثش

خبر از آینده ای ناخوش میداد

روی صورتم خم شد

لبش رو نزدیک لبم آورد

اما توی گوشم

صداش رو شنیدم

+تو از سگ هم کمتری که من بخوام ببوسمت ، اوه نه تو خود سگی که برای داشتن کاران له له میزنی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و من برای چندمین بار شکستم)))

با صدای قدم های کسی از فکر بیرون اومدم و سریع بلند شدم که دلم تیر کشید لبم رو گاز گرفتم ، سریع به طرف اتاق خودم رفتم و روی تخت دراز کشیدم

انجمن رمانکده شفق

اشک ریختم ، نه برای خودم

برای عشقی که توی قلبم داشتم

برای سوزانی که میدونم الان بدون من دیوونه شده

برای کارانی که منو هرزه میدونه

منی که یک شب رو با استیفن نخواهیدم

استیفن؟؟!!!! مشکل این مرد چی بود که هیچ وقت از من رابطه نخواست؟؟؟--!!!!



داشتم به استیفن فکر میکردم

که در اتاق باز شد ، توی خودم جمع شدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

استیفن که نزدیکم اومد

از ترس سریع نشستم

روی تخت نشست ، به صورتم زل زد

قدرت نگاه کردن به صورت و چشماش رو نداشتم

نگاهم رو به دستام دوختم

با صدای استیفن سرم رو کمی بلند کردم

+سرتو بلند کن ببینم ...

دست راستش رو بالا آورد ، که سریع دستم رو روی گونه‌ام گذاشتم و چشمام رو بستم ...

انجمن رمانکده شفق

ولی اتفاقی نی افتاد ، با ترس چشمام رو باز کردم

که توی آغوش گرمی فرو رفتم

از ترس خشک شدم ، باورم نمیشد

استیفن منو بغل کرده بود؟؟



لای موهام نفس کشید ،

با ترس زمزمه کردم

-داری منو میکشی استیفن ،

@Romankade_shafagh

+دوست نداری بغلت کردم؟؟

انجمن رمانکده شفق

از ترس کتک خوردن دوباره

سریع گفتم

-نه نه ...فقط مهربون شدنت بیشتر ترس داره تا بی رحم بودن و خشن بودن ...

منو پس زد ، از روی تخت بلند شد

دستی لای موهاش کشید

:+ببین هانده ، ازت میخوام همه چیز رو تحمل کنی ...یه روز همه چیز درست میشه ...

با بغض گفتم :-تا کی باید تحمل کنم استیفن؟؟ تو از من متنفری و من دلیل تنفر تو رو نمیدونم

دستی به صورتش کشید

:+چون تو هم مثل اون کثافتی ، چون تو هم خوشگلی ، چون تو هم مانکنی

چون پر از غرور کاذبی

چون هرزه‌ای ...مثل اون .. موهاش بلونده مثل اون ...

اندامت کشیده است مثل اون

@Romankade_shafagh

مشتش رو توی آینه کوبید و داد کشید

انجمن رمانکده شفق

:+لعنتی....

آب دهنم رو قورت دادم ، کی رو میگفت؟؟

:-کی باهات این کارو کرده استیفن؟؟

به من بگو ... قول میدم کمکت کنم ...

با چشمایی پر از خشم به طرفم برگشت

وای خدا

من این حالتش رو میشناختم

الانه که منو بزنه ...

با ترس خودم رو عقب کشیدم

که داد کشید

+:مگس بیا این هرزه رو ببر توی ماشین لباس شوری

بدنم شل شد

وای باز هم ماشین لباس شوری؟؟!!!!

من تحمل ندارم ،من اینبار میمیرم .من از اون دخمه‌ی تاریک متنفرم ...

@Romankade_shafagh

در اتاق که باز شد ، از ترس قالب تهی کردم

اما با دیدن قیافه‌ی متعجب

دنیل ، نفسم رو به شدت بیرون فرستادم

این مرد میتونست منو از دست این

هیولا نجات بده

دنیل: +داری چیکار میکنی استیفن؟؟

این دختر هنوز خوب نشده ...

استیفن داد کشید

:+میخواوم این هرزه رو بکشم ...

این هرزه‌ای که با یکی دیگه بوده ...

از حرفاش چیزی نمیفهمیدم ، منظورش چیه که با یکی دیگه بودم ؟؟؟!!!!

دنیل به سمت استیفن رفت

آروم اونو به بیرون هدایت کرد و

گفت

:+آروم باش مرد ، این دختر آماندا نیست

@Romankade_shafagh

آماندا؟؟!!!!

حتما همون کسیه که استیفن ازش میگفت

وقتی استیفن از اتاق خارج شد

دنیل در اتاق رو بست و به طرفم اومد

بی صبرانه پرسیدم

-آماندا کیه؟؟چیکار کرده با استیفن؟؟

دنیل کنارم روی تخت نشست و گفت

+شاید بهتر باشه تو بدونی چی شده

، آماندا یکی از مدل های معروف انگلستان بود ،
دختری که فقط پول ثروت و شهرت رو میشناخت ، با استیفن وارد رابطه شد

وقتی استیفن کاملاً عاشقش شد

ترکش کرد ، اونم با رقیب استیفن

استیفن شکست ، یه شب مست کرد و

رانندگی بعد از اونم که تصادف و

عقیم شد ...

اشکی که نمیدونم کی روی گونه ام چکید رو پاک کردم

-پس کینه داره ، نمیتونم ببخشمش

واسه این همه دردی که بهم داد

واسه جدایی من از عشقم

ولی کمکش میکنم فراموش کنه

اما نمیزارم عاشق من بشه

چون من نمیتونم عاشقش بشم

دنیل دستم رو گرفت +میدونم میتونی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

این مرد شکسته رو سرپا کنی

لبخند تلخی زدم ، من نتونستم کاران رو عاشق خودم کنم

مطمعنا نمیتونم استیفن رو عاشق کنم

بهتر بود همون دوست براش باشم

چون من نمیتونم هیچ وقت

کاران رو فراموش کنم

دنیل کمی باهام حرف زد و از اتاق بیرون رفت ، به حمام رفتم بهتر بود دوش بگیرم تا ذهن آشفته ام رو آرام کنم

از سرما داشتم یخ مییستم

دیگه توان ایستادن رو پاهام رو هم نداشتم

نگاهی به یخ های اطرافم انداختم @Romankade_shafagh

استیفن منو توی تشت خیلی بزرگی از یخ

گذاشته بود و مجبورم

کرده بود لخت توی تشت بشینم

سلول هام یخ زده بودن

دندونام از سرما به هم میخوردن

داشتم رسماً یخ میزد

که صدای خنده‌ی بلندی توجه‌ام رو جلب کرد

به سختی سرم رو کج کردم

استیفن درحالی که لیوان مشروبش رو توی دستش تکیه میداد

همراه دختری مو طلایی به طرف من

او آمدن

سرم رو پایین انداختم

تا دختر منو نبینه ، کم‌کم داشتم بی حال میشدم

سعی کردم خودم و نگه دارم اما نشد

اینقدر سردم بود

که ناخودآگاه چشمم بسته شد و

کامل زیر یخ ها فرو رفتم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چشم‌ام رو که باز کردم ، متوجه شدم توی اتاق خودمم

دنیل کنارم بود و داشت کتاب میخوند

همین امروز پیش بود که حالم بهتر شده بود

و تونسته بودم کامل سرپا بشم

اما استیفن فرصت نداد و این بلا رو سرم آورد

آروم لب زدم

:-دنیل؟؟!!!!

انجمن رمانکده شفق

دنیل سریع سرش رو بلند کرد ، کتاب رو کنار گذاشت

+:سلام بانو ، حالت چطوره؟؟؟

با بغض گفتم :-خیلی بد ...

+:نگران نباش عزیزم ، بهتره استراحت کنی

اخم کردم :-تو هم همیشه فقط بلدی بگی استراحت کن ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند زد و بوسه‌ای به پیشانیم زد

صورتتم رو نوازش کرد ...

دلم نمیخواستم از کارهایش برداشت بدی بکنم

چون میدونستم محبت هاش خالصانه‌است

لبخندی به صورت جذابش زدم

موهای قهوه‌ای بلندش ، چشمای قهوه‌ایش

دماغ مردونه و لب های خوش فرمش

صورتش رو جذاب کرده بود

دستم رو روی دستش گذاشتم که در اتاق باز شد

استیفن با قیافه ای برزخی وارد اتاق

شد

با دیدن چشمای باز من

پوزخندی زد

+میبینم که بیدار شدی!!!!

چشم غره‌ای بهش رفتم و سرم رو پایین

انداختم

@Romankade_shafagh

اصلا دلم نمیخواست با این مرد خشن

هم کلام شم!!!!

دنیل دستش رو از زیر دستم بیرون کشید

و رو به استیفن گفت

+حالش زیاد خوب نیست ، تا زمانی که من اجازه ندادم ، حق نداری بهش نزدیک شی

پوزخندی زد ، چشمای وحشیش رو به

من دوخت ، دو قدم بهم نزدیک شد

که سریع بازوی دنیل رو چسپیدم

دنیل اشاره ای به استیفن کرد که

استیفن با اخم از اتاق بیرون زد

با رفتن استیفن از دنیل جدا شدم

و قدرشناسانه بهش نگاه کردم

لبخندی زد و از کنارم بلند شد

آروم گفتم

:-کجا میری؟؟!!!!

دنیل درحالی که توی آینه به خودش نگاه میکرد

گفت

+میرم با استیفن حرف بزنم ، نگران نباش فعلا کاری باهات نداره استراحت کن ...

لبخندی بهش زدم

به طرف در اتاق رفت

اما قبل از باز کردن در گفت

اونا سوپ گرم رو بخور ، فکر نکنم سرد شده باشه ...

نگاهم که به ظرف سوپ افتاد

در اتاق هم باز و بسته شد

خیلی گرسنه بودم ، پس سعی کردم

تمام سوپ رو بخورم

گلووم میسوزید و میدونستم

بدجوری سرما خوردم

بعد از تمام شدن سوپ ، بشقاب به دست از اتاق خارج شدم

که نزدیک اتاق استیفن متوجه ی صحبت های دو نفر شدم

کمی فال گوشی توی این عمارت وحشت

بد نبود ، بود؟؟!!!!

@Romankade_shafagh

گوشم رو به در چسپوندم

صدای ها کمی واضح بود

فقط کمی

معلوم بود دنیل و استیفن دارن حرف میزنن

با ذوق گوش کردم

((دنیل: +بهتره تمومش کنی این بازی رو استیفن .، میدونی اگه امروز دیر رسیده بودم الان مرده بود؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

استیفن :+نمیتونم تمومش کنم ، این دختر دقیقا مثل آمانداست

درسته ظاهرش شبیه نیست

اما باطنش همونه ، هرزه ، عوضی و آشغال

دنیل: +چطور میتونی اینو بگی

این دختر از عشقش گذشته تا نجاتش بده ، تو حتی بچه اش رو حاصل عشقش رو با اون مشت لعنتیت کشتی ...

تو قاتلی میفهمی استیفن ؟؟؟!!!!

))

@Romankade_shafagh

احساس میکردم اشتباه شنیدم

من حامله بودم ؟؟ بچه ی کاران رو توی شکمم داشتم ،؟؟؟

دستم رو روی شکمم گذاشتم

من از کارانم حامله بودم

آخرین بار کی پرپود شدم ؟؟؟

یادم نمیاد

اما دنیل گفت مرده ، گفت کشته شده

بشقاب از دستم افتاد ، با صدای بدی شکسته شد

من حامله بودم از کارانم، اما استیفن بچه‌ام رو کشت ...!!! در اتاق که باز شد ...

قطره اشکی روی گونه‌ام چکید ، به روبه روم زل زده بودم ، من ایستاده مرده بودم ، من مادر بودم
نمیدونستم ، کاران پدر بود نمیدونست ، اما استیفن این مرد با من چیکار کرده بود؟؟!!!!

با سیلی محکمی که به گوشم خورد به خودم اومدم ، جیغ بلندی کشیدم ، به سمت استیفن که به من نگاه
میکرد

حمله کردم

سیلی محکمی به گوشش زدم ،

یقه‌ی لباسش رو توی مشتم گرفتم و داد کشیدم

:- با من چیکار کردی بی رحم؟؟!!!! بچه ام رو کشتی؟؟؟ بچه‌ام؟؟؟ موجودی که از خون کارانم بود؟؟؟ ازت
متنفرم کثافت

قاتل ، تو یه قاتلی ، چندماه شکنجه‌ام دادی ، دم نزدم ، چون نقطه ضعف داشتم

، بچه‌ام رو کشتی ،؟؟؟؟ چطور دلت اومد؟؟ من داشتم مامان میشدم ...میدونی چقدر دوست داشتم

برای بچه‌ای از وجود کاران مادری کنم؟؟

تو چه میدونی از عشق،؟؟؟ فکر میکنی عاشق آماندا بودی؟؟؟ نه نبودى ، تو فقط جذب شهرت و قیافه‌اش
شدی، تو فقط بهت فشار اومد که اونجوری ولت کرد

منم بودم ولت میکردم ، ازت متنفرم استیفن متنفر

توفی توی صورتش انداختم ؛ اشکهام دیدم رو تار کرده بود ، بدنم سست شده بود، این چیز کمی نبود ، من بچه‌ام رو از دست داده بودم ، محکم سرم رو توی دیوار کوبیدم و گریه کردم

-منه احمق ، چرا نفهمیدم حامله ام؟؟!!!!

کسی از پشت منو توی آغوش گرفت
صدای گرم و دل نواز دنیل نتونست آروم کنه

+آروم باش هانده

جیغ کشیدم :-نمیتووووونمممم، دعا میکنم بمیری استیفن ، دعا میکنم جسد غرق در خونت رو ببینم ،
دعا میکنم ...

با سیلی محکمش دهنم بسته شد ،
به زور خودم رو از بین حصار دستای دنیل بیرون کشیدم و
به طرف پله ها رفتم ، که پام روی اول پله پیچ خورد و پرت شدم پایین

صدای جیغ بلند خودم توی سرم اکو شد
وقتی با سر روی زمین افتادم

لبخند تلخی زدم

-منو ببخش کآران ، من نتونستم ازش مراقبت کنم ..من....

و سیاهی مطلق

کآران X

خسته کتم رو روی صندلی گذاشتم ، یکی یکی دکمه های پیراهنم رو باز کردم
 کمر بندم رو باز کردم و خودمو روی تخت پرت کردم
 چند ماه بود داشتم میدوئیدم ، هنوز شرکتم کاملا سرپا نشده بود
 اون ور شکستی چند ماه پیش منو نابود کرد بدتر از اون رفتن عروسکم بود
 با یادآوری هانده ناخودآگاه اخم کردم
 ازش متنفر بودم ، دختری پول پرست ، هرزه
 استیفن؟؟؟؟مردی که روانی بودنش زبان زد عام و خاص بود ؟؟؟!!!!
 اما پولدار بود و این چیزی بود که عروسک من دوست داشت
 وقتی ترکم کرد ، چند روز بعد از ایران بهم خبر رسید که ارث خیلی بزرگی به من رسیده ، اونم از طرف
 پدر بزرگ واقعی که من اصلا ازش خبر نداشتم
 اون ثروت زیاد بود به طوری که توی مدت کوتاهی شرکتم سرپا شد ، اما
 به خودم قول داده بودم ، این پول ها رو برگردونم ، دوست نداشتم تا مطمئن نشدم از این ارث استفاده کنم
 ولی به قدری توی منجلا ب بودم که مجبور شدم
 ولی باز من این پول رو برمیگردوندم
 اما وقتی که کارم به طور کامل تموم شد @Romankade_shafagh
 بوی عطر آشوب که توی مشامم پیچید
 اخم کردم ، اصلا حوصله اش رو نداشتم
 کنارم روی تخت دراز کشید
 بهش توجه نکردم
 من فقط عروسک خودم رو میخواستم

عروسکی که با تمام بی رحمی ترکم

کرد

وقتی خبر ازدواجش با استیفن به گوشم رسید ، شکستم

فکر نمی‌کردم باهاش ازدواج کنه

ولی هانده همیشه برخلاف انتظار من عمل میکرد

دست آشوب روی سینه‌ی برهنم

که حرکت کرد از فکر هانده بیرون اومدم

بی حوصله زیر دستش زدم

-حوصله ندارم ، آشوب

صدای پر از بغضش باعث شد

به طرفش بچرخم

آشوب: +چرا پَسَم میزنی؟؟!! هانده رفته کاران ، ازدواج کرده ... فراموشش کن

@Romankade_shafagh

پوزخند زدم ، چشمام رو بستم

با سرد ترین لحن ممکن گفتم

-من هیچ وقت ، کسایی رو که بهم خیانت کردن و فراموش نمی‌کنم

من کسایی رو که طمع انتقامم و نچشیدن رها نمی‌کنم

با صدایی لرزون گفت

+نگو میخوای ازش انتقام بگیری؟؟؟!!!

چشمم رو باز کردم ، لبخند خبیثی زدم

انجمن رمانکده شفق

-دقیقا میخوام همین کارو بکنم

آشوب با ترس گفت

+اینکارو نکن ، گناه داره

پوزخند زدم :-منم گناه داشتم ، وقتی داشتم توی اون شرایط سخت دست و پا میزدم به خاطر پول منو ترک کرد، ولی تو کنارم موندی

آشوب ناراحت بهم زل زد ، میدونست نمیتونه نظرم رو عوض کنه

@Romankade_shafagh

ولی هانده باید تاوان میداد

تاوان خشکیدن جوانه‌ی عشقی که تازه داشت توی قلبم ریشه میکرد

عروسکم باید تاوان عاشق کردنم و ترک کردنم رو میداد

آشوب سرش رو روی سینه‌ام گذاشت

حس خوبی نداشتم ، اما سکوت کردم

با یادآوری آشور گفتم

-آشور چگونه؟؟؟؟!! خبر داری ازش؟؟؟

صدای مضطربش به گوشم رسید

آشوب: +آره...آلمانه ... هنوزم نمیدونم کدوم کثافتی داداشم رو به این روز انداخته ...کاران؟؟!!!!

بی حوصله هومی گفتم

که ادامه داد

:+به نظرت چرا هانده و استیفن اینقدر بی سرو صدا ازدواج کردن؟؟!!!!

کمی فکر کردم ، آشوب راست میگفت

چرا اینقدر بی سرو صدا؟؟!!!!

چند ماه بود هانده رو ندیده بودم؟؟؟

نمیدونم....شاید ۳ ماه ...شاید ۵ ماه ...

یادم نیاد فکر نکنم من عاشقش بوده باشم چطور میتونم فراموش کنم

مدتی رو که ندیدمش

هانده؟؟؟؟!!!!!!

تنها معادله ای که هنوز قادر به حلش نیستم

سوال های زیادی داشتم

اما به وقتش باید ارزش میپرسیدم

جواب دادم طولانی شده بود

:-نمیدونم ...

آشوب آهی کشید ، پای سفید و خوش تراشش رو روی پام گذاشت

دستش و روی شکمم گذاشت

و با صدای آرومی گفت

+:بذار امشب اینجا بخوابم

بی حس گفتم

:-بخواب

منم چشمم رو بستم ، خسته بودم و فردا صبح زود بازم باید میرفتم اگه خدا بخواد آخر این هفته بازم شرکتم میشه مثل سابق ..ولی بعضی چیزها هیچ وقت مثل سابق نمیشه

بوی سبزه‌ی تازه تمام مشامم رو پر کرده بود ، صدای پرنده‌ها رو به خوبی میشنیدم ، کنار روی نشسته بودم

به زلای آب نگاه میکردم ، که صدای خنده‌ی دختری باعث شد به عقب برگردم

مسخ شدم ، هانده با اون لباس سفید حریر خیلی زیبا شده بود ، موهای مشکی رنگش با باد میرقصید...

با قدمی که بهم نزدیک تر میشد

لبخند من هم عمیق تر میشد

روبه روم که ایستاد ، دست بردم و موهاشو نوازش کردم

لبخندش پهن شد و صدای گرمش گوشم

رو نوازش کرد

:-کاران؟؟!!!

:-جان؟؟!!!

قطره اشکی روی گونه‌اش چکید ،

دستش رو روی گونه‌ام گذاشت و

گفت:-من ببخش ، من نتونستم مراقبتش باشم ...

تک خنده‌ای کردم

:-مراقب کی ؟؟؟!!!

ساکت شد و بهم زل زد ...

دهن باز کردم چیزی بگم

که

همه جا تاریک شد

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با تکنون های شدیدی بیدار شدم ، درحالی که نفس نفس میزد ، روی تخت نشستم

لب های خشکم رو با زبونم تر کردم

آشوب با نگرانی گفتم

+:خوبی؟؟خواب بد دیدی....

انجمن رمانکده شفق

دستم رو لای موهام بردم ، لیوان آب دست

آشوب رو گرفتم و یه سره نوشیدم

:-خواب بد نبود...شاید بد بود نمیدونم



آشوب منو دراز کرد و سرش رو روی بازوم گذاشت

+:بخواب کاران ، اون فقط یه خواب بود

ولی اون واقعی به نظر میرسید ، من موهاشو لمس کرده بودم احساس میکردم بوی گل رز میدم نفسم رو به

@Romankade_shafagh

شدت بیرون دادم

انجمن رمانکده شفق

سعی کردم با قانع کردن خودم که فقط یه خواب مسخره دیدم

بخوابم ، اما نشد...لبخندش ، چشمش ، لبهاش ، لعنتی نگاهش...همه اش داشت دیوونه ام میکرد

باید کمتر بهش فکر میکردم

باید .

صبح زود ، به شرکت رفتم ..درحال بررسی پرونده ها بودم که منشی وارد اتاق شد ، اخم کردم

چرا این دختر یادش میرفت در بزنه؟؟!!!

حوصله ی بحث نداشتم پس

با بی تفاوتی گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: چی شده؟؟!!!

پاکتی روی میزم گذاشت ، با اون صدای روی مخیش گفت

+:دعوت نامه‌ی، بالماسکه است ، جناب تامسون دعوتتون کردن



بی حوصله گفتم

-:خیلی خوب برو

@Romankade_shafagh

موهاش رو کنار زد و گفت : +پانتر نمیخواین؟؟

انجمن رمانکده شفق

با اخم گفتم:-نه ...بفرما ...

ناراحت سرش رو پایین انداخت و بیرون رفت ، خودکارم رو روی میز پرت کردم

عصبی شده بودم و خودمم نمیدونستم چه مرگم شده بود

دستی لای موهام کشیدم و بلند شدم
باید میرفتم خونه ، دیگه حوصله‌ی شرکت رو نداشتم

تمام طول مسیر ، از شرکت تا خونه رو
چشم‌ام بسته بود ... سردرد شدیدی داشتم ،
دلم یه قهوه‌ی تلخ و یه خواب طولانی میخواست



بعد از تعویض لباس روی کاناپه نشستم
قهوه‌ی تلخ رو برداشتم ،
آشوب با اون لباس‌های زیر قرمز
جذاب شده بود ، اما من حوصله‌ی یه ارتباط رو نداشتم

@Romankade_shafagh

:--خسته‌ام آشوب

بغض کرد ، درحالی که قطره اشکی روی گونه‌اش میچکید
گفت

+ : میدونی ۱ ساله با من نبودى؟؟میدونی ۱ ساله دارم تحمل میکنم ؟؟؟ ۱ ساله پس زده میشم؟؟ کی
میخواى فراموشش

کنی؟؟ هانده ۱ ساله ازدواج کرده

توی شک بودم .. کی ۱ سال گذشته بود؟؟؟؟!!!!

چرا من متوجه نشده بودم

با تعجب پرسیدم

انجمن رمانکده شفق

-: ۱ سال گذشته؟؟!!!! کی گذشت؟؟؟؟!!!!

آشوب پوزخند زد

+: اینقدر غرق کار و فکر هانده بودی که نمیدونی زمان کی گذشت ...

دستی لای موهام کشیدم

چی شد این یک سال؟؟؟ یعنی یک ساله ک هانده ترکم کرده؟؟؟ چرا زمان از دستم در رفته؟؟؟؟!!!!

باورم نمیشد ، چه بیهوده بود این یک سال از زندگیم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

قهوهام رو روی میز گذاشتم

دست آشوب رو گرفتم ، اونو توی آغوشم گرفتم ...

بوسه‌ی کوتاهی به موهایم زدم

-: فردا شب مهمونی دعوتم ، بالماسکه است ... فردا میتونی لباس بخری ...

با ذوق سرش رو بلند کرد

+وای...راست میگی؟؟؟

دوست دارم قرمز بپوشم ...

انجمن رمانکده شفق

لبخند کوتاهی زدم :-قرمز بهت میاد ...

به دنبال حرفم لباش رو روی لبام گذاشت

چشمام رو بستم ، یک سال توی فکر هانده بودم وقتش شده بود فراموش بشه

گازی از لب پایینش گرفتم و رهاس کردم

لبخند پهنی زد و سرش رو روی سینهام گذاشت

لبهای هانده بدون رژلب طمع توت فرنگی میداد ،

من لبهای بدون رژ هانده رو ترجیح میدادم

اه ، قرار بود فراموشش کنم .ولی نمیشه ...اون عروسک دوست داشتنی فراموش کردنی نبود

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دست آشوب که دور بازوم حلقه شد

اخم کردم ، بوی عطرش رو دوست نداشتم و سردرد گرفته بودم

نگاهم توی سالن چرخید ، همه نقاب زده بودن ، به سختی میتونستی کسی رو تشخیص بدی

دستم رو بالا بردم و نقاب مشکیم رو کمی صاف کردم ،

کمی شراب نوشیدم ، با صدای

جناب تامسون

نگاه از مردم گرفتم و به چشمای آبتیش که تنها چیزی بود از زیر نقاب پیدا بود نگاه کردم

تامسون: + سِزان ، شنیدم بازم داری حرف اول رو توی تجارت میزنی

پوزخند زدم

با لحن سردی گفتم

:- بله ، درسته چندماهی هست شرکت سرپا شده ، ولی سریع بالا کشیدیم ...

آشوب خودش رو وسط بحث انداخت

آشوب: + کاران خیلی زحمت کشید ، معلومه باید نتیجه اش رو ببینه ...

تامسون سری تگون داد

: + امیدوارم ، همکاری داشته باشیم ...

@Romankade_shafagh

یکی از ابرو هامو بالا انداختم ، پیشنهاد کاری از طرف تامسون؟؟!!

این عالی بود

کمی لحنم رو دوستانه تر کردم

جام شرابم رو بالا بردم و گفتم

:--حتما ، با کمال میل

تامسون لیوان شرابش رو به لیوانم کوبید و گفت

:+به سلامتی همکاری خوب....

کمی نوشیدم ، با لرزیدن موبایلم ، جام شراب رو از لبام جدا کردم و پایین اوردم

موبایلم رو از جیب کتم بیرون اوردم

تعجب کردم سوزان بود ،

از جمع دور شدم ، صدا ها نمیداشت

درست بشنوم پس به سمت ترانس رفتم

به اسکرین نگاه کردم ، تماس قطع شده بود

سرجام ایستادم ، که زن جلویم بی هوا برگشت سرش که به سینهام خورد قدمی به عقب گذاشتم ، که

@Romankade_shafagh

نگاهم روی چشماش قفل شد ،

چقدر چشماش مشکمی بود ، اون نقاب نقره‌ای چشمای مشکیش رو وحشی تر کرده بود

لبخندی زد و عذرخواهی کرد ، سری تکون دادم که بازم موبایلم لرزید

این بار سریع به طرف ترانس رفتم

در کشویی رو که بستم ، تماس رو جواب دادم

-الو ...

صدای ضعیف سوزان به گوشم رسید

+الو ، کاران ؛ سلام

-سلام ، چیزی شده؟؟؟

+نه ، از هانده خبر نداری؟؟!!!!

اخم هام شدید شد ، سوزان یه چیزیش شده بود

-نه دیگه فراموشش کردم ، دیگه اسمش رو جلوی من نیار

+ولی

@Romankade shafagh

دلم نمیخواست با سوزان بحث کنم ، پس سریع گفتم

-من باید برم ...

تماس رو قطع کردم ، نفس عمیقی کشیدم

بوی رز مشامم رو پر کرد ، نگاهی به پایین انداختم ، بوته های رز قرمز درست زیر ترانس بود ، پوزخند زدم

سریع برگشتم که با دیدن دختری مو بلند که موهایش به سفیدی میزد سرجام خشک شدم

چشمم رو ریز کردم ، با دو قدم بلند خودم رو بهش رسوندم ،

موهای بلندش که به سفیدی میزد توجهام رو جلب کرده بود

دستاش رو بغل گرفته بود و به نقطه‌ای خیره بود

نقاب سیاه رنگش صورتش رو پنهان کرده بود

مطمعنم وقتی وارد ترانس شدم ، کسی اینجا نبود

کنارش به نرده تکیه دادم و دست به سینه گفتم

-: فکر نکنم ، درست باشه فال گوش ایستادن

سرش رو کمی به طرفم کج کرد ، نگاهم به چشمای قهوه‌ای اشکیش که افتاد

نفسم قطع شد ، با شک گفتم

:-هانده؟؟!!!!

@Romankade_shafagh

اما چیزی نگفت ، دست به سمت نقابش بردم که

سرش رو برگردوند به طرف راست ، و این یعنی نمیخواست نقابش رو بردارم

پوزخند زدم ، نگاهم به گردنش افتاد ،

کلاغ سیاه پس خودش بود ، هانده

نمیدونم چرا ولی یک باره تمام تنم از خشم و نفرت پر شد ، دلم میخواست

تا میخوره بزمنش

به شدت نفس نفس میزد و دستام رو مشت کرده بودم تا مبادا از خود بی خود بشم و توی صورتش بکوبم
....

سرش رو پایین انداخت

با صدایی که از خشم دورگه شده بود گفتم

:- هرزه کوچولو ، میبینم حالت خوبه ...!!!

با این حرف من چونه‌اش لرزید ، لبهای سرخش رو گاز گرفت ، توی این لباس مشکی رنگ زیبا شده بود ،
اما من اینقدر ازش نفرت و خشم داشتم که اون لحظه

حتی اشکهایی که می‌ریخت هم مهم نبود

سرش رو بلند کرد و به صورتم نگاه کرد

دهن باز کرد چیزی بگه ، اما پشیمون

شد

دستش رو روی بازوم گذاشت که محکم

تخت سینه‌اش کوبیدم

شدت ضربه‌ام به قدری بود که

یه قدم عقب رفت و از پشت روی زمین افتاد ...

موبایلم رو توی جیب کتم گذاشتم

بالای سرش ایستادم

سرش پایین بود و تلاشی برای بلند شدن

نمیکرد

با لحن سردی گفتم

:- دیگه هیچ وقت به من دست نمیزنی ، هرزه‌ی کثیف ...

انجمن رمانکده شفق

قدمی به سمت در کشویی برداشتم

اما برگشتم و ضربه‌ی آخر رو زدم

:-حالم ازت بهم میخوره ، ازت متنفرم

هرزه کوچولو



پوزخندی بهش زدم و در کشویی رو باز کردم

در کشویی که بستم نگاهم به قفلش افتاد

اما نه اینجا جاش نبود

نفس عمیقی کشیدم و با غرور به طرف

@Romankade_shafagh

آشوب و جناب تامسون رفتم

انجمن رمانکده شفق

جام شرابی از روی میز برداشتم

و کمی از اون نوشیدم

کنار آشوب ایستادم و گفتم

:- آشوب !!!؟؟

آشوب سریع به طرفم برگشت و گفت

+:جانم؟؟!!

دهن باز کردم چیزی بگم که ، مرد کت و شلواری روبه‌روم توجه‌ام رو جلب کرد می‌دونستم مستقیماً به من
زل زده اما نقابش اجازه نمیداد بفهمم کیه

دست آشوب که روی بازوم نشست

نگاه از مرد گرفتم که

هانده کنارش ایستاد و سرش رو پایین انداخت ، پس استیفن....

پوزخندی زدم و نگاه از اونا گرفتم

آشوب هنوز منتظر نگاه میکرد

کمی از شرابم نوشیدم و گفتم

@Romankade_shafagh

:- امشب سخت گرفتار میشی بره آهو ...

کمی طول کشید تا منظورم رو بفهمه

، اما وقتی منظورمو فهمید بلند خندید

طوری که نگاه چند نفر از جمله استیفن و هانده به طرف ما کشیده شد

لبخند کم‌رنگی زدم ، که لیوان مشروبش رو ، روی میز گذاشت

دستش رو دور گردنم حلقه کرد
 لیوان منم ازم گرفت و روی میز گذاشت
 حالا دو دستش دور گردنم حلقه بود
 خودش رو بالا کشید و توی گوشم زمزمه
 کرد

انجمن رمانکده شفق

+بره آهو ، درخدمته ..



نفس های گرمش به پوستم میخورد و این باعث شده بود ، داغ کنم
 احتمالاً مال مشروب بود ، دستم رو دور کمرش حلقه کردم
 اول بوسه ای به لاله ی گوشش زدم
 بعد آروم زمزمه کردم

-:کاری نکن ، همینجا ترتیب رو بدم ...

با ناز خندید ، دستش رو روی گردنم کشید

@Romankade_shafagh

گازی از گوشش گرفتم

انجمن رمانکده شفق

-:بس میکنی یا نه؟؟؟

ازم جدا شد ، هم لباس میخندید هم

چشمش

چقدر خوشحال بود ،

ظاهرا حالا که هانده رو دیده بودم و میدونستم حالش خوبه

خیالم راحت شده بود!!!!

وقتش رسیده بود به زندگیم برسم

با صدای جناب تامسون ، چشم از صورت آشوب گرفتم و دستم رو دور کمرش حلقه کردم ،

جناب تامسون همراه همسرش کنار ما ایستادن

تامسون: جناب سِزان ، مایلم شما رو به کسی معرفی کنم!!!!

لبخند کمرنگی زدم

:البته!!!!

جناب تامسون اشاره‌ای به کسی کرد

زیاد تمایل نداشتم بدونم کیه پس بی خیال دستم رو روی پهلوی آشوب حرکت میدادم

که استیفن و هانده به جمع ما پیوستن

پوزخند زدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جناب تامسون رو به من گفت

:+ایشون برادر زاده‌ی من استیفن هستن و همسرش هانده.....

استیفن دستش رو به سمتم دراز کرد

دستم رو دراز کردم و دستش رو گرفتم

با لحن سردی گفتم

-: جناب تامسون فکر نکنم نیاز به معرفی باشه ، من خیلی وقته با برادرزاده‌ی شما آشنا شدم

جناب تامسون خندید و گفت

+:پس مشکلی نیست ، آخر هفته‌ی بعد قراره همراه استیفن و هانده جان به سفر بریم باعث افتخار شما و آشوب جان مارو همراهی کنید ، این طوری بیشتر آشنا میشیم

دستم رو عقب کشیدم ، به آشوب نگاهی انداختم ، اما حواسش نبود و به هانده

که سرش پایین بود زل زده بود

فشاری به کمرش وارد کردم

که سریع سرش رو برگردوند و گفت

+:جانم؟؟؟!!!

میدونستم اصلا نفهمیده جناب تامسون چی گفته پس گفتم

-:جناب تامسون مارو به سفر دعوت کردن

مایلی بریم؟؟؟؟!!!

آشوب سریع سری تگون داد و گفت

:+البته باعث افتخاره

مگان همسر جناب تامسون با لبخند دلنشینی گفت

:+دختر من جنیفر مارو همراهی میکنه

اما متاسفانه امشب در بین ما حضور نداره

بعد رو به هانده گفت

:+عزیزم ، چرا چیزی ننوشتیدی ؟؟؟

هانده سرش رو بلند کرد و اول نیم نگاهی به من و آشوب انداخت بعد

به خانم تامسون زل زد

خانم تامسون لبخند مهربونی بهش زد و گفت

@Romankade_shafagh

:+میگم برات آبمیوه بیارن

هانده لبخند کوچیکی زد ، بی حوصله بهشون نگاه میکردم

دلم میخواست برگردم خونه و زودتر کار آشوب رو تموم کنم

و این عجیب بود ، این همه میل جنسی عجیب بود

هانده به چشمم نمی‌اومد ، اون یه زن شوهر دار بود و توی مرام ما ایرانیا نبود

به زن های شوهر دار چشم داشته باشیم

پس به کل بیخیالش شده بودم ، و این تصمیم از چند لحظه ی پیش گرفته شده بود

آتیشم نسبت بهش تموم شده بود

کمی فکر کردم ، من عاشق هانده نبودم

کمی بیشتر که فکر کردم

فهمیدم من فقط بهش جذب شده بودم

هانده پانتر س*س خوبی بود

و هیچ کس دلش نمیخواه عروسک تختش رو از دست بده

من از دست داده بودم و وقتش بود عروسک جدیدی جایگزین کنم

نفسم رو به شدت بیرون دادم ناخودآگاه خوشحال بودم که حس جدی به هانده نداشتم این عالی بود

✕ هانده

تمام شب با حسرت به دست های کاران

@Romankade_shafagh

که روی کمر آشوب بود نگاه میکردم

وقتی حرف میزد ناخودآگاه سرم و بالا

میگرفتم

و بهش زل میزد ، وقتی ترانس دیدمش

لحظه ای قلبم از حرکت ایستاد

بعد از ۱ سال دیده بودمش

با همون لباس و نقاب روی تخت نشسته بودم و به تصویر خودم توی آینه زل زده بودم

آهی کشیدم که در اتاق باز شد و دنیل

وارد اتاق شد

لبخند پهنی زد ، در اتاق رو بست و گفت

انجمن رمانکده شفق

+:خوش گذشت؟؟؟؟!!!!

سکوت کردم ، دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم

دیگه با هیچ کس توی این خونه حرف نمیزدم ، اینجا عمارت مرگ من بود

کنارم نشست ، با صدای آرومی گفت

+: هنوز از دستم دلخوری هانده؟؟!!!!

وقتی دید من چیزی نمیگم خودش ادامه داد

@Romankade shafagh

+: به خدا من میخوامم بهت بگم ، استیفن نمیداشت مگه نمیبینی اون بیمار... عصبیه نمیشه بهش نه

انجمن رمانکده شفق

بگی ...

به خدا دلم نمیخواست بچعات بمیره ...

راستی ... شنیدم امشب کاران رو دیدی

حالش خوب بود؟؟؟؟!!!!

سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم

بی اختیار زدم زیر گریه

دنیل منو توی آغوش گرفت و موهامو نوازش کرد

۴ ماه پیش که از پله ها افتادم

تا سه ماه توی تخت بودم ، سرم به شدت ضربه دیده بود و یک ماهی بود میتونستم بلند شدم و به کارام
برسم

استیفن مدام ابراز پشیمونی میکرد و ازم میخواست ببخشمش

اما من دلم نمیخواست باهاش هم کلام

شم

و این باعث شده بود ، خود به خود لال بشم

با هیچکس حرف نمیزدم ، افسرده شده بودم و اگه استیفن منو میزد فقط توی سکوت بهش نگاه می کردم

همه از دستم کلافه شده بودن

از دست دادن بچه چیز آسونی نیست

مادر نیستین بفهمین مادر بودن چه حسیه

مادر بچه‌ای باشی که از خون و وجود عشقت باشه یعنی چه

من شکسته بودم ، خرد شده بودم

پیر شده بودم ، در یک کلام نابود شده بودم @Romankade_shafagh

حتی دیگه کارهای شرکتم رو پیگیری نمیکردم

من فقط کمی دلم محبت میخواست

تشنه‌ی محبت بودم

محبتی از طرف کاران

اما اون به من گفته بود ، هرزه و ازم متنفر بود

کاش میتونستم بهش بگم من هرزه نبودم و نیستم

اما یه چیز تازه فهمیده بودم ، اونم این بود که دشمن اصلی من استیفن نیست

ظاهرا یکی دیگه است

و این تنها کشف مهم من توی این ۱ سال بود

انجمن رمانکده شفق

خوب که گریه کردم و خودمو خالی کردم

از آغوش دنیل بیرون اومدم

به سمت آینه رفتم ، موهای بلند و بلوند

رنگم رو توی دست گرفتم

دنیل ساکت به من زل زده بود ، نقاب رو از روی صورتم برداشتم ، دست بردم پشتم و شروع کردم به باز

کردن بندهای

لباس ، دنیل به خودش اومد و سریع بلند

شد و از اتاق بیرون رفت

نفسم رو به شدت بیرون دادم این تنها راه بیرون کردنش بود ، اگه میذاشتم

تا صبح همینجا مینشست ...

@Romankade_shafagh

لباسم رو در اوردم و گوشه‌ی اتاق انداختم، به طرف حمام رفتم ، جلوی آینه توی حمام ایستادم

قرار بود بازم ببینمش؟؟؟؟ آخر هفته‌ی دیگه با هم به مسافرت میرفتیم؟؟؟؟

من از مسافرت بدم میاد ... آخرین سفرم این بلا رو سرم آورد

لرزیدم ، اشکهام روی گونه‌ام چکید ، خدایا داشت چه اتفاقی می افتاد؟؟؟؟

نگاهم به قیچی افتاد ، قیچی رو برداشتم

دستی به موهای بلندم کشیدم

فایده‌ی این موها چیه؟؟

موهایی که هربار با کتک کنده میشن

چشم‌ام رو بستم و کوتاه کردم ،

چشم‌ام رو باز کردم ، لبخند تلخی زدم

چشمای بزرگ و قهوه‌ایم پر از اشک شد

اولین قطره‌ی اشک که روی گونه‌ام ریخت

مثل دیوونه‌ها افتادم به جون موهام

و کوتاهشون کردم



خودم رو روی تخت پرت کردم ، پتو رو روی خودم کشیدم ، به شدت گرسنه بودم

اما حوصله‌ی خوردن نداشتم

امشب اینقدر حواسم به آشوب و کاران بود که اصلاً یادم رفته بود باید شام بخورم

کاش آخر هفته برسه ، نه نرسه

نمیدونم دلم لک زدن واسه دوباره دیدنش

اما همین دل لعنتی طاقت دیدن آشوب رو کنارش نداره گریه کردم، اینقدر گریه کردم که بالاخره با حق

حق خوابیدم.....

صبح ساعت ۷ از خواب بیدار شدم

ست ورزشی مخمل ، زرد رنگی پوشیدم

میخواستم امروز ورزش کنم

موهای کوتاهم رو که کمی بالا تر شونه‌ام بود و شونه کردم

دلم برای خودم سوخت ، چقدر لاغر شده بودم ، پای چشمم گود افتاده بود

واقعا این دختر خسته و لال من بودم؟؟؟

هانده باتن!!!! مدلی که همه آرزو داشتن جاش باشن؟؟!!!!

واقعا این دختر ژولیده و پیر پولدارترین زن آلمان بوده،؟؟؟؟!!!!

یه روز همه چیز درست میشد

ولی قطعاً من اون روز مُردم!!!!!!

شاید من یه روز یه جایی بودم که همیشه میخواستم ، توی آغوش کاران

توی اون کلبه‌ی زیبا که همیشه توی رویاهام تصور میکردم

آه کشیدم ، از اتاق بیرون زدم

پله‌ها رو یکی یکی پایین رفتم ، به سمت میز بزرگ غذاخوری رفتم

با دیدن استیفن که تنها روی صندلی نشسته بود و صبحانه میخورد اخم کردم

@Romankade_shafagh

روی دورترین صندلی ازش نشستم

و لیوان شیری برداشتم ، کمی ازش نوشیدم و نونی برداشتم که با صدای

استیفن سرم رو بلند کردم

استیفن با اخم گفت:موهات کو؟؟!!!!

میخواستم بگم به توجه ، اما نتونستم

یعنی دلم نخواست ، خدامیدونه اگه میگفتم چه جوری از خجالتم در می اومد

بی خیال شروع کردم به خوردن صبحانه

سنگینی نگاهش رو حس میکردم

که با ضربه‌ی محکمی که به میز زد

خونسرد عقب کشیدم و دست به سینه بهش زل زدم ، بلند شد و به طرفم اومد

یکی از دست‌هایش روی میز گذاشت و اون یکی رو روی صندلیم

روی صورتم خم شد به چشمم زل زد و با صدایی که معلوم بود خیلی عصبیه گفت

+: داری دیوونه‌ام میکنی ، این آرامشت

خیلی روی مخمه ، چرا خودتو زدی به لالی ، فکر میکنی اگه با من حرف نزنی

یا لال بشی بچه ات برمیگرده؟؟ یا ولت میکنم بری پیش اون مرتیکه؟؟؟

اینو توی مغزت فرو کن ، من محاله از دستت بدم فهمیدی؟؟؟!!!!

پوزخندی بهش زدم و بلند شدم ، راست میگفت اگه من حرف نمیزنم ، باعث نمیشه بچه‌ام برگرده یا همه

چیز مثل قبل بشه ولی من دوست داشتم حرصش بدم ، همیشه سکوت و بیخیالی آدم

رو حرصی میکنه

به طرف در رفتم ، میخواستم از استیفن و این عمارتش دور بشم ، باید لابه‌لای درختاهای باغ خودمو گم و

گور میکردم

تا نتونه پیدام کنه

هوای تازه روی توی ریه‌هام فرستادم

لبخندی روی لبام نشست ، در و بستم و

شروع کردم به دوئیدن ،

صدای پرنده‌ها، بوی تازه‌ی سبزه ، حالم رو بهتر کرده بود

کاش زمان می‌ایستاد ، و من تا همیشه

زیر همون درخت بلند و سبز ، دراز میکشیدم و به خاطرات خوبم فکر میکردم

کآران X

انجمن رمانکده شفق

اخم کرده و عصبی به آشوب زل زده بودم

نیم نگاهی به صورتم انداخت و گفت

+:مگه تقصیر منه عادت شدم؟؟

پوزخند زدم ، حالا من بعد یه سال خواستم باهش باشما ، خانم دقیقا وسط راه عادتش گل کرد

الان ۵ روزه عادته و این عادتش تمومی نداره

@Romankade_shafagh

بی حوصله گفتم

انجمن رمانکده شفق

:-پس کی تموم میشه !!!؟ چند روزه‌ای؟؟؟

سرش رو پایین انداخت و گفت: +۱۰ روزه‌ام....

با تعجب گفتم:-چی؟؟؟ ۱۰ روز؟؟

سرش رو به نشانه‌ی مثبت تکنون داد

، چقدر طولانی

کاران:- حالا پاشو ، ساکت رو جمع کن

امروز بلیط داریم

انجمن رمانکده شفق

با ذوق بلند شد و به طرف اتاقش رفت

باید بهش میگفتم مال منم ببنده ،

فکر کنم خودش دیگه عقل اینو داشته باشه ، با زنگ موبایلم از فکر بیرون اومدم

جناب تامسون بود ، این سومین بار بود که زنگ میزد

نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

:-الو ،

تامسون:-سلام ، کاران جان

@Romankade_shafagh

:-سلام ، جناب تامسون... حال شما چگونه؟؟؟!!

انجمن رمانکده شفق

تامسون:-ممنونم پسر، یادت که نرفته چندساعته دیگه پرواز داریم

دستی لای موهام کشیدم

:-بله ، به یاد دارم ... سرساعت فرودگاه هستیم ...

+خیلی خوب ، پس میبینمت ...

-اکی ، میبینمتون

تماس رو قطع کردم ، دلم نمیخواست به این سفر برم ، اما ما قول داده بودیم ...
بلند شدم باید به اتاقم میرفتم



شلوارک کوتاهی پوشیدم ، قرار بود

به ساحل بریم ، آنتالیا دیدنی بود و من اینجا رو دوست داشتم

از راه نرسیده دختر جناب تامسون پیشنهاد ساحل رو داد

@Romankade_shafagh

آشوب با لباس زیر بنفش رنگ و رویه‌ی

بلندی و کلاه حصیری جلوی صورتم ظاهر شد

با اخم گفتم

- پاتو توی آب نمیزاریا

ریز خندید و گفت

:+چشم خودم حواسم هست ...

نگاه از اندامش گرفتم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

:+بریم دیر شد

بعضیا درحال آفتاب گرفتن بودن ، بعضیا درحال بازی ، هرکس درحال انجام کاری بود

آشوب مثل خانم تامسون درحال آفتاب گرفتن بود ...

به طرف آب رفتم ، دلم نمیخواست بیشتر از این برنزه بشم ، پس تغییر جهت دادم و زیر سایه بانی نشستم ،

به دریا زل زدم

که کسی کنارم نشست ، نیم نگاهی به دختر جوان کنارم انداختم

با لحن سردی گفتم :- چی میخوای؟؟؟

لبخند کوچیکی زد و گفت: +میخواستم بهت بگم ، ... پدرم از تو خیلی خوشش میاد ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پوزخندی به جنیفر زدم:- خودم میدونم ...

با صدای خنده ی بلند و آشنای دختری

از جنیفر چشم برداشت و به طرف صدا برگشتم

دختر موکوتاه بلوند رنگی روی شکم

پسری نشسته بود و مشت پر از شنش

رو بالا گرفته بود ، شن رو که روی صورت پسر کوبید ، سریع بلند شد و به طرف
مادوئید ،

با نشستن دست کسی روی دستم

از دختر چشم گرفتم

جنیفر با لبخند چندشی بهم زل زده بود

سریع از کنارش بلند شدم و

گفتم

:- به من نزدیک نشو

پوزخندی بهش زدم و برگشتم

که ...

یه نفر محکم به سینه‌ام خورد ، چون انتظار این حرکت رو نداشتم

از پشت روی زمین افتادم چشم‌ام رو باز کردم ، خشک شدم دلم لرزید ، مردمک لرزون چشم‌اش چقدر زیبا
بود ، نگاهم روی تک تک اجزای صورتش چرخید

@Romankade_shafagh

این دختر هانده بود؟؟!!

صورت لاغر و زرد رنگ متعلق به هانده بود؟؟؟

با صدای پسری به خودم اومدم و هانده رو که روی من دراز کشیده بود

کنار زدم ، بلند شدم و نشستم

با اخم دستی به موهام کشیدم تا شن‌ها رو پاک کنم

با عصبانیت گفتم

:--خواست کجاست ؟؟؟!!

نگاهم به هانده افتاد ، بغض کرده به من نگاه میکرد ، نگاهم به موهای کوتاه شدش افتاد جذاب شده بود

ولی موی بلند بیشتر بهش می‌اومد

لباس بلند و نازکی به رنگ سفید تنش بود

زیر چشمش گود افتاده بود

باورش برام سخت بود

این دختر هانده‌باشه !!!!!

پسر کنارش نشست و دستش رو روی شونه‌اش گذاشت

:+حالت خوبه هانده ؟؟؟!!!!

جنیفر خودش رو جلو کشید و گفت

:+دنیل ، فکر نکنم چیزیش شده باشه ...

@Romankade_shafagh

پس اسم این پسر دنیل بود ، دنیل نگاهی به جنیفر انداخت که جنیفر دستش رو روی کمر من کشید تا

مثلا کمرم رو از شن پاک کنه ...

کمی سرم رو کج کردم و بهش نگاه کردم

که با صدای هانده سریع سرم رو برگردوندم

هانده :- دختره...ی... عن

الان به فارسی به جنیفر فُش داد؟؟؟

دنیل بلند خندید و هانده رو بغل کرد

با حرفی که زد ، متعجب به هانده زل زدم

دنیل: +بلاخره زبون باز کردی ، شیرین عسلم؟؟!! به مسیح قسم دیگه داشتم کم کم باور میکردم لال شدی

هانده نگاه متعجب منو که روی خودش دید ، سریع بلند شد و دست دنیل رو گرفت ، با هم از ما دور شدن

سوالی به جنیفر نگاه کردم

که سریع گفت

:+ هانده لال شده بود ، نه ...یعنی نمیخواست حرف بزنه ...

میدونی کاران چند ماه پیش دختره ی بدبخت از پله ها پایین افتاد ، سرش ضربه دید ، ولی الان سالمه ...

دختر بیچاره ، پوزخند زدم

از پیش من رفت که این بلا ها سرش بیاد؟؟؟؟!! به نظر من که حقشه

از کنار جنیفر بلند شدم و

به سمت هتل حرکت کردم ، دلم نمیخواست توی اون شلوغی بمونم

خسته بودم و این خستگی فقط با خواب رفع میشد

حوله رو دور کمرم پیچوندم

از حمام بیرون اومدم ، روی تخت نشستم و از پنجره به بیرون زل زدم ، شب شده بود و به شدت گرسنه بودم

در تعجبم چرا هنوز آشوب به اتاق نی اومده بود ؟؟؟!!!!

با صدای باز و بسته شدن در

با لحن سردی گفتم

-: آشوب فکر نمیکنی برای اومدن به اتاق خیلی دیره؟؟؟

ولی صدایی نی اومد ، متعجب برگشتم

که با دیدن هانده ، سریع بلند شدم

با صدایی پر از تعجب گفتم:- تو اینجا چیکار میکنی ؟؟؟!!!!

نگاهش روی بدن وزیده ام چرخید ، دست به سینه ایستادم

@Romankade_shafagh

با لحنی پر از کنایه گفتم

-: اومدی منو دید بزنی ؟؟؟!!!!

به خودش اومد ، قدمی به سمتم برداشت

و به فارسی گفت

-: حرف...بزنینم...

عصبی گفتم:- من حرفی با تو ندارم ، از اتاقم برو بیرون

با بغض نالید :- دایی....

خشک شدم ، دایی؟؟!!!!

من داییش بودم؟؟!!!! بودم

عصبی شدم ، تمام تنم از نفرت پر شد

داد کشیدم

:- کثافت هرزه ، من داییتم؟؟؟ یادت که نفرته من فقط پسر خنده‌ی پدربزرگ بودم؟؟؟ الان داییتم؟؟!!!!
وقتی توی تخت

، توی آغوشم نفس نفس میزدی داییت نبودم؟؟!!!! وقتی اومدی خودت رو به من پیشکش کردی داییت
نبودم؟؟!!!!

وقتی بهت گفتم کنارم بمون ، ترکم نکن

بهت نیاز دارم ، ولی تو منو به پول و ثروت فروختی داییت نبودم؟؟!!!!

حالم ازت بهم میخوره ، از اتاق من برو بیرون

صورت عروسکیش از اشک خیس شده بود ، اما من در اون لحظه فقط عصبانی بودم و از نفرت لبریز

سرد شده بودم ، این دختر بچه منو بازی داده بود ازش متنفر بودم

با صدایی لرزونی گفت

: - بگو به من...

بگو به من،

دیروز برات چی بودم؟

عروس حجله بسته!

امروز برات چی ام؟

عروسک شکسته!!!!؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

دو قدم به سمت برداشت ، سینه به سینه ام

ایستاد، توی چشمم زل زد

با صدای آرومی گفت: -

امروز برات چی ام؟ عروسک شکسته؟؟!!!!!!

پوزخندی بهش زدم ، تمام نفرتم رو

توی صدام ریختم و گفتم



: - تو برام عروسک شکسته نیستی ،

@Romankade_shafagh

تو برام یه عروسک دست خورده ای

انجمن رمانکده شفق

که به شدت ازت متنفرم ،

مردمک چشمات که لرزید با بی رحمی

ادامه دادم

- من دنبال ، پس مونده و نخاله های مردم نیستم ، دست خورده ی کثیف

شکستش رو دیدم و لذت بردم ،

اشکش رو دیدم و خندیدم ،

قلبش شکست و احساس غرور کردم

انجمن رمانکده شفق

لبخند غمگینی زد

-مرد اگر بودم

،نبودنت را غروب های زمستان

در قهوه خانه ی دوری سیگار می کشیدم!

نبودنت دود می شد و

،می نشست روی بخار شیشه های قهوه خانه...

بعد تکیه میدادم به صندلی ،

چشمام رو می بستم و

انگشتم رو دور استکان کمر باریک چای حلقه می کردم تا بیشتر از یادم بری...

@Romankade shafagh

نامرد اگر بودم،نبودنت رو تا حالا باید فراموش میکردم!

انجمن رمانکده شفق

مرد نیستم اما...نامرد هم نیستم!

زنم و نبودنت پیرهن تنم شده،

کاش مجبور نبودم سکوت کنم ، متاسفم

کاران من نمیتونم فراموش کنم ،

تو فکر میکنی امروز منو شکستی ، اما باید بگم ، اشتباه فکر میکنی

تو فقط کمی، من شکسته رو لرزوندی

من خیلی وقته شکستم ، همون روزی که تورو ترک کردم

به دنبال تمام شدن حرفاش به طرف در

رفت ، درو باز کرد اما ایستاد و با صدای لرزونی گفت

انجمن رمانکده شفق

:-لعنت به حسی که نداشت کسی جاتو بگیره

اینو که گفت ، سریع بیرون رفت و درو محکم بست .

هانده X

از اتاقش که بیرون اومدم ، نفسم رو به شدت بیرون دادم ، دلم میخواست یه گوشه بشینم و یه دل سیر
گریه کنم

حرفاش بدجور نابودم کرده بود

اما راحت شده بودم ، بهش اعتراف کرده بودم و وجدانم حداقل راحت گرفته بود

@Romankade_shafagh

حرفاش و زیاد جدی نگرفته بودم ، میدونستم عصبیه و حسی به من نداره

اما حقیقتش خودم نمیتونستم از عشقم

ناراحت بشم

سرم رو پایین انداختم و به سمت رستوان هتل رفتم ، گرسنه بودم

کنار استیفن نشستم ، استیفن کمی برام

سوپ ریخت ، چیزی نگفتم و شروع کردم به خوردن همه مشغول خوردن بودن که

کسی کنارم نشست ، زیر چشمی بهش نگاه کردم ، کآران بود

ضربان قلبم بالا رفت

نفس توی سینه‌ام حبس شد ، خودمو مشغول نشون دادم که آشوب

کآران رو مخاطب قرار داد و گفت

+:کآران جان اومدم بیدارت کنم ، ولی کارت اتاق رو نداشتم ، نمیدونم کجا گمش کردم!!!!

سعی کردم خودمو عادی نشون بدم ، ولی دستم ناخودآگاه دلش میخواست

بلند شه و روی سینه‌هام قرار بگیره تا از وجود کارت که از آشوب کش رفته بودم

مطمئن شه ...

کآران نفسش رو به شدت بیرون داد و گفت

@Romankade_shafagh

:-مشکلی نیست ، ..غذات رو بخور

لبخندکم رنگی زدم و درحالی که سوپم رو نگاه میکردم به فارسی گفتم

:- میتونست در...بزنه....

با گفتن این حرفم همه به من نگاه کردن

میدونستم فارسی نمی فهمن ، به لطف اینترنت این هفته زبان فارسیم رو قوی تر کرده بودم ، تا بتونم با
کاران حرف بزنم

ولی هنوزم یه گیر کوچولو دارم

کاران بدون اینکه به من نگاه کنه

گفت

- اگه تو کارتت رو نمی دزدیدی ، اون مجبور نبود در بزنه یا نزنه

اینو به فارسی گفته بود ، دست استیفن روی ران پام نشست

چنگی به پام زد و گفت: +دارین چی می گین؟؟؟

پوزخندی زدم و به سمتش برگشتم ، به چشمای آبیش زل زدم

ناخودآگاه به فارسی گفتم

-رنگ ...چشماش ، خیلی ...خوشگله

صدای پوزخند کاران رو که شنیدم

به انگلیسی گفتم :-هیچی ، درمورد گم شدن کارت بود ، گفتم میتونه اقدام کنه و دوباره بگیره!!!!

استیفن ناخودآگاه لبخند پهنی زد و دستش رو دور شونه ام حلقه کرد

بوسه ی کوتاهی به پیشانیم زد و زیر گوشم گفت

+ دیدی با من حرف زدی ، شیرینکم!!!!!!

متعجب بهش نگاه کردم ، چقدر ذوق داشت ، نمیدونم چرا ولی بی دلیل زدم زیر خنده ، شاید برای
شیطنتی بود که توی صداش و چشماش جا خوش کرده بود ... تاحالا استیفن رو اینجوری ندیده بودم

همیشه یا عصبی بود یا اخمو یا بدنجنس

یا درحال کتک زدنم !!!!!

و این یه بُعد جدید بود

استیفن با لذت به خندیدنم نگاه میکرد

ناخودآگاه فکرم پر کشید به سمت

مردی که سمت چپم نشسته بود

مردی که هیچ وقت نگاهش شیطنت نداشت ، نگاهش فقط یه چیز داشت

((سردی))

استیفن خودشو به من نزدیکتر کرد که

دنیل با شیطنت گفت :+ ببخشیدا ، شیرین عسلم منو که فراموش نکردی؟؟!!!!

با اخم گفتم :- چرا اسم روی من میزارین؟؟ یکی میگه شیرین عسلم ، یکی میگه
عروسکم

، بابا مگه هانده چشه؟؟ خیلیم خوشگله ... @Romankade_shafagh

دنیل بلند خندید و گفت :+ کاری نکن بهت بگم گربه کوچولو ...؟؟!!!!

چشمام رو مظلوم کردم ، به استیفن نگاه کردم ، با بغضی ساختی گفتم

-استی ، ببین به من میگه گربه

استیفن خوشحال از اینکه من باهاش خوب شدم ، درحالی که لباش میخندید

به دنیل گفت :+ بس کن پسر ، سر به سر

موش کوچولوی من نزار.....!!!!

با گفتن استیفن دلخور من ، همه خندیدن

جز کاران و خودم ...

جناب تامسون که من خیلی دوستش داشتم گفت

:+خوب حالا منم میخوام یه اسم روت بزارم

لبام رو غنچه کردم و مثل بچه ها پام رو روی زمین کوبیدم

عمو(جناب تامسون) با لبخند دلنشینش گفت

:+ باید بگم تو ، خرگوش کوچولوی منی!!!!

@Romankade_shafagh

لبخند پهنی زدم :- وای من عاشق خرگوشم

همه در حال خندیدن بودن ، که صدای سرد و بی رحم کاران لرزه به تنم انداخت

کاران به فارسی گفت

- به نظرم من تو از سگ هم کمتری ، ...اوه صد رحمت به وفای سگ ...

خشک شدم ، قاشقم از دستم افتاد

استیفن به سمتم برگشت ، متعجب اسمم رو صدا زد

که با چشم های اشکی به کاران نگاه کردم

با صدای آرومی به فارسی گفتم

انجمن رمانکده شفق

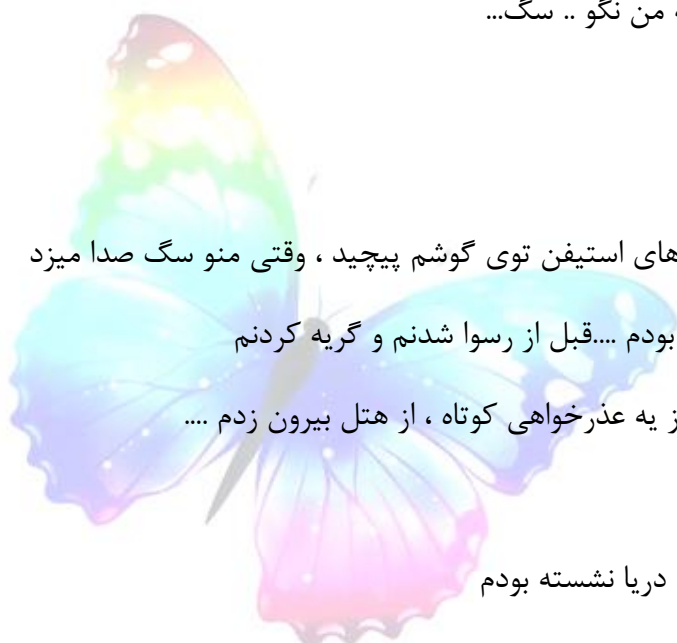
- دیگه هیچ ...وقت به من نگو .. سگ...

نگو.....

صدای جیغ ها و فحش های استیفن توی گوشم پیچید ، وقتی منو سگ صدا میزد

من از این کلمه متنفر بودم قبل از رسوا شدنم و گریه کردنم

سریع بلند شدم و بعداز یه عذرخواهی کوتاه ، از هتل بیرون زدم



تنها روی نیمکت رو به دریا نشسته بودم

که کسی کنارم نشست ، کمی سرم

@Romankade_shafagh

رو کج کردم ، دنیل لبخند مهربونی زد

انجمن رمانکده شفق

و گفت

+میشه، به من بگی چه اتفاقی افتاد؟؟!!

نفس عمیقی کشیدم ، درحالی که صدام

میلرزید گفتم

-: کاران بهم گفت ، از سگ کمترم ، و خوب من همه‌اش صدای استیفن توی گوشم بود که به من توهین میکرد

من نمیتونم استیفن و ببخشم ، کاران هم نمیتونه منو ببخشه .. نمیدونم چیکار کنم
دنیل ، کاران ازم متنفره ، تازه رفته بودم اتاقش
انجمن رمانکده شفق

تمام حرفایی که بین منو کاران رد و بدل

شده بود ، و گفتم ؛ صورتم از اشک خیس شده بود دنیل دست منو گرفت و
با صدای آرام بخشی گفت

+شیرین عسلم ، تو باید به کاران حق بدی ، اما سعی کن کمتر بهش فکر کنی
تو باید به زندگیت برسی ، میخوام یه چیزی بهت بگم ، اول قول بده بین خودمون میمونه!!!!

اشکهام رو پاک کردم

-: قول میدم

@Romankade_shafagh

لبخندمهربونی زد و گفت
انجمن رمانکده شفق

+استیفن ، هیچ وقت نمیتونه برای تو یه شوهر باشه ، دلش رو خودش باید بگه

من نمیگم تو کاران رو کاملاً فراموش کنی و به استیفن بچسپی ، اما

تو باید به استیفن هم توجه کنی ، اون پا به پا توی توی این مدت عذاب کشید

خیلی خودشو سرزنش کرد ، کاران، آشوب

رو داره معلومه ک بهش توجه میکنه

تو نباید کم بیاری ، سعی کن به زندگیت برسی ، من میدونم روزی همه چیز درست میشه ، فقط ازت
میخوام با استیفن مهربون تر باشی ، حتی اگه نتونستی اونو

از ته دل ببخشی باشه؟؟!!!

دنیل راست میگفت ،

من باید کمتر به کاران فکر میکردم

من دوباره میتونستم مادر بشم

درسته شاید پدر بچهام هیچ وقت کاران نشه ، ولی بازم مادر میشم

لبخندی به دنیل زدم که چال کوچیک روی لپم نمایان شد

-: باشه ، سعی میکنم ... از اول شروع کنم

دنیل بوسه‌ای به پیشانیم زد ، این محبت های برادرانه‌اش چقدر به دلم مینشست ..

((شما هم ی روزی متوجه میشین که نمیتونی کسی که فقط تو فکر هست و تو زندگیت نیست رو دوست
داشته باشی))

@Romankade_shafagh

اون شب ، دنیل منو تا اتاقم همراهی کرد

قبل از خواب تصمیم گرفته بودم ، تغییری توی رفتارم و زندگیم بدم ، اگه کمی با استیفن راه می‌اومدم

شاید طلاقم میداد و من به زندگی قبلیم بر میگشتم

فقط باید تلاش میکردم

در حال تماشای خوراکی‌های توی فروشگاه بودم ، که دست کسی دور کمرم حلقه
 شد ، متعجب برگشتم ؛ با دیدن پسر چشم آبی و موهای طلایی رنگ
 خودم رو عقب کشیدم ، اخمی بهش کردم
 و قدمی به عقب گذاشتم
 سریع برگشتم که برم ، اما اینبار دستش محکم‌تر دور کمرم حلقه شد ، تقلا کردم
 و گفتم

-: ولم کن با توام

نفس عمیقی کنار گوشم کشید و با صدای خَش داری گفت

+:عجب ، عروسکی!!!!

توی آغوشش چرخیدم ، بوی عطرش حالم رو بد کرده بود ، دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم و سرم رو توی
 گودی گردنش بردم

@Romankade_shafagh

آروم گفتم

-:بهت گفتم ولم کن

اونم مثل خودم آروم گفتم

+:نمیخوام

لبخند خبیثی زدم و گفتم

:-خودت خواستی ...!!!

به دنبال حرفم گردنش رو محکم گاز گرفتم ، صدای داد بلندش توی فروشگاه پیچید ، سریع منو پس زد و با صدای بلندی گفت

:-دختره‌ی وحشی ...!!!

پوزخندی بهش زدم

:-اگه من وحشی‌ام ، تو هم حرومزاده‌ای

اینبار صداش بالاتر رفت ، دستش رو دور گردنم حلقه کرد ، منو به قفسه‌ی شکلات‌ها کوبید و گفت

@Romankade_shafagh

:-با کی بودی ؟؟؟!!!!

درحالی که میچ دستش رو می‌گرفتم

گفتم

:-باخودت بودم ، احمق

فشار دستش رو بیشتر کرد ،

که منم با تمام بی رحمی با زانوم به وسط پاش کوبیدم

فکر کنم بدبخت عقیم شد

داد بلندی کشید و منو ول کرد ،

اینبار پام رو بلند کردم و محکم توی صورتش که پایین بود کوبیدم

از پشت روی زمین افتاد و شروع کرد به

نالاه کردم

دستی به موهام کشیدم و برگشتم

که

سینه به سینه ی کسی شدم ، بوی عطر تلخ و سردش ، با چوب سوخته مخلوط شده بود ، من صاحب این عطر بی نظیر رو میشناختم

آروم سرم رو بالا گرفتم و بهش نگاه کردم

تحمل نگاه کردن به چشماش رو نداشتم

سریع از چشمای مشکی رنگش ، چشم گرفتم و از کنارش رد شدم

@Romankade_shafagh

با دیدن دنیل و استیفن که کنار هم ایستاده بودن و حرف میزدن ، لبخندی زدم و سریع به طرفشون رفتم

وسط دوتا شون ایستادم و با لبخند بهشون نگاه کردم ؛ دنیل با تعجب خندید و گفت

+:چیزی شده؟؟!!

- نه ،

اینبار استیفن ، با شک گفت :+پس چرا عجیبی ؟؟؟!!!

با ذوق دستام رو بهم زدم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

- تازه یه پسره رو زدم

هر دو با صدایی که از تعجب بالا رفته بودن گفتن

+ زدی ؟؟؟!!!

با خنده گفتم:- آره ، به لطف آموزش های استیفن ، همچنین پسره رو زدم ، که فکر کنم بدبخت عقیم شد

....

استیفن با اخم گفت :+ چرا ؟؟؟!! مگه چیکار کرد؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بی خیال گفتم:- هیچی بغلم کرد ...

اینبار دنیل اخم کرد و گفت

+ کو نشونم بده پسره رو؟؟!!!

با لبخند گفتم:- خودم حسابش رو رسیدم !!..

استیفن نگاهی به سرتاپام انداخت و گفت

+: بهت نمیدانم قدر زور داشته باشی ؟!!!!

لبخندم جمع شد

نگاهی به چشماش انداختم و گفتم

:- شما منو قوی کردی!!!!

خودش فهمید ، چی میگم

چشماش غمگین شد ،

راست میگفتم ؛ اینقدر ازش کتک خورده بودم که انواع کتک زدن رو یاد گرفته بودم

من سخت شده بودم ، و این سختی رو مدیون استیفن بودم

@Romankade_shafagh

دنیل برای عوض کردن جو به وجود اومده ، لبخند پهنی زد و گفت

+: شما دلت نمیخواه ، بری خرید لباس ؟!!

لبخندی روی لبام شکل گرفت ، عاشق خرید لباس بودم

بازوی دوتاشون رو گرفتم و گفتم

-: بزن بریم ... شما که دلتون نمیخواه توی بار ، لخت برین ؟؟؟!!

استیفن لبخند کم‌رنگی زد و گفت

+: نه ، اما فکر کنم دنیل اینکارو بکنه ...

دنیل با اخم گفت

+: حالا من یه شب پیراهنم رو توی بار دراوردم ، تو دیگه فراموشش نکن ...

با خنده گفتم : - واقعا اینکارو کردی؟؟

دنیل با لبخند سری تکون داد ،

+: آره ، مست بودم... حالا اینو ولش کن

بریم مرکز خرید

@Romankade_shafagh

با ذوق بوسه‌ای به گونه‌اش زدم

-: بریممم.....!!!!

نیم تنه‌ی کوتاه سفید رنگی با شلوار تنگ

سفیدی که کمی از ران تا زانو پاره بود پوشیدم ، کفش‌های پاشنه بلند ۱۰ سانتی مشکی رنگی هم پوشیدم ، تیپم تکمیل

که شد ، رفتم سمت میز آرایش

، آرایش خوشگل و دخترونه‌ای روی صورتم پیاده کردم ، رژ صورتی رو چندین بار روی لبام کشیدم ...

لبخندی به تصویر خودم توی آینه زدم

امشب باید بهم خوش میگذشت

هیچ کس نمیتونست این خوشی رو خراب کنه ، حتی دستهای حلقه‌شده‌ی

آشوب دور بازوی کاران

از اتاق بیرون اومدم ، دنیل و استیفن توی راهرو مشغول حرف زدن بودن

با لبخند به طرفشون رفتم ،

پشت سر دنیل ایستادم و با صدایی نازک شده گفتم

@Romankade_shafagh

:- ببخشید آقا ، رستوان هتل کجاست ؟؟

دنیل سریع به طرفم برگشت و دهن باز کرد چیزی بگه ، اما با دیدن من

حرف توی دهنش ماسید ، نگاه از چشمای متعجب دنیل گرفتم و به استیفن نگاه کردم

با دیدن چشمای آبی رنگش که از تعجب گشاد شده بود ، لبخندم پررنگ تر شد ...

حق داشتن ۱ سال بود منو بدون آرایش دیده بودن ... ۱ سال بود با صورت بی روح من سروکار داشتن ،
حتی اون شب توی مهمونی بالماسکه آرایش نکرده بودم ...فقط نقاب زده بودم و کمی رژ به لبام

و حالا این آرایش غلیظ و لایت

منو خیلی تغییر داده بود

وقتی دیدم نمیخوان چیزی بگن

با نگرانی گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: زشت شدم ؟؟؟!!!

دنیل لبخند مهربونی زد و گفت

+: نه ، شیرین عسلم خیلی هم خوشگل شدی ... فقط ..؟؟؟!!!

دستی به موهای صاف و اتو کشیدم

، زدم و گفتم



@Romankade_shafagh

-: فقط چی ؟؟؟!!!

انجمن رمانکده شفق

استیفن با اخم گفت

+:فقط کنار ما میشینی!!!!

متعجب به هردوشون خیره شدم ، که بی خیال و بی توجه به من

به سمت آسانسور رفتن ...

هردوشون پیراهن سفید و شلوار تنگ مشکی پوشیده بودن ،

با اخم به سمتشون رفتم و بین دوتاشون دست به سینه ایستادم

هیچ وقت باورم نشد ، این دوتا برادرن ...

استیفن ، اخم و ، عصبی ، چشم آبی ، پوست برنزه و موهای مشکی داشت

اما

دنیل پوست سفید و موهای قهوه‌ای و چشمای قهوه‌ای داشت ، مهربون و خوش اخلاق بود ...

اما حالا توی همین لحظه فهمیدم ، دوتاشون از یه پدرن و بعضی از اخلاق هاشون مثل همه

مثلا ، همین لجبازیشون و غیریتی شدنشون

خوبه از یه مادر نیستن ،

آسانسور که ایستاد ، با اخم پیاده شدم

@Romankade_shafagh

من هیچ وقت محدود نشده بودم و

الان داشتم محدود میشدم ...

و این برام ناراحت کننده بود

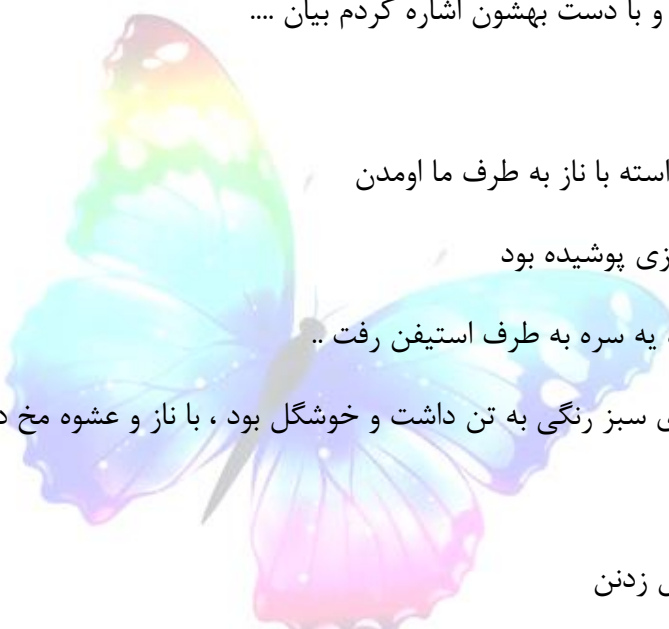
اگه میدونستم آینده‌ام چیه ، حتما اون لحظه از این محدودیت شکایت نمیکردم

پیک آجویی خوردم و اونو محکم روی میز کوبیدم ، دنیل و استیفن اجازه‌ی حرکت به من نمیدادن ...
 دقیقا مثل برادرهای غیرتی و متعصبی شده بودن ... با کلی التماس فقط یه پیک آجو بهم داده بودن
 نگاهم رو توی تاریکی چرخوندم

انجمن رمانکده شفق

با دیدن دوتا دختر که به استیفن و دنیل
 نگاه میکردن لبخند خبیثی زدم ...
 چشمکی به دخترا زدم و با دست بهشون اشاره کردم بیان

اون دوتا هم از خدا خواسته با ناز به طرف ما اومدن
 یکیش لباس کوتاه قرمزی پوشیده بود
 اما انصافا خوشگل بود ، یه سره به طرف استیفن رفت ..
 اون یکیم لباس دکلتی سبز رنگی به تن داشت و خوشگل بود ، با ناز و عشوه مخ دنیل رو زد



وقتی دیدم سرگرم لاس زدن
 سریع خودم رو کنار کشیدم و لای جمعیت مست و رقصون رفتم
 داشتم دنبال کاران میگشتم ، از لحظه‌ای که اومده بودیم اونو ندیده بودم

انجمن رمانکده شفق

وقتی بین جمعیت ندیدمش ، راهم رو به سمت پله ها کج کردم
 عمو و مگان بار بالا بودن ، بهتر بود یه سر هم به بالا میزدم

آروم از پله‌ها بالا رفتم ، نگاهی به جمعیت انداختم ، عمو و مگان درحال خوردن مشروب بودن ... جنیفر با
 ناز به طرف پله ها می‌اومد ، ولی آشوب و کاران رو ندیدم

ناراحت از پله ها پایین اومدم ،

یعنی کجا بودن ؟؟؟

نکنه رفته باشن رابطه برقرار کنن ؟؟؟

با این فکر به شدت ناراحت شدم ، نمیدونم چرا من که میدونستم اونا صددرصد کاری میکنن ، ولی اون لحظه

انجمن رمانکده شفق

خیلی ناراحت شدم

نفسم رو به شدت بیرون دادم ، روی نزدیک ترین صندلی نشستم

با صدای ناله سرم رو بلند کردم

به کنارم نگاه کردم ، دختر و پسر جوانی در حال بوسیدن و ور رفتن با هم بودن

سریع ازشون چشم گرفتم و سفارش یه ودکا دادم ، مرد که ودکا رو جلوم گذاشت

سریع برداشتم و اونو یه نفس خوردم

لیوان رو روی میز گذاشتم

دنیل و استیفن ناپدید شدن ، معلوم نبود کجان

دلم میخواست برقصم ، پس به بین جمعیت رفتم

صدای آهنگ روی مخم بود ، ولی دوست داشتم باهاش برقصم و این تضاد کمی عجیب بود

انجمن رمانکده شفق

خودم رو بین جمعیت انداختم

شروع کردم به رقصیدن ، این به بدنم دست کشیدن که حالم بهم خورد

سریع از بین جمعیت بیرون اومدم

به طرف در پشتی بار رفتم ، بهتر بود کمی

هوا بخورم ،

بدنم داغ بود و این داغی معلوم نبود برای چیه ؟!!!!

به زور در و باز کردم ، بیرون که زدم

نفس عمیقی کشیدم ، صدای دریا بهم آرامش داد

با قدم های سست به طرف نرده ها رفتم

نگاهی به دریا انداختم ، خوبی بار

این بود تقریبا توی دریا بود

از نرده ها فاصله گرفتم که

دست کسی دور کمر باریکم حلقه شد

نفس توی سینه ام حبس شد

سرش رو لای موهای کوتاهم برد و

نفس عمیقی کشید ، تنها چیزی که

احساس میکردم بوی الکل بود

بوسه ی ریزش که روی لاله ی گوشم نشست ، بدنم لرزید

با صدای لرزونی گفتم

@Romankade_shafagh

:- ولم کن....

خدای من ، من گرفتار یه آدم مست شده بودم و این اصلا خوب نبود ، با این صدای بلند موسیقی هم کسی

صدام رو نمیشنید اگه جیغ میکشیدم

به شدت ترسیده بودم از ترس نفس نفس میزد و قفسه ی سینه ام به شدت بالا پایین میشد

از پشت بیشتر بهم چسپید

محیط اطراف کمی تاریک بود

دستش رو روی شکمم حرکت داد و

بالا تر رفت ، از زیر لباسم یکی از سی*نه‌هام رو گرفت ، لباس زیر نداشتم

و خودمو لعنت کردم که چرا این نیم تنه‌ی کمی گشاد و کوتاه رو که فقط کمی بالاتر از نافم بود رو پوشیدم

انجمن رمانکده شفق

سعی کردم دستش رو کنار بزنم

که فشاری به س*ینه‌ام آورد آخ ریزی گفتم

با شنیدن صدای غُرْشِش توی گوشم

پاهام سست شد



:- واسه اونم اینطوری ناله میکنی؟؟!!!!

باورم نمیشد ، این مرد کآران بود ...

قدرت حرف زدن نداشتم

آروم توی آغوشش چرخیدم

@Romanke de shafak

نگاهم به چشمای خمار و قرمزش که افتاد با تعجب گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- مستی؟؟!!!!

برای این تعجب کردم که چندین بار به من گفته بود از آدمهای مست بدش میاد

پس چرا خودش مست کرده؟؟!!!!

پوزخندی زد و گفت

- نه مست نیستم ، اونقدر هوشیارم

که بدونم تو باهام چیکار کردی

دستش رو روی کمرم حرکت داد ، نفسهام کشدار شد

این همه نزدیکی بعد از یک سال داشت

منو دیوونه میکرد

به چشمم زل زد ، فاصله‌ی صورتهامون

هر لحظه کم‌تر میشد

نفسهای گرمش پوستم رو نوازش میکرد

هنوز سین*هام اسیر مشتش بود

چشمم داشت بسته میشد

که محکم پَسَم زد ، چون کارش خیلی ناگهانی بود ، تعادلم رو از دستش دادم

پشتم به نرده ها خورد و به پایین پرت شدم

جیغ بلندی کشیدم ، که صدای داد بلند کآران به گوشم رسید

چشمم رو بستم ، توی آب افتادم

دست و پا نزدم ، شنا نکردم

دلم میخواست غرق شم و پایان بدم

این بازی مزخرف رو

کآران X

گیج شده بودم ، نمیدونستم چیکار کنم
 نگاهم روی صورت رنگ پریدش ثابت شد
 وقتی توی آب افتاد برای یه لحظه ترس از دست دادنش تمام تنم رو پر کرد
 به سختی از آب کشیدمش بیرون
 اینقدر بهش تنفس مصنوعی دادم تا
 بالاخره بیدار شد
 اما اونو با خودم به اتاق خودم آورده بودم
 نمیدونستم کارت اتاقش کجاست
 لباسش هنوز خیس بود ، کفشهایش رو درآوردم ، نیم تنه‌ی کوتاهش رو که درآوردم
 نگاهم روی بدن برهنه‌اش ثابت شد
 چقدر دلم میخواست بازم لمسش کنم
 اما این دختر ، همسر یکی دیگه بود
 و من نمیخواستم به زن شوهردار چشم داشته باشم
 توی حیاط پشتی بار میخواستم
 ببوسمش اما ، با یاد آوری استیفن اونو پس زدم ، نمیدونستم می افته توی آب ..
 دستم به سمت شلوارش رفت و دکمه‌اش رو باز کردم
 آرام از پاش کشیدمش پایین که
 آرام چشماش رو باز کرد
 سریع دستم رو عقب کشیدم ،

سرفه‌ای کرد و به من نگاه کرد

آروم گفت

:- مُردم ؟؟؟!!!!

دستی به صورتم کشیدم و گفتم

:- نه زنده‌ای ...!!!!

نمیدونم چرا ولی بی هوا زد زیر گریه ،

چرخید و مثل جنین توی خودش جمع شد

عصبی شدم ، برای چی گریه میکرد؟؟!!!!

اخم کردم با یه حرکت شلوارش رو پایین کشیدم ، با تعجب برگشت و پاهاش رو صاف کرد

شلوارش رو دراوردم و پایین تخت انداختم و بلند شدم و لباسهای خودم رو دراوردم ، شورت مشکی رنگی پوشیدم و

خودم رو روی تخت پرت کردم @Romankade_shafagh

به سقف زل زدم و گفتم

:- اگه حالت خوبه ، برو اتاق خودت ...دوست ندارم شوهرت تو رو اینجا ببینه میتونی یکی از تیشرت هام رو بیوشی

جوابم رو نداد اما در عوض سرش رو روی سینه‌ام گذاشت

با برخورد بدن داغ و برهنه‌اش به بدنم

حالم دگرگون شد

دستم رو روی بازوش گذاشتم کنارش

بزنم

که صدای ضعیفش باعث شد

آروم بگیرم و بهش گوش بدم

هانده

-: کاش میتونستم این آغوش رو داشته باشم ، کاش هیچ وقت ترکت نمی‌کردم

اما من مجبورم بودم ...

دستم رو روی بدنش حرکت دادم و گفتم

-: چرا مجبور بودی ؟!!!!

سرش رو بلند کرد و به چشمم

زل زد

قطره‌اشکی روی گونه‌اش چکید

-: تو نقطه ضعفی نداشتی ، ولی من

داشتم

من عاشق بودم

با تعجب به چشماش زل زدم ، که لبخند تلخی زد

بوسه‌ی کوتاهی به گلوم زد و بلند شد

به طرف کمد رفت و پیراهن سفیدی برداشت ، پیراهن رو تن کرد و بدون بستن دکمه هاش به طرف در
اتاق رفت

تن ظریفش بهم چشمک میزد

دلم برای درآغوش کشیدنش پر میکشید

و این برای منی که ادعا میکردم عاشقش نیستم عجیب بود

بلاخره دلم بر عقلم پیروز شد و

سریع از تخت پایین اومدم و به طرفش رفتم

دستش به سمت دستگیره در که رفت

دستم رو روی شونه‌اش گذاشتم

و اونو محکم به دیوار کوبیدم

بدون مکث لبام رو روی لباش گذاشتم

شروع کردم به بوسیدنش

اونم از شک بیرون اومد و شروع کرد به همراهی کردنم

دستم رو روی بدنش کشیدم ، تشنه بودم @Romankade_shafagh

تشنه‌ی چشیدن دوباره طمع شیرینش رمانکده شفق

یک سال بود از رابطه دوری کردم

صدای بوسه‌مون به قدری به دلم نشسته بود که دلم نمیخواست ازش جدا بشم

تمام تنم داغ شده بود

طمع لباش رو دوست داشتم

دستش رو دور گردنم حلقه کرد و خودش رو بالا کشید

چنگی به باسن بزرگش زدم

که

در اتاق به صدا دراومد ، بی میل از هانده جدا شدم و انگشت اشاره‌ام رو به نشانه‌ی سکوت روی لبام گذاشتم
و آروم گفتم

انجمن رمانکده شفق

- لباسات بردار برو حمام

سریع به طرف لباساش رفت ، اونا رو برداشت
درحمام رو که بست ، منم سریع شلوارکی پام کردم
دستی لای موهام کشیدم ، در و باز کردم
دنیل با قیافه‌ای آشفته پشت در ظاهر شد

بی تفاوت گفتم

- چیزی شده ؟؟؟!!!

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سریع با صدایی پر از نگرانی گفت

+ هانده رو ندیدی؟؟؟

با پوزخند گفتم

-: اون زن برادر توئه ، از من میپرسی؟؟

با حالتی زار گفت

+: الان وقت این حرفا نیست ، استیفن رفته دنبالش برگرده ... منم اومدم اینجا

تو ندیدیش؟؟؟

با لحن سردی گفتم

-: چرا همینجاست

با تعجب گفت

+: اتاق تو ؟؟؟!!!!!!

پوزخندم پررنگتر شد ، تا نوک زبونم اومد بگم ، آره توی همین اتاق توی حموم

اونم لخت

اما فعلا وقتش نبود

-: نه اتاق خودش ... دیدم که رفت اتاق خودش



@Romankade shafagh

انجمن رمانکده شفق

دنیل نفش رو به شدت بیرون داد

سریع توی جیب‌هاش به دنبال چیزی گشت

+ اه موبایلم نیست

یهو به من نگاه کرد و گفت

انجمن رمانکده شفق

+ ولی من کلی در زدم ، در اتاقش رو باز نکرد

با لحن سرد و بی تفاوتی گفتم

-: حتما حمومه ، خودت که میدونی عایق صدان

سریع سرش رو تگون داد و گفت

+ من میرم به استیفن خبر بدم ، موبایلم توی ماشین جا مونده

@Romankade shafagh

بی حوصله سری تگون دادم ، وقتی از دیدم پنهان شد به طرف حمام رفتم

انجمن رمانکده شفق

درشو باز کردم

هانده مثل دختر بچه‌های خطاکار لباس به دست ایستاده بود

پوزخندی بهش زدم و گفتم

-: سریع برو اتاقت ، میری توی حموم

و یه دروغی سر هم میکنی فهمیدی؟؟

سریع سرش رو تکون داد و از کنارم گذشت

هانده رفت ، اما بوی عطرش جاموند

هانده رفت ، اما شعله‌ی خشم من روشن شد ...

هانده رفت ، اما نفرت من دوباره ، سر باز کرد
 رمانکده شفق

من باید برای بودن یه لحظه کنارش دروغ میگفتم ؟؟؟؟؟!!!!.....

هانده عروسک من بود و بایدم مال من میموند

✕ هانده

نیم‌تنه‌ی اسپورت سفید رنگی پوشیدم و شورتک کوتاه مشکی ، درحال خشک کردن موهام بودم که در اتاق
 رو زدن

حوله رو روی شونه‌ام انداختم و

به طرف در اتاق رفتم ، در اتاق رو که باز کردم

با چهره‌ی خشن استیفن روبه رو شدم

@Romankade_shafagh

چیزی ته دلم فرو ریخت

منو به عقب هل داد و خودش اومد داخل
 رمانکده شفق

در اتاق رو محکم بست و

داد کشید

+: کدوم گوری بودی؟؟؟!!!!

آب دهنم رو به زور قورت دادم و

گفتم

-: همینجا ...

کیف دستی کوچک سفید رنگم رو توی سینه‌ام کوبید و گفت

+: چرا بی خبر اومدی ؟؟؟!! اصلا با کی اومدی وقتی کیفیت دست من بود؟؟؟

اخم کردم ، نباید بهانه دستش میدادم

-: من اومدم بهت بگم میخوام برگردم ، ولی تو نبودى ، دنیل هم نبود معلوم نبود کجا بودین ... منم خودم

برگشتم

با تاکسى

با دو قدم بلند خودش رو به من رسوند و

با پشت دستش محکم توی دهنم کوبید @Romankade_shafagh

سرم کج شد و گرمی خون رو روی پوست لبم احساس کردم

چشمام رو بستم ، میدونستم میزنه

زیاد تعجب نکردم ، همیشه همین طور بود عصبی که میشد تا طرف رو نمیزد آرام نمیشد

مطمعنم الان کمی با خشم نگاهم میکنه بعد میره بیرون و در اتاق رو محکم میبندد

منتظر بهش چشم دوختم ، دقیقا همون طور که فکر میکردم

در اتاق رو که محکم بست ، نفسم رو به شدت بیرون دادم

به طرف آینه رفتم ، با دیدن زخم لبم

آهی کشیدم

لبم پاره شده بود و خیلی تابلو بود ...

با دستمال خونس رو پاک کردم و

به طرف تخت رفتم

روی تخت نشستم ، چشمام رو بستم

و به شیرینی طمع بوسه‌ی امشبم

فکر کردم

این بوسه دل کوچیکم زیرو رو کرده بود ...

لبخند پهنی زدم ، نمیدونم تا چه ساعتی به اون بوسه و گرمی آغوش کاران فکر کردم

اما بالاخره خوابم برد

تاپ صورتی پوشیدم و شلواردامنی گشاد سفید رنگ ، امروز میخواستم برم دریا

@Romankade_shafagh

کلاه بزرگ حصیریم رو برداشتم و از اتاق بیرون زدم ،

رژ قرمز رنگی زده بودم که پارگی لبم مشخص نباشه ، اما بازم معلوم بود اما نه به شدتی که رژ نباشه

به رستوان هتل رفتم و تنها روی میزی نشستم ، دوست نداشتم با کسی هم کلام شم

بعد از خوردن یه صبحانه‌ی مفصل

صندلی رو عقب کشیدم بلند شم

که دنیل سریع روی صندلی روبه‌روایم نشست

کلاه حصیرم رو برداشتم و بلند شدم

بی توجه به دنیل از کنارش گذشتم که

مچ دستم اسیر پنجه‌هاش شد ...

از روی صندلی بلند شد و پشت سرم ایستاد ، بوی عطر شیرینش

مشامم رو پر کرد ،

صدای آروم و مهربونش به گوشم

رسید

دنیل: +هانده ، با من قهری؟؟

چیزی نگفتم ، خودش ادامه داد

:+ به مسیح قسم ، نمیخواستم تنهات بذارم ، ولی خوب ...من....میدونی ...آخه...

من دیشب اون‌ها رو قال گذاشته بودم و دنیل حالا ناراحت بود و فکر میکرد کار بدی کرده

آروم گفتم

: - میدونم ، مهم نیست

دستم رو کشیدم و قدمی به جلو گذاشتم که از پشت بغلم کرد ، قلبم آروم گرفت
صداش رو که شنیدم بی اختیار لبخندی روی لبام شکل گرفت

+: منو ببخش شیرین عسلم ، میای بریم بیرون؟؟!!

کمی سرم رو کج کردم و با خنده گفتم

:- میخوای منو ببری خرید؟؟!!

با لبخند سرش رو تکون داد ، دستاش رو

از دور کمرم باز کرد و دست راستش رو انداخت دور گردنم

بوسه‌ی کوتاهی به گونه‌ام زد و

گفت

+: بریم

@Romankade_shafagh

با لبخند به سمت خروجی رفتیم ، ...

دنیل برای من یه حامی بود ، یه برادر

اما بقیه اینو درک نمیکردن

کاش اون روز این همه به دنیل نمیچسپیدم

تا دونه‌ی نفرت و بدبینی رو توی دل

کسی بکارم

اون دونه رشد کرد ، درخت شد

و زندگی منو نابود کرد

.

.

.

انجمن رمانکده شفق

کنار دنیل روی شن‌های ساحل نشسته بودم ، به دریا زل زده بودم

دنیل درحالی که به صورتم زل زده بود گفت

+: امشب کنار دریا آتیش درست کنیم ؟؟

نه ، اصلا نظرت چیه همه رو بیپچونیم و بریم یه جای خوب ؟؟؟؟

با لبخند به چشمای مشتاقش نگاه کردم

:- آره بریم ...



سریع بلند شد و گفت

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+: پس پاشو بریم لباس برداریم

با تعجب گفتم

:- کجا میخوایم بریم ؟؟

+ : یه کلبه چندروزی میمونیم

سریع بلند شدم و گفتم

- : استیفن میاد !!!؟؟

دنیل نفس عمیقی کشید و گفت

+ : شاید ، ... تو دوست داری بیاد ؟؟

با ناراحتی گفتم

- : عصبی نشه !!!؟؟

لبخند مهربونی زد و گفت

+ : نه باهاش حرف میزنم

سری تکنون دادم و به سمت هتل

راه افتادیم ... دلم نمیخواست از کاران دور شم ... ولی نمیتونستم پیشنهاد دنیل رو رد کنم

معلوم بود میخواست منو خوشحال کنه

همراه دنیل به اتاقم رفتم ، دستم رو روی دستگیره گذاشتم

برگشتم و به دنیل گفتم

-: تو برو ، من باید لباس عوض کنم ...

انجمن رمانکده شفق

دنیل لبخند مهربونی زد و دوبار پلک زد

وقتی وارد اتاق خودش شد ، منم کارتم

رو کشیدم و در اتاقم رو باز کردم

که

کسی از پشت منو به داخل اتاق هل داد

چون کارش ناگهانی بود

به جلو پرت شدم و روی زمین افتادم

با بسته شدن در اتاق متعجب برگشتم

با دیدن کاران ، آب دهنم رو قورت دادم

با صدایی پر از تعجب گفتم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-: چیزی شده ؟؟؟

پوزخندی زد و خم شد ، موهام رو توی چنگش گرفت و بلندم کرد ، جیغ کوتاهی کشیدم و دستم رو روی

سرم گذاشتم

منو به دیوار کوبید و درحالی که

دستش رو روی قفسه‌ی سینه‌ام گذاشته بود و فشار میداد زیر گوشم غُرید

-: با دنیل خوش گذشت !!!؟ حالا که منو بازی میدی دیگه به برادرشوهرت چیکار داری ؟؟؟

بدنم سرد شد ، بازم قضاوت ، بازم تهمت

دستم رو روی دستش گذاشتم و با آرامش خاصی گفتم

انجمن رمانکده شفق

-:داری اشتباه میکنی ، دنیل فقط مثل بردارمه ..

سرش رو بلند کرد و به چشمام زل زد

پوزخندی زد و گفت

-: واسم مهم نیست ، اون واست چطوره!! مهم اینکه دیگه نمیخوام با اون بینمت فهمیدی ؟؟؟!!!!

لبخند کوچیکی زدم ، یعنی الان حسودی کرده ؟؟ نه ، فکر کنم بهتره بگم

الان غیرتی شده ؟؟؟!!!!

لبخندم هر لحظه داشت پررنگتر میشد

@Romankade_shafagh

که یهو داد زد

انجمن رمانکده شفق

-: به چی میخندی ؟؟؟!!!!

اینقدر کارش یهویی بود که از ترس دهنم باز شد و چشمام گشاد ،

احساس میکردم قلبم داره توی دهنم میزنه

نگاهش رو لبام ثابت شد و سرش رو

خم کرد ، لبام رو که شکار کرد

به خودم اومدم لبم زخم بود و درد داشت سریع کآران رو پس زدم ، ولی زورم بهش نرسید

شوری خون رو که توی دهنم احساس کردم

کآران متعجب عقب کشید

دستی به لباش کشید ، با دیدن خون روی نوک انگشت اشاره‌اش به لب من نگاه کرد

حرکت خون رو روی چونه‌ام حس میکردم

کآران سریع با دستمال رژم رو پاک

کرد ، آروم انگشتش رو به زخمم زد که

چشمام از درد جمع شد

پوزخندی زد و گفت

:- کارکيه ؟؟؟!!!

با صدای آرومی گفتم

@Romankade_shafagh

:-استيفن!!!

پوزخندی زد ، دستش رو کنار سرم گذاشت

که

در اتاق به صدا دراومد ، ترسیده به صورتش نگاه کردم که ريلكس ازم فاصله گرفت و به سمت کاناپه‌ی اتاق رفت ،

روی اون نشست و پای راستش رو روی پای چپش گذاشت

سریع خودم رو مرتب کردم و در اتاق رو کمی باز کردم ،

دنیل دست به سینه ایستاده بود

لبخند خجلی زدم و گفتم

:- میگم!!!!

انجمن رمانکده شفق

دنیل با اون لبخند مهربونش گفت

+: باید بگم برنامه بهم خورد ، فردا باید برگردیم خونه



با تعجب گفتم

:-چرا؟؟ چیزی شده؟؟!!!!

ناراحت دستی لای موهای بلندش کشید و گفت

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+: باید بگم ...نمیدونم حرفم درسته یا نه

... ولی مشکلی واسه شرکت استیفن پیش اومده ... ماباید برگردیم ...

نفسم رو به شدت بیرون دادم ، با ترسی که آشکار بود گفتم

- من دلم نمی‌خواد بازم برگردم به اون خونه ...

با التماس به دنیل نگاه کردم و گفتم

- میشه پیام خونهای تو ؟؟؟!!!

انجمن رمانکده شفق

دنیل لبخند مهربونی بهم زد و گفت

+: نگران نباش ، ظاهرا استیفن یه هم‌خواب جدید پیدا کرده ، که از قضا

خیلی هم دوستش داره و واسش جذابه

فکر نکنم دیگه باتو کاری داشته باشه ...



لبخندی بهش زدم و گفتم

-: چقدر خوب ، حالا بعدا با هم حرف میزنیم ...من باید حموم ...

@Romankade_shafagh

دنیل با لبخند درحالی که دستش رو واسم تکیه میداد به اتاقش رفت

نفسم رو به شدت بیرون دادم

در اتاق رو بستم و برگشتم

ولی مستقیم سرم به سینه‌ی کآران خورد

متعجب سرم رو بالا گرفتم که

با صدای جذایش گفت

:- طلاق بگیر

تمام غم عالم به دلم ریخت و گفتم

:- نمیتونم

خونسرد و خشک گفت

:- طلاق بگیر ،

لب باز کردم چیزی بگم که با حرفش دهنم از تعجب باز شد .

کاران :- طلاق بگیر ، با خودم ازدواج کن ..

@Romankade_shafagh

متعجب خندیدم و گفتم

:- شوخی میکنی ؟؟؟!!

مستقیم توی چشمم زل زد و گفت

- مگه من باهات شوخی دارم بچه؟؟!!

من کاملاً جدی‌ام ...

دلم گرفت ، اگه یه سال پیش قبل از این اتفاقات می‌گفت ، با کله قبول میکردم

ولی الان نه من نمیتونستم بازم اونو شکسته ببینم ... من به خودم قول داده بودم ازش محافظت کنم
....

لبخندپراز غمی زدم و گفتم

- من نمیتونم ...!!!

پوزخند پررنگی زد و گفت

-چرا؟؟ نکنه توی س*س بهتر از من عمل میکنه؟؟!! هووووم؟؟!!

@Romankade_shafagh

با صدایی پراز بغض گفتم

انجمن رمانکده شفق

-من باهات خوابیدم ...

با شنیدن صدای بلند خنده‌ی کاران سرم رو بلند کردم

چقدر قشنگ میخندید

اما دقیقاً به چی میخندید ؟؟؟!!

در حالی که صدایش از خنده پر بود گفت

-: میخوای من باور کنم تو یک سال پیش شوهرت بودی و کنارش نخوابیدی !!!؟؟

آهی کشیدم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: استیفن فقط شوهر قانونی منه ، اون مالک قلب و روح من نیست

کاران انگشت شصتش رو روی لباس کشید و گفت

-: پس دقیقا این یک سال چه غلطی میکردین !!!؟؟

توی دلم گفتم

((کتک میخوردم ، مریض میشدم

استیفن میخندید ، لذت میبرد))

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

وقتی سکوت من باعث زنجشش شد

با صدایی پر از بدبینی و تمسخر گفت

-: لابد دنیل جبران میکرد !!!؟؟

متعجب گفتم

-: کاران ، من هرزه نیستم

لبخند کجی زد و گفت

-: ثابت کن

-: چی رو؟؟؟

-: هرزه نبودنتو ... نخواييدنت با استيفن و دنيل رو

با اعتماد به نفس گفتم

-: ثابت ميکنم ... من آزمونش ميдам ، هر جا که تو گفتي

دستش رو دور کمرم حلقه کرد ، منو توی آغوشش گرفت و زیر گوشم زمزمه کرد

-: عملی ثابت کن فکر کنم هنوز گشاد نشده باشی

خشک شدم کمی ازم فاصله گرفت

و پوزخند زد

چشمام از اشک پر شد

با صدایی پر از غم و بغض گفتم

-: من هرزه نبودم ، نیستم ، گشاد هم نیستم ... دیگه داری به من توهین میکنی کآران ... من دوست ندارم این طوری مورد قضاوت قرار بگیرم

انجمن رمانکده شفق

با تمسخر گفت

-: یک سال توی خونه‌ی اون مرد چیکار میکردی !!!؟؟ خودت باعث این همه توهین و تحقیر شدی



اولین قطره‌ی اشک که روی گونه ام چکید

رنگ نگاه کآران عوض شد ... اما

این رنگ نگاه از دلسوزی و ترحم نبود

، تنفر بود ...

با دست‌های صورت‌م رو قاب گرفت

@Romankade_shafagh

با لحن آرومی گفت

انجمن رمانکده شفق

-: چرا ترکم کردی هانده !!!؟؟ مگه بهت خوش نمیگذشت !!!؟؟ مگه من به خاطر تو از آشوب دست نکشیدم !!!؟؟

ریزش اشک‌هام بیشتر شد ، کآران بوسه‌ای به پیشانی‌م زد و گفت

- من دیدم ، خودم عکسهای تو رو وقتی توی آغوش استیفن بودی دیدم ...

چرا به من دروغ میگی ؟؟؟!!

چشمای اشکیم گشاد شد ، عکس ؟؟؟!!

با صدای لرزونی گفتم

- چه عکسهایی ؟؟؟!! به روح مامان هانیه قسم من باهاش نخوابیدم ... من فقط

....

ساکت شدم ، دوست داشتم بهش بگم من فقط اونو میخوام ، ولی نمیتونستم ...

به چشماش زل زدم و گفتم

- کاران ، من قبلا بهت گفته بودم .. تو نقطه ضعفی نداشتی ..ولی من داشتم

کلی آدم توی زندگی منه ک من عاشقشونم

@Romankade_shafagh

کاران پیشانیش رو به پیشانیم تکیه داد

بوسه ی ریزی به نوک بینیم زد و گفت

- ترکم کردی ، منو خُرد کردی ... تو مال من بودی ... فقط من ..ولی حالا ...

لبخند کوتاهی زدم ، با آرامش گفتم

:- هنوزم مال توام

دستش از روی صورتم سر خورد و روی بند تاپم نشست ...

اونو کمی پایین کشید و سرش رو توی گودی گردنم گذاشت

بوسه‌ی ریزی به گردنم زد و با صدای خماری گفت

:- نیستی ، تو مال من نیستی ... ولی بدست میارم ... تو فقط عروسک منی ..

دستم رو دور کمرش حلقه کردم که

اینبار بوسه‌ای به لاله‌ی گوشم زد

:- لعنتی ، تو شوهر داری نمیتونم

کمی ازش فاصله گرفتم به چشماش زل زدم

@Romankade_shafagh

:- شوهر؟؟!! اون شوهر من نیست ...

بهت که گفتم من باهات نخواهیدم ...

اون فقط یه اسمم برای من ...

روحم ، جسمم مال اون نیست

:- پس خودت خواستی

با لبخند کوچیکم ، رضایتم رو صادر کردم

لباش رو روی لبام گذاشت

با خشونت زیاد میبوسید

سریع تاپم رو درآورد و شلوارم رو پایین کشید

این شروع یه هم خوابی بعد از یک سال دوری بود

دستم رو دور گردنش حلقه کردم و خودمو بالا کشیدم ، پاهام رو دور کمرش حلقه کردم ، بوسه‌ی ریزی به

سینه‌هام زد که با دستم موهایش رو چنگ زدم

سرم رو خم کردم و لاله‌ی گوشش رو بوسیدم ، توی گوشش با صدایی پراز شهوت گفتم

-: دلم برات تنگ شده بود

گلوام رو بوسید ، سینه‌های بدون سوتینم رو چنگ زد ، نوک سینه‌ام رو بوسید و گفت

-: منم دلم براتون تنگ شده بود

@Romankade_shafagh

لبخند پراز عشوه‌ای زدم که منو روی تخت گذاشت

تیشرتش رو درآورد و شلوارکش رو پایین کشید ، تنها یه شورت پاش بود

روی من خیمه زد ، درحالی که لبام رو میبوسید دستش رو روی بدنم حرکت داد و شورت‌م رو پایین کشید ،

وقتی شورت‌م رو پایین کشید ، بوسه‌ای به گلوام زد پایین تر رفت و بین سینه‌هام رو بوسید

یکی از سینه‌هام رو توی مشتش گرفت و شروع کرد به خوردن اون یکی

لبام رو گاز گرفتم ، اما با گازی که از سینه‌ام گرفت

آهی کشیدم

وقتی از سینه‌هام سیر شد ، پایین تر رفت
نافم رو بوسید ، درحالی که چشمام از لذت خمار شده بود
گفتم

:- بسه کآران ..تمومش کن
انجمن رمانکده شفق

خودش رو بالا کشید و بوسه‌ای به لبام زد
از روی من بلند شد و شورتش رو درآورد
با دیدن مردونگی بزرگ شدش
چشمام رو بستم
لبم رو گاز گرفتم
دوباره روی تنم خیمه زد
سرش رو توی گودی گردنم برد و
زیر گوشم گفت

@Romankade_shafagh

:- چشمتو باز کن عروسکم

انجمن رمانکده شفق

آروم چشمام رو باز کردم ، نگاهم توی نگاهش قفل شد ...لبخند کوچیکی زد و
سر مردونگیش رو به واژنم مالید که آهی غلیظی از بین لبام رها شد
بین پاهام خیس شده بود
کآران دوباره حرکتش رو تکرار کرد

:- آه کآران تمومش کن منو بکن

لبخند خبیثی زد و بدون اخطار تمام مردونگی بزرگ شدش رو واردم کرد
که از درد جیغ بلندی کشیدم و آه مردونه‌ی کآران بین صدای من گم شد ...
دستم رو روی کمرش گذاشتم و با درد نالیدم

:- درد داره اوه ... مامان درد داره ...

کآران لبام رو بوسید و اولین ضربه رو زد که جیغ من بلند تر شد
درحالی که چشماش از لذت خمارشده بود با صدایی پراز شهوت گفت

:- تنگی ... خدای من داره دیوونه‌ام میکنه این داغیت

با عجز نالیدم

:- دیوونه نشو کآران ... آرومتر .. یک ...

آه ساله اوممم رابطه نداشتم ..

کآران کامل روی من خوابید و ضربه ای زد که صدای برخورد بدنهامون بلند شد ..

درحالی که کمر میزد زیر گوشم حرفای

سکسی میزد

کآران :- سکسی من ... اوممم ...چقدر داغی هانده فقط من میتونم جرت بدم ... عروسکم عروسک
سکسی من

منم بی کار نبودم و براش آه و ناله میکردم

سرش رو بلند کرد و لبام رو بوسید

صدای بوسه‌امون و صدای برخورد بدنهامون بهترین صدایی بود که توی ۲۴ سال از عمرم شنیده بودم
بوسه‌های ریزش روی تمام اعضای صورتم نشست

اینقدر منو غرق لذت کرد که

نفهمیدم کی آروم گرفت دو ضربه ی محکم زد که منم رها شدم ...ازم جدا شد و کنارم دراز کشید

درحالی که دستش رو روی بدنم حرکت میداد گفت

:- زود اومد ... باید جیغت رو درمی‌اوردم ...

با خستگی نالیدم :- پاره‌ام کردی کآران ...

واژنم خیلی درد میکنه

@Romankade_shafagh

لبخندی زد تمام تنم درد میکرد

این رابطه‌ی تقریبا خشن برای منی که یک سال رابطه نداشتم ، سخت بود ...

تمام بدنم درد میکرد ، کآران موهام رو نوازش کرد

کآران :- موهاتو مشکی کن

به پهلو شدم ، به چشماش نگاه کردم ،

لبخند خسته‌ای زدم

-: خودمم مشکی بیشتر دوست دارم ...

دستش رو روی برجستگی‌های بدنم حرکت داد ، منو توی آغوشش کشید

و باسنم رو نوازش کرد ...

بوسه‌ای به موهام زد که صدای در اتاق بلند شد

سریع از کاران جدا شدم ، با ترس روی تخت نشستم

به در زل زده بودم که کاران با صدایی آروم گفت

-: در و باز کن

سریع بلند شدم ، شلوارم و تایم رو پوشیدم دستی به موهام کشیدم

و در و کمی باز کردم ...

با دیدن جنیفر نفسم رو بیرون دادم

لبخند پراز عشوه‌ای زد و گفت

+: میخوایم بریم ساحل ، میای؟؟

سرم رو تکیون دادم ، که با دستش خدافظی کرد و رفت

چشم غره‌ای بهش رفتم ...

حیف که ندید ...

در اتاق رو محکم بستم و گفتم

:- اه ، دختره ی لوس

کاران شلوارک پوشیده روی تخت نشسته بود ... به من زل زده بود

منم بی توجه به کاران شلوارم و تاپم رو دراوردم و به طرف کمد رفتم

باید یه لباس خوب میپوشیدم

با یاد آوری لباس جنیفر پوزخندی زدم ...

شورت و سوتین تنش بود ، اونم قرمز

از پشت توی آغوش کسی فرو رفتم

چشمام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

کاران بوسه ای به گردنم زد و گفت

:- من میرم اتاقم ... ساحل میبینمت ..

@Romankade shafagh

کمی سرم رو کج کردم و بوسه ی کوتاهی به لباش زدم

انجمن رمانکده شفق

ازم جدا شد و به سمت در اتاق رفت ...

وقتی از اتاق خارج شد ، منم دوباره مشغول انتخاب لباس شدم

روی شن هانشسته بودم و به دریا نگاه میکردم ...

تقریباً خورشید داشت غروب میکرد

دلَم میخواست ، برم توی آب

پس بلند شدم و دو قدم به سمت آب برداشتم که کسی از پشت منو هل داد توی آب جیغ بلندی

کشیدم و دو سه قدم جلو رفتم و توی آب افتادم

مایوی مشکی رنگم خیس شده بود و بیشتر از قبل به تنم چسپیده بود ...

متعجب سرم رو بلند کردم

با دیدن دنیل که خودشو نگه داشته بود نخنده جیغ بلندی کشیدم

-: این چه کاری بود؟؟؟؟ میکشمت ...

سریع بلند شدم و به طرف دنیل دوئیادم

، دنیل درحالی که بلند میخندید

به طرف استیفن رفت و پشت سرش

پناه گرفت

روبه روی استیفن وایسادم و عصبی داد زدم @Romankade_shafagh

-: بیا بیرون ...،

دنیل خندید و ابرویی بالا انداخت

به طرفش خیز برداشتم که استیفن

منو گرفت

درحالی که سعی میکردم دستش رو دور کمرم باز کنم گفتم

-: ولم کن ...بهت میگم ولم کن ، تا بهش نشون بدم من کیم

دنیل بلند خندید و گفت

انجمن رمانکده شفق

+: ولش نکن استیفن ، این زنت دیوونه است

جیغ بلندی کشیدم ، که سر همه به طرف من چرخید

خوبه ساحل خلوت بود

با عصبانیت گفتم

-: دیوونه خودتی روانی

استیفن سرش رو توی گودی گردنم برد

و گفت

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+: آروم باش ...

با برخورد نفس های گرمش به گردنم

، سریع گفتم

-: ولم کن ، کآریش ندارم ...

دستاش که شل شد ، سریع ازش جدا شدم و به سمت چپ ساحل رفتم ، اونجا یه صخره‌ی بزرگ بود

که راحت میشد پنهان شد ...

دنیل دو بار صدام زد که

عصبی برگشتم و داد زدم

انجمن رمانکده شفق

:- جرئت داری دنبالم بیا ... !!!!

دستاش رو به نشانه‌ی تسلیم بالا برد

استیفن پوزخندی به من زد و کنار جنیفر نشست

نگاه از اون دوتا گرفتم و به سمت صخره رفتم بهتر بود تنهایی کمی از این هوا و آب دریا لذت ببرم ..

روی شن‌ها نشستم ، بدنم کمی برنزه شده بود ... دوستش داشتم ...

سایه‌ی صخره روی بدنم افتاده بود و

گرما اذیتم نمیکرد ...

مایو ی تنم خیلی کوتاه بود ، نصف سینه‌هامم بیرون بود ...

@Romankade_shafagh

البته بهتر از لباس جنیفر بود ...

انجمن رمانکده شفق

آشوب کجا بود ؟؟؟!!!! از دیروز تا حالا ندیدمش

اصلا به من چه ... بهتره از آرامش دریا لذت ببرم

چشام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

یاد چند ساعت قبل افتادم ، وقتی توی آغوش کاران نفس نفس میزدم ...

لبم رو گاز گرفتم و دستم رو لای موهام بردم

خدا میدونه چقدر دوستش دارم ...

دستم روی شکمم نشست ...

چی میشد اگه دوباره ازش حامله میشدم !!!؟؟

یعنی بچه‌ام حرومزاده میشد؟؟

زانو هام رو جمع کردم و چونه‌ام رو روی زانوی چپم گذاشتم

به آبی بیکران دریا خیره شدم

با احساس تکون خوردن چیزی کنارم

سرم رو کج کردم

چشمام از تعجب گشاد شد

نگاهم روی چشمای قرمزش ثابت شد

صورتش از خشم قرمز شده بود ...

آب دهنم رو به سختی قورت دادم

و گفتم

@Romankade_shafagh

:- کاران ؟؟؟!!!!

پوزخندی زد و دستش رو دور گردنم حلقه کرد ، منو از پشت روی زمین انداخت

چشمام تا آخرین حد باز شد

روی تنم خیمه زد و سرش رو خم کرد

متعجب به چشمای قرمزش خیره بودم

که با صدایی پراز خشم درحالی که سعی داست آرام باشه گفت

- تو بغل اون مرتیکه چیکار میکردی !!؟؟

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم :- هیچی اون فقط منو نگه داشته بود

نفسهای گرم و تندش به صورتم سیلی میزد

- این لباس چیه پوشیدی ؟؟ تمام دار و ندار تو ریخته بیرون

با ترس آب دهنم رو قورت دادم ، کاران واقعا عصبانی بود و من ازش میترسیدم

-ب..بخشید ... آخه ... دریا ...بود فکر کردم ...اشکال نداره ...مایو بپوشم

@Romankade_shafagh

پوزخند زد و گفت

انجمن رمانکده شفق

- همین الان پا میشی میری اتاقت ، تا فردا که میریم لندن (پایتخت انگلستان)

حق بیرون اومدن از اتاقت رو نداری

فهمیدی !!؟؟

سریع گفتم :- فهمیدم

:- درضمن ، اگه میخوای با من باشی نبینم از این لباسای باز و کوتاه بپوشی

ناراحت شدم ، من عادت داشتم که اینجوری بگردم و کاران الان داشت منو محدود میکرد

اصلا چرا به آشوب گیر نمیداد ؟؟؟!!!!

وقتی دید من هیچی نمی گم بوسه‌ای به خط سینه‌هام زد و گفت

:- نظرت درمورد یه عشق بازی اونم کنار دریا چیه ؟؟؟...

سریع با ترس گفتم

:- کسی میبینه کاران ، من میترس....

با گذاشتن لبه‌اش روی لبهام ساکت‌م کرد

دستم رو روی بدن برهنه‌اش حرکت دادم

فقط یه شورتک مشکی پاش بود

دستش رو روی ران پام حرکت میداد

نفسهامون تند شده بود

هر دو بی قرار بودیم ، انگار نه انگار همین چند ساعت پیش باهم بودیم

لبهام رو ول کرد و بوسه‌ای به گلوم زد

که آروم اسمش رو صدا زدم

دستم رو لای موهایش بردم که

گفت

-: پاشو برو اتاقت ،

با مظلومیت گفتم

-: ولی ..من ...

با اخم به چشمم زل زد و گفت

-: ولی بی ولی ... پاشو ...

سریع خودش رو کنار کشید ، بدون اینکه نگاهی بهش بندازم

بلند شدم و بشت بهش ایستادم

با صدایی پر از بغض گفتم

-: ما فردا برمیگردم لندن ، من دیگه نمیتونم تو رو ببینم ... همین امشب رو میتونیم کنار هم باشیم ... و تو

داری منو از کنار خودت بودن منع میکنی ...

وقتی اولین قطره‌ی اشکم روی گونه‌ام چکید ، سریع اونجا رو ترک کردم و به سمت هتل رفتم

خودم رو روی تخت پرت کردم ، بی توجه به همه چیز زدم زیر گریه
اینقدر گریه کردم که چشمام درد گرفت

با صدای کوبیده شدن در سرم رو بلند کردم ، اتاق تاریک بود و این یعنی خورشید غروب کرده
بی حوصله بلند شدم و دستمالی برداشتم

صورتتم رو پاک کردم و بی حوصله درُ باز کردم

بدون نگاه کردن به فرد پشت در

برگشتم و به طرف حمام رفتم

در حمام رو بستم و لباسم رو دراوردم

دلم یه دوش آب سرد میخواست

شیر آب رو باز کردم

منتظر شدم وان پر بشه

به آب درون وان زل زده بودم که دستی دور کمرم حلقه شد

ترسیده جیغی کشیدم

نفسهای گرمش روی تنم پخش میشد

باشنیدن صدایش زیر گوشم

بدنم شروع کرد به لرزیدن

+ خدای من ، من چطوری تونستم از تو بگذرم ؟؟

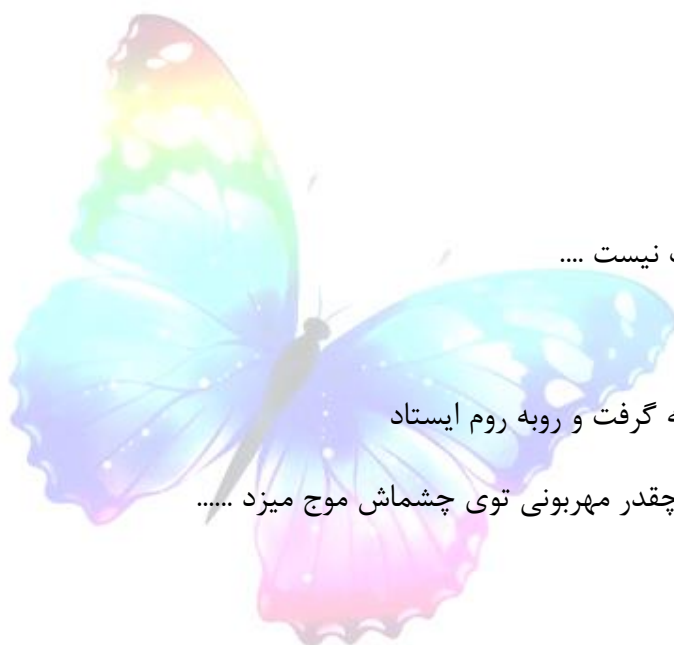
ترسیده نالیدم :- استیفن !!!!؟؟

انجمن رمانکده شفق

استیفن بوسه ی ریزی به گردنم زد و گفت

+جانم!!!!؟؟

- ولم کن ، حالم خوب نیست



استیفن کمی ازم فاصله گرفت و روبه روم ایستاد

به چشمش زل زدم ، چقدر مهربونی توی چشمش موج میزد

گونه ام رو نوازش کرد

@Romankade_shafagh

+ چپ باعث شده شیرین عسلم گریه کنه !!!!؟؟

انجمن رمانکده شفق

درحالی که سعی میکردم از ریزش اشکهام جلوگیری کنم ، گفتم

- دلم میخواد بریم خونه ، دارم عذاب میکشم ...

لبخند کوتاهی زد و منو توی آغوشش کشید

، با احساس گرمی تنش و نوازش دستش روی کمر برهنه ام زدم زیر گریه

کمی بعد استیفن منو بلند کرد و توی وان گذاشت از کنار وان بلند شد و درحالی که از حمام خارج میشد گفت

+فردا برمیگردیم لندن ، بهتره امشب خوب استراحت کنی

در حمام رو که بست ، چشمای منم بسته شد

خدایا ، داشتم بین این همه بی رحمی له میشدم

بعد از گرفتن یه دوش ، تاپ و دامن کوتاهی پوشیدم گرسنه بودم و ترجیح میدادم

برخلاف این حال بدم شام رو برای بار آخر توی رستوران هتل بخورم

موهام رو شانه کردم و از اتاق بیرون زدم

با دیدن آشوب توی اون شورتک و نیم تنه ی کوتاه قرمز رنگ دلم بهم ریخت

اندام زیباش به خوبی خودنمایی میکرد

@Romankade_shafagh

اصلا حس خوبی نداشتم

فکر اینکه امشب توی آغوش کاران ناله میکنه

باعث شد اخم کنم ...

آشوب لبهای قرمز رنگش رو با لبخند زیباتر کرد و به سمت من اومد

دستی لای موهاش کشید و گفت

+دلم برات تنگ شده بود هانده

به اجبار لبخند زدم

- منم ... میبینم خیلی خوشحالی !!!!!

+آره ، قراره امشب با کاران شام بخورم .. فکر کنم امشب شب به یادماندنی باشه برای هردومون

سعی کردم لبخندم رو حفظ کنم

- حتما همین طوره ... من باید برم ...فعلا .

دستی واسم تکیه داد دو قدم بیشتر نرفته بودم که سوالش باعث شد ، سرجام خشک بشم

آشوب +: زندگیت با استیفن خوبه ؟؟ ظاهرا خیلی اذیتت میکنه!!!!

@Romankade_shafagh

حالت متعجبی به خودم گرفتم و برگشتم به سمتش

-: اذیت؟؟ ولی من کاملا شاد زندگی میکنم ..

آشوب پوزخندی زد و گفت

+ پس حتما خط زخمی که روی بازو ته نوازش استیفن بوده

نگاهی به بازوم انداختم ، جای بخیه بود زیاد بزرگ نبود ولی بازم توی دید بود

یادمه یه بار که منو محکم به آینه کوبیده بود

این زخم ایجاد شده بود

هنوز به بازوم نگاه میکردم که دستی دور کمرم حلقه شد

متعجب سر بلند کردم

استیفن لبخندی زد و خم شد ، بوسه ی کوتاهی به لبام زد .

نفسم قطع شد ... این اولین بوسه ام با استیفن بود ... هرچند فقط تماس لبهامون بود ..

ولی بازم بوسه بود ، نگاه از چشمای من گرفت و به آشوب نگاه کرد

استیفن: + من و هانده زندگی کاملاً عاشقانه و خوبی داریم ... بهتره شما حواست به دوست پسر خودت باشه ،

فکر کنم چند لحظه پیش جنیفر توی آغوشش بود

آشوب از خشم قرمز شد و سریع از ما دور شد ... با رفتن آشوب از استیفن جدا شدم

جدیدا خیلی داشت پررو میشد ...

@Romankade_shafagh

سریع به سمت آسانسور رفتم

دکمه ی آسانسور رو که فشار دادم ، یاد حرف استیفن افتادم

منظورش چی بود ، ((جنیفر توی آغوش دوست پسرته؟!!!)))

خدای من کاران ؟!!!! امکان نداشت ، باید با چشمای خودم میدیدم

بی توجه به آسانسور که رسیده بود برگشتم

و به طرف اتاق کاران رفتم

دلم نمیخواست به استیفن نگاه کنم

ازش کنارش که رد شدم ، مچ دستم اسیر دستش شد

سریع برگشتم و بهش توپیدم

:-ولم کن

استیفن اخم کرد و منو به سمت خودش کشید

توی آغوشش پرت شدم ...

به چشمم زل زد و گفت

+: داری کجا میری ؟؟

با خشم گفتم :-اتاق کاران

پوزخندی زد :+ چرا ؟؟ میخوای ببینی چطوری با جنیفر در حال عشق بازی ؟؟؟

@Romankade_shafagh

سعی کردم عادی رفتار کنم ، ولی مگه میشد ؟؟؟!!!!

:- آره میخوام ببینم ... حالا میزاری برم ؟؟

پوزخندش پررنگتر شد و گفت

:+من نمیذارم اون مردک بی لیاقت تو رو از من بگیره ... اجازه نمیدم

به دنبال حرفش لباس رو روی لبام گذاشت ، چشمام از تعجب گشاد شد ...

دستم رو روی سینه اش گذاشتم هلش بدم عقب که

انجمن رمانکده شفق

صدای جیغ کوتاهی باعث شد ، استیفن از من جدا بشه ... سریع هردو به پشت سر من نگاه کردیم ..

در اتاق کاران باز شد و جنیفر با صورتی قرمز شده از اتاق بیرون پرید ...

دو قدم به سمت ما برداشت اما پشیمون شد و برگشت و به کاران که خونسرد به چهارچوب تکیه داده بود توپید

جنیفر :+ فکر نکن دست از سرت برداشتم ...

تلافی میکنم



کاران پوزخندی بهش زد ، جنیفر برگشت و از کنار ما رد شد و رفت ... منم با دهنی باز هنوز توی آغوش

@Romankade_shafagh

نگاه کاران که به ما افتاد ، پوزخندش پررنگتر شد

به خودم اومدم و استیفن رو پس زدم که

در اتاق آشوب باز شد و اینبار اون آتیشی بیرون زد ، سریع به طرف کاران رفت

کنجکاو بهشون زل زده بودم که بازوم کشیده شد

متعجب برگشتم

استیفن با اخم گفت

+: پیا

سعی کردم بازوم رو از حصار انگشتاش آزاد کنم

:-نمیا

انجمن رمانکده شفق

استیفن نفش رو به شدت بیرون داد و

با یه حرکت منو زیر بغلش زد

جیغ بلندی کشیدم و مشتی به کمرش زدم

:- ولم کن استی با تو ام

به فارسی بلند گفتم

:- اه مردک گوساله

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

استیفن سیلی به باسنم زد و گفت

+: انگلیسی حرف بزن

سرم رو بلند کردم و به در اتاق کاران نگاه کردم

ولی اثری از آشوب و کاران نبود

اخم کردم ... اه ... حتما رفتن عشق و حال ...

استیفن منو روی زمین گذاشت

دکمه ی آسانسور رو فشار داد ... ناخودآگاه چشمام پر از اشک شد ... سرم رو پایین انداختم

شروع کردم به بازی کردن با انگشتای دستم

که

صدای داد استیفن بلند شد ، با تعجب سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم که

لبخند گشادی زد و گفت

+: خواستم از اون حال درت بیارم

خدای من این پسر واقعا دیوونه بود

من شک ندارم قسمتی از مغزش رو کرم خورده ...

از فکر چندش اورم لبخندی روی لبام جاخوش کرد

که استیفن به خودش گرفت و دستش رو دور گردنم انداخت

@Romankade_shafagh

سریع اخم کردم و دستش رو پس زدم

انگشتم رو تهدید وار جلوش تگون دادم و گفتم

:- به من دست نمیزنیا ، فاصله ی قانونی رو حفظ کن

چشمای آبی رنگش برق زد ، انگشت شصتش رو روی لباش کشید و گفت

+: فکر نکنم دست زدن به بدن همسرم برخلاف قانون باشه

پوزخند پررنگی زدم با صدایی پراز تنفر گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: همسر اجباری

با پچیدن درد طاقت فرسایی توی ناحیه ی سرم

جیغی کشیدم و دستم رو روی سرم گذاشتم

استیفن موهام رو کشید و توی گوشم با حرص گفت

+: چه گ*ه ی خوردی ???

لبم رو از درد گاز گرفتم که اینبار کمی موهام رو بیشتر کشید و گفت

@Romankade_shafagh

+: اوه ، تو راست میگی ... هر*زه ی بدبخت .. تو فقط به درد تخت خواب میخوری

، باید تختم رو گرم کنی ، فکر کنم یک سال دوری از تنت کافی باشه !!!.....

بدنم سست شد ، حرفاش حقیقت داشت !!!؟؟

من فقط تخت کاران رو پر میکردم و کاران منو دوست داشت !!!؟؟؟

شاید حق با استیفن بود من فقط میتونستم تخت کاران رو گرم کنم ، اما من هرز*ه نبودم !!!..

چرا همه دوست دارن این کلمه رو به من بچسبونن؟؟

میدونستم استیفن هیچ وقت با من نمیخواه ...

شاید چون توی این یک سال نگاه بدی ازش ندیدم اینقدر مطمئن بودم ...

اما امروز چندیدن بار منو بوسید ، از تن و دخترانه هام گفت ...

استیفن خطرناک شده بود ، باید ازش دوری میکردم

میدونستم باید ساکت باشم تا خشمش فروکش کنه ...

با باز شدن در آسانسور موهام رو ول کرد

نفسش رو به شدت بیرون داد و بدون من از آسانسور بیرون رفت

منم خیلی ریلکس به سمت رستوان هتل رفتم

و انگار نه انگار تازه داشتم کتک میخوردم

کیف کوچیکم رو روی میز گذاشتم ، دست کسی روی شونه ام نشست

زیر چشمی به استیفن نگاه کردم

بوسه ای به موهام زد ، نفس توی سینه ام حبس شد

تقریبا از یک هفته پیش که از سفر برگشته بودیم

@Romankade_shafagh

با من مهربون تر شده بود

امشب منو همراه خودش به مهمانی دوستانه اش آورده بود ...

از اون شب به بعد کاران رو ندیدم ...

دلم براش تنگ شده ، اما تغییر رفتار استیفن اجازه ی فکر کردن به کاران رو به من نمیده ...

دستش که دور کمرم حلقه میشه ناخودآگاه لبخند میزنم

الینا یکی از دوستای استیفن با خنده گفت

+: استیفن ، اتاق خواب هست ...

استیفن لبخند کوتاهی زد و بوسه ای به گردنم زد
دلَم میخواست به عقب هلش بدم و جای بوسه هاش رو تمیز کنم

ولی نمیشد ، جلوی دوستاش خوب نبود

بلاخره استیفن به حرف اومد

+: تو نگران نباش ، من هر جا بخوام کارم رو میکنم ...

خجالت زده اسمش رو صدا زدم که صدای خنده ی بقیه بلند شد

دلَم میخواست بگیرم خفه اش کنم ...

@Romankade_shafagh

پسره ی بی حیا ...

اگه بوسه های گاه و بی گاه استیفن رو نادیده بگیرم

شب خوبی بود و بهم خوش گذشت ...

موقعه ی برگشت توی ماشین استیفن حرفی زد که باعث تعجب من شد

استیفن درحالی که به جلوش خیره شده بود

گفت

+: هانده؟؟

انجمن رمانکده شفق

بی حوصله گفتم :- بله؟؟

کمی مکث کرد ، معلوم بود داره به حرفش فکر میکنه ...

به سمتش برگشتم و گفتم

:- چیزی شده؟؟

استیفن چنگی لای موهاش زد و گفت

+: میخواستم بگم یعنی ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سوالی بهش خیره بودم که نفسش رو به شدت بیرون داد

کنجکاو گفتم :- بگو دیگه!!!!!!

نیم نگاهی بهم انداخت و انگشت شصتش رو چندین بار روی لب پایینش کشید ...

با صدای ارومی گفت

+ تو ، هنوزم ...

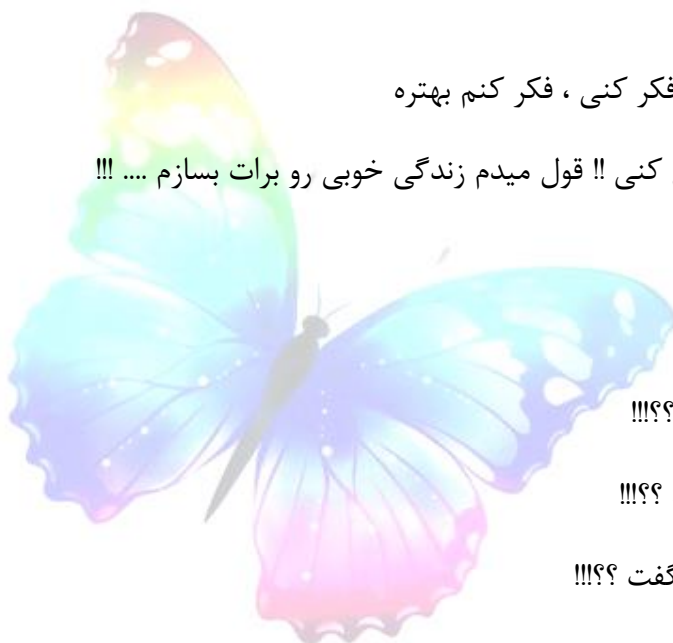
بازم سکوت کرد ... عصبی شدم ... چی میخواست بگه ..!!!!

انجمن رمانکده شفق

بلاخره زبون باز کرد

+ دوست دارم به منم فکر کنی ، فکر کنم بهتره

اون مرتیکه رو فراموش کنی !! قول میدم زندگی خوبی رو برات بسازم !!!



هوای ماشین خفه بود ؟؟؟!!!!

چرا یهو گرم شده بود ؟؟؟!!!!

استیفن داشت چی میگفت ؟؟؟!!!!

زندگی برام میسازه ؟؟؟!!!!

@Romankade_shafagh

عصبی شدم ، منو مسخره کرده ؟؟؟!!!!

انجمن رمانکده شفق

داد کشیدم

- زندگی واسم میسازي ؟؟؟! لعنتی تو زندگیم رو خراب کردی!!!!

داشتم مثل آدم با اون مرتیکه زندگی میکردم

که تو اومدی دقیقا وسط زندگیم

نشستی و رید*ی تو همه چیز !!!!

بعد از اون همه شکنجه چطوری ازم میخوای باهات خوب باشم !!!!؟؟

هر لحظه دستاش رو دور فرمان ماشین بیشتر

گره میکرد

پوزخندی زدم

انجمن رمانکده شفق

:- نمیخواه جلوی خودت رو بگیری ، بزن !!!

منو بزن لعنتی !!!! مگه همیشه اینکارو نمیکردی ؟؟؟

یک ساله زندگیمو زهر کردی استی ، واقعا دیگه نمیتونم تحمل کنم!!!!

بد باش ، من از این خوبیت میترسم ... !!!!

میترسم!!!!



با ترمز ماشین سریع پیاده شدم و به سمت خونه رفتم ؛ وقتش شده بود از پیشش برم!!!!

@Romankade_shafagh

باید طلاق میگرفتم !!!

انجمن رمانکده شفق

اما ، دنیل چی ؟؟؟

خودم رو توی اتاقم پرت کردم ، داشتم دیوونه میشدم ...

لباسم رو عوض کردم ، حرفهای دنیل توی سرم پیچید

((هانده ؛ استیفن مریضه ، به هرچی میپرستی قسمت میدم باهات راه بیا ؛ اون بیماری روانی داره ، میدونم

دوست داره ، قسمت میدم به جون کاران که این همه عاشقشی ، با استیفن راه بیا))

باید چیکار میکردم !!!؟؟

با شوهر روانیم کنار می‌اومدم،؟؟؟

یا تلاش میکردم برگردم پیش کسی که عاشقشتم !!!؟؟

باید چیکار میکردم !!!؟؟

بعد از کلی فکر کردن ، بالاخره تصمیمم رو گرفتم

باید با استیفن کنار می‌اومدم تا به کاران میرسیدم !!!!

همه چیز خوب پیش میرفت

استیفن به شدت مهربون شده بود و منم سعی میکردم رفتارم رو باهاش بهتر کنم ..

دوبار بیشتر منو نبوسید که اونم نتونستم تحمل کنم و خودم رو کنار کشیدم و این باعث ناراحتی استی شد

....

@Romankade_shafagh

کاران رو دیگه ندیدم و این منو خیلی ناراحت کرده بود

دلم واسش تنگ شده بود

کاش میشد ببینمش!!!

درحال بستن موهام بودم که صدای استی به گوشم رسید

کلافه دستی به لباسم کشیدم

اونم امروز

حساس شده بودم و دلم میخواست برم بمیرم ...

و وقتی میخوردم به شدت همون یه ذره رو بالا می اوردم ...

استی تیپ اسپورتنی زده بود که هیکل بی نقصش

رو به نمایش گذاشته بود

تیشرت جذب سفید و شلوار مشکی !!...

آه ی کشیدم ، کاش جای استی ، کاران بود!!!

استی دستم رو گرفت و گفت

+چرا اینقدر دیر؟! حوصله ام سر رفت !!

لبخند کوچیکی زدم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: ببخشید ... من حالم خوب نبود ...

میشه یه امروز نریم بیرون ...!!!!؟؟؟؟

نگران شد و کمی بیشتر بهم نزدیک شد

با نزدیک شدنش و پیچیدن بوی خوبی توی مشامم

با لذت چشمم رو بستم و گفتم

-: چه بوی خوبی میدی استی.....!!!

@Romankade_shafagh

همزمان خودم رو بهش نزدیک تر کردم و بینیم

انجمن رمانکده شفق

رو توی گودی گردنش گذاشتم

فشار دستش روی دستم بیشتر شد

با لذت بو کشیدم !!!

با صدایی پر از تعجب گفت

+: حالت خوبه هانده ؟!!!

ازش فاصله گرفتم

انجمن رمانکده شفق

-: خوبم ... عطرت رو عوض کردی ؟!!

خیلی بوش خوبه ...

با نگرانی که به خوبی میشد از صداش فهمید گفت

+: نه همون همیشگیه ... تو مطمئنی حالت خوبه ؟!!!

زبونم رو گاز گرفتم ، چرا اینجوری میکردم ؟!!!

من هیچ وقت از استی تعریف نکرده بودم و الان داشتم با لذت بوی بدنش رو به ریه هام میفرستادم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ازش فاصله گرفتم و گفتم

-: من ... میرم اتاقم ... !!

سریع به اتاقم برگشتم ...

لباسم رو عوض کردم ..

روی تخت نشستم و به این حالات عجیبم فکر کردم

با یاد اوری بوی خوب استی

دلم پیچ خورد و برای دوباره حس کردن اون بوی خوب و لذت بخش تمام سلول های بدنم فعال شدن ...

از روی تخت بلند شدم که

در اتاق باز شد و استیفن دوباره اومد داخل

بی طاقت به سمت ش پا تند کردم و پریدم

بغلش ...

تند تند نفس میکشیدم و بوی خوش رو به ریه هام میفرستادم ...

استی متعجب گفت

+: خدای من ، تو چت شده ؟؟؟!!!

کمی ازش فاصله گرفتم:- نمیدونم !!!

@Romankade_shafagh

با ترید بهم نگاه کرد ، سریع ازش جدا شدم و به حمام رفتم ...

یه دوش آب سرد حالم رو جا می آورد ...

با ترس به خط‌های قرمز بیبی چک نگاه میکردم ..

کم کم اشکهام شروع کردن به باریدن !!!

باورم نمیشد ، من از کاران باردار بودم

وای اگه استیفن میفهمید !!!!

خدایا!!!!

سریع بیبی چک رو انداختم توی سطل و از حمام بیرون زدم !!!

لباسام رو پوشیدم .. ، من باید به کاران میگفتم ???

من باید بهش اطلاع میدادم که پدر شده ؟؟؟!

به شدت ترسیده بودم ، فکر ایکنه بازم بچه‌ام رو از دست بدم داشت دیوونه‌ام میکرد!

نمیتونستم درست تصمیم بگیرم ، دیر یا زود میفهمیدن من باردارم ، اون وقت باید چیکار میکردم؟!؟

ذهنم خسته بود ، نمیدونستم چیکار کنم !

از اتاق بیرون زدم

آروم و با احتیاط قدم برمیداشتم

تا مبادا جنین چند هفته‌ام آسیب ببینه!

آروم پله ها رو طی کردم که صدای کسی باعث شد سر بلند کنم

+: اوه ، میبینم خوش بهش گذشته !

موهای سفیدش رو بسته بود ، چشمای آبی بی نهایت به استیفن شباهت داشت
کت و شلوار خوش دوخت و مارکدارش اونو با اُبَته نشون میداد !

آروم سلام کردم که از سر جاش بلند شد

، تقریباً ۶۰ سالش میشد

به سمتم قدم برداشت ، روبه روم ایستاد
با صدایی که درونش خنده موج میزد گفت

+: اوه ، خدایا باروم نمیشه این زن استیفن باشه !

@Romankade_shafagh

اخم کردم ، این ؟!؟!

قدمی به عقب برداشتم که لبخندی زد و گفت

+: نیک هستم ، پدر دنی و استیفن !

مودبانه بهش دست دادم ، دنیل و استیفن پشت سرش ایستاده بودن و مارو تماشا میکردن .
نیک دهن باز کرد چیزی بگه که استیفن سریع گفت

+: بهتر نیست بشینیم؟؟!

نیک دستش رو دور شونهام حلقه کرد و بوسه ای به شقیقه‌ام زد

+: بیا بریم عروس گلم !

لبخندی بهش زدم ، مرد خون گرمی بود

با کمال میل کنارش نشستم ، دنیل لبخندی زد و گفت

+: تو چرا رنگت پریده؟؟!

سعی کردم عادی باشم

@Romankade_shafagh

:- نمیدونم !

دنیل از روی مبل بلند شد و گفت

+: بهتره بریم من فشارت رو بگیرم !

با ناراحتی گفتم

-: آخه پدرجون تازه اومدن! بهتر نیست

نیک وسط حرفم پرید و گفت

+: نه عروس گلم ، بهتره همراهش بری

دوست ندارم مریض بینمت !

لبخندی بهش زدم و بلند شدم ، با دنیل که هم قدم شدم

احساس کردم فشارم داره می افته

سریع دستم رو دور بازوش حلقه کردم .

لبخندی بهم زد ، همراهش تا اتاقم رفتم

روی تخت دراز کشیدم

نبضم رو گرفت و بلند شد از اتاق بیرون زد

میدونستم داره میره فشارسنج رو بیاره

الان میفهمید من حامله ام !

فشارم رو گرفت و با اخم گفت

+: چندروزی هست فهمیدم ! حالا میخوای چیکار کنی ؟!؟

با استرس گفتم

-: نمیدونم ، کمکم میکنی ؟!؟

چنگی به موهاش زد

+: باید فکر کنم ، فعلا باید خودت رو تقویت کنی خیلی ضعیفی !

-: باشه ، اگه اگه استی فهمید ...

با صدای بلندی گفت

@Romankade_shafagh

+: نمیفهمه ! نمیذارم بفهمه !

با اخم ادامه داد

+: آخه دیوونه تو شوهر داری چرا باهاش خوابیدی ؟!؟ چرا ؟!؟

با صدای آرومی گفتم

-: دوستش دارم !

آروم تر از من گفتم

+: دوست داره ؟!

-: آره !

+: نداره ؛ اگه داشت تو الان اینجا توی این شرایط نبودی !

ناراحت روی تخت دراز کشیدم ، چی داشتم که بگم !!!
دلم میخواست از اینجا میرفتم و بچهام رو دور از همه ی این اتفاقات بزرگ میکردم .

@Romankade_shafagh

نگاهی به دنیل متفکر انداختم

و گفتم

-: نمیتونی کمکم کنی طلاق بگیرم،؟؟؟

دنیل سریع گفت

+: دیوونه شدی؟؟!! چجوری طلاق رو بگیرم؟؟ چی داریم بگیریم؟؟

-: نمیدونم ، فقط داداشت رو راضی کن .

میخوام برگردم کشور خودم ، بچهام رو به دنیا بیارم و بزرگش کنم .

انجمن رمانکده شفق

ساکت بهم زل زد ، کمی گذشت ...

با اخم گفت :+ بهتره تا شکمت بزرگ نشده یه فکری بکنیم !

-: خیلی خوب ، من استراحت میکنم !

بدون حرف اتاق رو ترک کرد ، من موندم و یه عالمه فکرای بی خود !

داشتم به کجا میرفتم؟؟؟

چشمام رو بستم ، سعی کردم کمی بخوابم !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

امروز همراه نیک و استیفن به شرکت اومده بودم ، از وقتی اومده بودم روی صندلی ریاست استیفن نشسته بودم و

با لپ تاپش بازی میکردم

به شدت حوصله‌ام سر رفته بود!

در اتاق باز شد و استیفن وارد اتاق شد

با اخم گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: من اینجا حوصله‌ام سر رفته! چرا نداشتی همراه دنی برم خرید!؟

روی مبل وسط اتاق نشست و گفت

+: دلم نمیخواد از من دور شی!

چشم‌ام رو چپ کردم، مردک نجسپ!

-: بی حوصله و بی اعصاب! اوه این که چیز جدیدی نیست!

@Romankade_shafagh

عصبی بهم نگاهی انداخت که زبونی براش دراوردم!

از روی مبل بلند شد که در اتاق باز شد و صدای نیک توی اتاق پیچید!

+: بله، بفرمایید!

بیخیال روی صندلی نشسته بودم که در اتاق کامل باز شد و مردی وارد اتاق شد!

با دیدن کاران از تعجب چشمام باز شدن و سریع درست روی صندلی نشستم!

کاران نگاهی به من و استیفن انداخت و وارد اتاق شد، بعد از اون نیک وارد شد و در اتاق رو بست!

سریع از روی صندلی بلند شدم و کنار استیفن ایستادم، به کاران دست دادم و

سلام کردم!

خیلی ساده و عادی جوابم رو داد و مشغول صحبت با استی و نیک شد!

نمیخواستم دید زدنش رو از دست بدم

پس روی مبل روبه‌رویش کنار استی نشستم!

سعی کردم عادی رفتار کنم تا استی حساس نشه، بحث درمورد کار بود و کمی حوصله سر بر بود!

با صدای نیک به خودم اومدم و گفتم

:- جانم!؟

@Romankade_shafagh

با لبخند گفت

+: حتما خسته‌شدی بهتره تو زودتر بری خونه!

سریع گفتم

:- نه نه! اصلا. راحت‌م شما ادامه بدین!

بحث دوباره شروع شد ؛ کمی گذشت که

موبایل استی زنگ خورد

سریع جواب داد و بلند شد !

از اتاق بیرون رفت ، همه سکوت کرده بودیم و از قهوه‌مون لذت میبردیم که دراتاق باز شد و استی از نیک خواست اتاق رو ترک کنه .

نمیدونم چی شده بود !

منم بلند شدم که نیک گفت

+: تو بشین عزیزم !

باشه‌ای گفتم و نشستم ، با بسته شدن در

آروم گفتم

-: یعنی چی شده بود !!!؟

@Romankade_shafagh

کاران به فارسی گفت

-: یعنی نفهمیدی !!!؟

منم به فارسی گفتم

- نه ! چیزی شده ؟؟!

کاران پوزخندی زد

- این اتاق دوربین داره ، اون دونفرم فقط به خاطر این اتاق رو ترک کردن تا ببین من و تو چیکار میکنیم !

متعجب گفتم

- شوخیت گرفته ؟! شاید.... استی این کاررو بکنه ولی نیک این کارو نمیکنه !

کاران :- میخوام ببینمت ، فردا ساعت ۵ خیابون..... !

- باشه ، سعی میکنم پیام !

با اخم گفت :- سعی نکن ، حتما بیا ! کاری نکن پیام دنبالت !

- باشه !

@Romankade_shafagh

با وارد شدن کسی به اتاق بحث تموم شد !
انجمن رمانکده شفق

میدونم تا بخوان یه مترجم پیدا کنن طول میکشه البته اگه کاران درست میگفت!

نمیدونم قرار بود چه اتفاقی بیافته ! یا اصل ماجرا چیه ؟؟!

ولی هرچی که بود باعث نگرانی من شده بود ! اصلا حس خوبی نداشتم !، و این منو دیوونه میکرد !

°●●●°

هنگام خداحافظی از کاران دلم گرفت

، دلم میخواست تمام ساعات رو کنارش باشم .

انجمن رمانکده شفق

همراه استی و نیک به خونه برگشتم

لباسم رو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

چشم رو بستم ، فکر کردم !

فکر کردم به اینکه چرا زندگی من انقدر پیچیده شده بود !!!؟؟

همه چیز خوب بود ، ولی با عوض شدن آشور زندگی منم عوض شد !

قطره اشکی از چشمم چکید

نتونستم تحمل کنم و بغضم ترکید !

@Romankade_shafagh

خدایا خودت بهم کمک کن!

انجمن رمانکده شفق

داشتم تاوان کدوم کارم رو میدادم !!!؟؟

در اتاق ک باز شد سریع اشکهام رو پاک کردم

پشت به در کردم

دلم نمیخواست کسی منو ببینه ! اونم با این صورت خیس از گریه !

تُشک تخت بالا پایین شد ، چشمم رو بستم .

کسی منو برگردوند ، پیراهنم رو بالا داد

و لبهای داغش ک روی شکمم نشست چشم باز کردم

همزمان قطره اشکی از چشمم چکید !

انجمن رمانکده شفق

دنیل سرش رو بلند کرد و به چشمم نگاه کرد

لبخند کمرنگی بهش زدم و اشکم رو پاک کردم

به کمکش نشستم و به تاج تخت تکیه دادم

دستم رو بین دستاش گرفت و

اونا رو بالا برد و بوسه‌ای به پشت هردو دستم زد

دستم رو پایین آورد و با انگشتاش موهام رو کنار زد

با لبخند گفتم

@Romankade_shafagh

-: چیزی شده !!؟؟

انجمن رمانکده شفق

مردمک لرزون چشماش نشون میداد خبر بدی میخواد بده

با استرس گفتم

-: چیزی میخوای بگی !!؟؟

لباش رو با زبانش خیس کرد و گفت

+: هانده ، من فکر کردم ! همیشه وجود این بچه رو پنهان کرد ، استیفن تازه داره سر پا میشه ! متاسفم ک
اینو میگم

ولی

انجمن رمانکده شفق

با تعجب گفتم

-: نگو میخوای بچه ام رو بندازم !!؟

نگران گفت

+: متاسفم !



پوزخند عصبی زدم و با صدای حرصی گفتم

@Romankade_shafagh

-: شوخیت گرفته ؟؟! فکر میکردم کمکم میکنی ! د آخه من مادرشم !

کنارش زدم و از روی تخت بلند شدم

انگشتم رو به طرفش گرفتم و گفتم

-: دیگه بهم نزدیک نمیشی ، حق نداری درمورد بچه ام نظر بدی !

از روی تخت بلند شد و گفت

:- ببخشیدا ولی من نمیتونم خانواده ام رو نابود کنم به خاطر یه حرومزاده !

دستم بالا رفت و با نهایت قدرت روی صورتش نشست !
سرش کمی کج شد

داد کشیدم :- حرومزاده تویی با اون داداشِ روانیت ! حق نداری به بچه ام بگی حرومزاده فهمیدی !!؟؟

صدای متعجب استیفن درست پشت سرم باعث شد نفسم قطع بشه

استیفن :+ تو چی... گفتی !!؟؟

با ترس گفتم

@Romankade_shafagh

:- توضیح... میدم ...!

انجمن رمانکده شفق

با گیجی گفت

+: چی رو میخوای توضیح بدی !!؟؟

بارداریتو !!؟؟

با عجز نالیدم

:- دنی!!

دنیل قدمی به جلو برداشت و گفت

+: سعی کن آرام باشی استیفن ! هانده بارداره !

استیفن ناباور گفت

+: چی !!! از از کی !!!

دهن باز کردم چیزی بگم که دنیل سریع گفت

+: از منه ! من واقعا متاسفم ... یه شب مست بودیم

@Romankade_shafagh

خشکم زده بود ، دنیل چی میگفت !!!

استیفن اجازه نداد حرفش رو تموم کنه و مشت محکمی توی صورتش کوبید !

جیغی کشیدم و قدمی به عقب برداشتم

استیفن مثل دیوونه ها خودش رو روی دنیل انداخت و شروع کرد به کتک زدنش همزمان داد کشید

+: کثافت تو داداشم بودی !!؟؟ با زخم خوابیدی !!!؟؟ آره !!!؟؟ با توام !!؟؟

هرزه ها

به سمت استی رفتم و دستش رو گرفتم

:- خواهش میکنم بس کن ! کشتیش !

منو پس زد و از روی دنی بلند شد

نگاه خشم گینی به من انداخت و گفت

+: حسابت رو میرسم هرزه !

:- استی.....

@Romankade shafagh

بی توجه از اتاق بیرون زد ، درحالی که گریه میکردم کنار دنی نشستم

انجمن رمانکده شفق

کمکش کردم بلند شد و همزمان گفتم

:- دیوونه این چه حرفی بود !!؟

نگاهم روی خون کنار لبش خشک شد

سرفه ای کرد که کمی خون به بیرون پاشید ترسیده اسمش رو صدا زدم که

....

به سختی گفتم

انجمن رمانکده شفق

+ پرو ، نذار با این حالش رانندگی کنه !

با خشم گفتم

- زده ناکارت کرده هنوز به فکرشی !!؟؟

نمیرم ! میترسم ازش !

کمکش کردم تا روی تخت دراز بکشه ؛ سریع شماره ی دکتر رو گرفتم و

ازش خواستم به عمارت بیاد !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دقایق به کندی میگذشت ! دکتر دنیل رو به بیمارستان منتقل کرد

نمیدونم چند ساعت بود که روی صندلی بیرون اتاق منتظر بودم .

خسته شدم بودم ، معدم خالی بود و به شدت درد داشتم !

با زنگ خوردن موبایلم چشمم رو باز کردم

نفس عمیقی کشیدم

انجمن رمانکده شفق

-: بله؟؟؟!!

+: خانم باتن ؟!



-: بله خودم هستم ، بفرمائید !

+: از بیمارستان (...) تماس میگیرم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-: بله ! خودم الان بیمارستانم !

+: پس لطفا به پذیرش مراجعه کنید !

-: اومدم !

بلند شدم و به سمت پذیرش رفتم .

انجمن رمانکده شفق

نرسیده به پذیرش پرستاری سد راهم شد

متعجب گفتم

-: بله ؟؟!!

لبخندی زد

+: من باشما تماس گرفتم ، متاسفم اما باید همراه من بیایید !



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-: کجا ؟؟!!

+: سردخونه !

متعجب گفتم

:- برای چی !!!؟

+: شناسایی جسد !

نفسم برید ، متعجب به دنبالش قدم برداشتم

نگاهم خشک جسدی بود که وسط اتاق دراز به دراز افتاده بود

به سمتش قدم برداشتم

خودش بود استیفن ، شوهر اجباری من !

نوک انگشتم رو به گونه‌اش زدم

از سرمای تنش نفسم قطع شد !

ناباور اسمش رو صدا زدم

جیغ بلندی کشیدم پرستار سریع به طرفم اومد

فشار عصبی زیادی روم بود مدام جیغ می‌زدم و اسم استیفن رو به زبون می‌آوردم

اما دیگه تموم شده بود !

استیفن مرده بود !

شوهر اجباریم مرده بود !

اربابم مرده بود !

زندانبانم مرده بود !

چیکار میتونستم بکنم جز عزاداری !!!؟

جز گریه کردن !!!؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

انجمن رمانکده شفق

به سرم خیره بودم ، دنیل کنارم نشست

دستی به موهام کشید

دنیل :+ مواظب این بچه باش هانده ، اینقدر گریه نکن !

با بغض گفتم

-: شوخیت گرفته ؟ اون تازه خاک شده ! اون خدایا تقصیر من بود که اون مُرد !

دنیل صورتم رو بین دستاش گرفت

@Romankade_shafagh

+: اوه . نه نه ... اون توی تصادف مُرد ! تقصیر تو نبود !

انجمن رمانکده شفق

با ناراحتی گفتم

-: تقصیر من بود ! اگه نمیفهمید من باردارم ... !

+ نه .. من نباید میگفتم این بچه ی منه ! ما هردو استیفن رو بدجور شکستیم!

نفس عمیقی کشیدم ک در اتاق باز شد !

نیک وارد اتاق شد ، شکسته تر شده بود !

و من واقعا شرمندش بودم !

انجمن رمانکده شفق

لبخندی به من زد و گفت

+ حال عروس گلم و نوهام چگونه ؟؟؟

خدایا ! این مرد مهربون نمیدونست این بچه نوهی خودش نیست !

باید چی میگفتم ؟؟؟!!

دنیل سریع بلند شد و گفت

+ خوبه ددی ! بهتره تنهاتش بذاریم !

@Romankade_shafagh

لبخند تشکر آمیزی بهش زدم . بعد از خارج شدنشون چشمام رو بستم که دوباره در اتاق باز شد !

چشمام رو باز کردم ، با دیدن کاران

سعی کردم به تاج تخت تکیه بدم

آروم به تخت نزدیک شد و لبه‌ی تخت نشست !

به چشماش نگاه کردم ، چشمایی ک رنگ این روزهای زندگی من بود ؛ سیاه و تاریک !

آروم دستم رو بین انگشتاش گرفت !

لبخند بی جونی بهش زدم !

آروم پشت دستم بوسه زد

کاران :- یکشنبه میام دنبالت !

با بیحالی گفتم :- چرا ؟؟؟

:- می‌خوام ببرمت خونه خودم ! دیگه نمی‌خوام اینجا بمونی ، خیلی فکر کردم

نمی‌خوام پسرم اینجا توی این عمارت به دنیا بیاد و بزرگ بشه !

با بدخلقی گفتم

@Romankade_shafagh

:- کی گفته این بچه‌ی توئه ! ؟؟؟

دستم رو روی برجستگی‌ش گذاشت و لب زد

:- این !!

خجالت زده سعی کردم دستم رو پس بکشم که نداشت و منو کشید توی آغوشش چونهام رو روی شونه‌اش گذاشتم

بوسه‌ای به سرشونهام زد ، موهام رو کنار زد و لاله‌ی گوشم رو بوسید !

خودم رو بیشتر بهش فشردم که زیر گوشم با حرارت گفت

-: میخوام با خودم ببرمت تا هروقت خواستم ، هر زمان که میلم کشید ، هر لحظه که دلم برات تنگ شد بدون مانع لمست کنم ! حسست کنم !

اشکام جوشید ؛ این صدای گرفته که از دلتنگی من حرف میزد کاران بود !!!؟



کمی ازش فاصله گرفتم

اجزای صورتش رو از نظر گذروندم

و گفتم

-: میدونی چقدر دلم میخواد برگردم به اولین روزی که دیدمت ! دلم میخواد بیشتر لمست کنم بیشتر ببوسمت تا مثل الان توی حسرت نباشم !

فشاری به کمرم وارد کرد و گفت

-: حسرت هیچی رو نداشته باش عروسکم !

به دنبال حرفش لباش رو روی لبام گذاشت
بی خبر از همه جا شروع کردم به بوسیدنش ! آخ خدا چقدر لذت بخش بود !

لب پایینم که بین لبهایش زندانی شد

تمام قلبم از احساسات لبریز شد !

دستم روی بازویش نشست .

و با احساسات لطیفم همراهیش کردم

اما ای کاش اون روز اون لحظه ، اون بوسه هیچوقت اتفاق نمی افتاد !

حتی اگه بهترین بوسه ی عمرم بوده باشه !

کاران خودش رو پس کشید و بوسه ی کوتاهی به دماغم زد

لبخند کوتاهی زد و گفت

:- بازم به دیدنت میام !

@Romankade_shafagh

لبخندی بهش زدم که بلند شد و گفت

:- خدافظ !

با بسته شدن در لبخند گشادی زدم و دراز کشیدم ، کاران مهربون شده بود و نمیدونستم قرار بود چه اتفاقی بی افته اما اون لحظه فقط من و بودم و رویاهای دخترانه ای که کاران شاهزاده ی سوار بر اسب اون بود !!

دو روز گذشت و امروز یکشنبه بود روزی که کاران به من قول داده بود به دنبالم بیاد ...

انجمن رمانکده شفق

در حال مرتب کردن لباس سیاهم بودم که

در اتاق باز شد

دنیل وارد اتاق شد ، نگاهی به اخم‌های در همش انداختم



- سلام ...!

+ جمع کن وسایلت رو !

با تعجب گفتم

@Romankade_shafagh

- کاران اومد؟؟!!

انجمن رمانکده شفق

پوزخندی زد

+ نه ! قراره منو تو با هم جایی بریم !

با شک گفتم

:- کجا؟؟!!!

لبخندی زد ، حس خوبی بهم دست نداد

نمیدونم چرا امروز عجیب شده بود

انجمن رمانکده شفق

+: خونه‌ی جدیدت !

قدمی به عقب برداشتم

:- تازمانی که کاران نیاد ، من هیجا نمیام !

به سمتم قدم برداشت



+: میای چون من میگم ! یه بار با احمق بودن زندگی رو تباه کردی دیگه نمیدارم این کارو بکنی !!!

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- دلم میخواد زندگی منه !

دو قدمیم که رسید با لحن مرموزی گفت

+: ولی الان مال منه !!

ترس برم داشت ! چرا اینجوری شده بود !!!؟

با ترس قدمی به عقب برداشتم .

بازوم که اسیر پنجه‌هاش شد جیغ بلندی کشیدم
دنیل منو به دنبال خودش کشوند
تقلا کردم از چنگش رها بشم ولی فایده‌ای نداشت .

تا خود در ورودی با تمام بی رحمی منو

به دنبال خودش کشوند !

پام رو که بیرون گذاشتم اولین قطره اشکم از چشمم چکید !

:- نمیام ! ولم کن !

به دنبال حرفم ماشین کاران وارد عمارت شد ، دنیل ایستاد

دستش رو بالا آوردم و گاز محکمی از دستش گرفتم که داد بلندی کشید

سریع به طرف ماشین کاران دویدم

کاران از ماشین پیاده شد و متعجب اسمم رو صدا زد به سمتم قدم برداشت که صدای گلوله توی فضای باغ
پیچید !

سرجام خشک شدم ، نفس هام قطع شد !

دردی احساس نمی‌کردم

پس گلوله به کی شلیک شده بود؟؟؟؟!!

گلوله‌ی دوم که شلیک شد جیغ بلندی کشیدم و روی زمین نشستم

نفسهام تند شده بود

گلولم می‌سوخت نگاه خشک کاران بود

که روی زانو به زمین افتاد

متعجب اسمش رو صدا زدم

:- کاران !!!

به سختی بلند شدم و به سمتش قدم برداشتم نیمچه لبخندی زد و دستهایش رو باز کرد

با سمتش دوییدم و خودمو توی اغوشش پرت کرد

دست‌های ظریفم رو دور تنش پیچیدم

@Romankade_shafagh

:- کارانم.....!!!!

با حس خیس شدن کف دستم

به سختی اونو بالا اوردم با دیدن خون

بدنم سست شد

:- ها..نده !!!؟؟

بوسه‌ای به گردنش زدم

:- جانم !؟ جانم کارانم !؟

:- نمیذارم ... بازم... از من ...

:- هیسسسس! میدونم عزیزم! میدونم مرد من! تیر خوردی ... هیچی نگو ...

زنگ میزنم پلیس نگران نباش ...!

اشکهام گونه‌هام رو خیس کرده بودن

بوسه‌ی دیگه ای به گردنش زدم که کسی از پشت منو کشید و از آغوش کاران دورم کرد!

جیغ بلندی کشیدم

@Romankade_shafagh

:- نهههههه! کاران ...!!

صدای داد بلند دنیل باعث شد

ساکت بشم

+: خفه شو !

با بغض به کارانی نگاه میکردم که سعی داشت از روی زمین بلند بشه
نتونستم تحمل کنم و گفتم

:- تو رو به مقدسات قسم بذار برم !
کارانم نیاز به دکتر داره !

با سیلی محکمی که مهمان گونه‌ام شد
خفه شدم ، با ترس نگاهی به دنیل انداختم ...

سیلی دوم که روی گونه‌ی راستم نشست
از ترس به سکسکه افتادم .

دنیل توی صورتم داد کشید

@Romankade_shafagh

+: گفتم خفه شو ، هرزه ! خفه !

انجمن رمانکده شفق

منو توی ماشینش پرت کرد و خودش سریع پشت فرمون نشست .

ماشین که روشن شد ، دنیل به سمتم برگشت و پارچه سفید رنگی رو جلوی دهن و بینیم گرفت
با اولین تنفسم چشمام سیاهی رفت .

" ۱ هفته بعد "

کآران ✕

انجمن رمانکده شفق

سعی کردم روی صندلی بشینم .

هنوز جای گلوله ها درد میکرد !

نگاهی به مانیتور انداختم

آروم گفتم

:- مطمئنی که اینجا توقف کرده !!؟؟

جیمز سری تکون داد

@Romankade_shafagh

+: بله قربان ، تمام این هفت روز مدام در حال حرکت بودن ! اما امروز کامل اینجا توقف کردن !

انجمن رمانکده شفق

:- خوبه هواپیما رو آماده کن ، باید برم

!

جیمز با تعجب به سمتم برگشت

+ قربان ! شما تازه از روی تخت بلند شدین ، من میرم !

- نه ! خودم میرم ! میخوام با دستای خودم اون کثافت رو بکشم !

جیمز سری به نشانه ی تاسف تگون داد

+ میل خودتونه ! ولی بازم میگم بهتره استراحت کنید ! هانده دختر قویه ، مطمئنم میتونه از خودش مراقبت کنه !

پوزخندی زد :- بعید میدونم ! با اون کار احمقانه ای که کرد ! با پای خودش رفت تو لونه مار ! دنیل یه بیمار روانیه ! هانده اینو نمیدونه ، مطمئنم تا الان خیلی آزارش داده !

قلبم فشرده شد از چیزی که فکرم رو پر کرد ، هانده ی من ، عروسک من ، الان با یه روانی بود که مطمئنا تا الان حسابی هانده رو کتک زده بود ! کاش تیر نمیخوردم ! کاش زودتر میفهمیدم دنیل کیه تا هانده رو از اون عمارت دور میکردم ! با یاد آوری حمله بودن هانده تمام تنم تیر کشید و بدنم سست شد .

°●●●●°

سوار ماشین شدم ، جیمز کنارم روی صندلی کمک راننده نشست

با اخم گفتم

-: تنها میرم !

+: متاسفم نمیتونم اجازه بده !

بیخیال بحث شدم و سریع ماشین رو روشن کردم .

به نزدیکی عمارت که واقع در یکی از شهرهای مرزی کشور بود ترمز کردم
از ماشین پیاده شدم و به سمت در عمارت قدم برداشتم .

در عمارت باز بود آروم به داخل پا گذاشتم ، با دیدن ماشین دنیل زیر یکی از درخت ها بدون معطلی به
طرف ورودی دویدم .

با احتیاط به داخل قدم گذاشتم
عمارت خالی از هرگونه وسیله‌ای بود

کمی که جلو تر رفتم صدای ناله‌ی کسی باعث شد سرجام بایستم !

@Romankade_shafagh

نگاهی به اطراف انداختم

با صدای بلندی گفتم

-: بیا بیرون حروم زاده !

کمی گذشت تا صدای پای کسی توجه ام رو جلب کرد

نگاهی به راه پله ها انداختم

هانده همراه دو مرد درشت هیکل از پله ها پایین میومد !

با دیدن من اسمم رو بلندصدا و به طرف دوید که بین راه بازوش اسیر دستای یکی از اون مردا شد .

به دیدن این صحنه خونم به جوش اومد

بلند داد کشیدم

انجمن رمانکده شفق

:- دست کثیفت رو بهش زن !

به سمتش حمله ور شدم که کسی از پشت محکم چیزی به سرم کوبید !

آخ ریزی گفتم و نتونستم تحمل کنم روی زمین افتادم و چشمام بسته شد !

با حس سردی چشمام رو باز کردم

، با گیجی سرم رو تکون دادم تا آب روی صورتم پاک بشه .

سعی کردم دستام رو تکون بدم اما محکم به صندلی بسته شده بودم

سرم رو بلند کردم با دیدن دنیل که روبه روم روی صندلی نشسته بود

@Romankade_shafagh

پوزخندی زدم

انجمن رمانکده شفق

:- اگه مردی دستام رو باز کن نشونت بدم!

پای چپش رو روی پای راستش گذاشت

با دست اشاره ای کرد که در اتاق باز شد و هانده همراه همون مرد وارد اتاق شدن !

با دیدن صورت پر از اشکش و خون خشک شده کنار لبش

قلبم فشرده شد

- هانده؟؟ عزیزم...!!

انجمن رمانکده شفق

با عصبانیت رو به دنیل داد کشیدم

- چیکارش کردی کثافت !!!

دنیل با لحن مغرورانه‌ای گفت

+ تازه اولشه! این دختر سگ جون تر این حرفاست! ۱ سال زیر شکنجه های استیفن دوام آورد! ۱ سال هرشب درد کشید! به خاطر تو! حالا قراره بیشتر درد بکشه! البته قبلش قراره بدوننه برای چی وارد این بازی شده! بازی کثیفی که تو راه انداختی!

@Romankade_shalagh

اشاره‌ای کرد، مرد هانده رو کنار دنیل آورد

دنیل با چشماش به هانده اشاره کرد

انجمن رمانکده شفق

که هانده مطیع روی زانوهایش کنارش نشست.

متعجب بهش نگاه کردم که دنیل گفت

+ آفرین سگ خوب! یاد گرفتی!

در اتاق که بسته شد به خودم اومدم و چشمام رو بستم نفس عمیقی کشیدم

چه بلایی سرش آورده بود که مجبورش شده بود مثل سگ رفتار کنه !؟

نمیخواستم شکست عروسکم رو ببینم !

پس چشمام رو بستم !

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای دنیل چشمام رو باز کردم

اما نگاهم رو به گوشه‌ی اتاق دوختم

دنیل

+: ما زندگی شادی داشتیم ، منظورم من و استیفن و بابا و لیندا ست !

لیندا عشق اول من ! خواهر استیفن از یه پدر دیگه ، شرکت ما حرف اول رو میزد .

همه جا !

اما یه روز یه شرکت جدید وارد بازار شد ! صاحب شرکت مرد جذابی بود که لیندا در نگاه اول شیفته‌اش شد !

روزبه روز لیندا عاشق تر میشد و من حسودتر ! @Romankade _shafagh

رفت و آمد به مهمونی‌ها زیاده بود ! شرکت جدید کم‌کم داشت جای شرکت پدرم رو میگرفت !

گذشت تا اینکه شرکت پدر با شرکت جدید شریک شد ، همه چیز دوباره خوب پیش میرفت به جز یه چیز !

لیندا دیوانه‌ی رئیس جدید شده بود

به طوری که تمام روز رو با اون میگذروند

اما رئیس جدید به اون توجه‌ی نمیکرد

، تمام توجهش مال خواهرزاده‌اش بود

دختری که تمام شبکه‌های مد از او حرف می‌زدن! لیندا افسرده شد تا مرز خودکشی رفت فقط به خاطر
ایکنه از طرف کسی که دوست داشت طرد شده بود! بهش گفتم بیا با من ازدواج کن قول میدم بتونی
فراموشش کنی اما اون قبول نکرد و سرانجام یه شب همراه نامه‌ای که برای عشقش نوشته بود مرده توی
اتاقش پیداش کردیم!

هانده کوچولو میدونی اون رئیس جدید ، و عشق لیندا کی بود !!!؟

انجمن رمانکده شفق

ناخودآگاه نگاهم روی هانده سُرخورد

دسته‌اش رو روی ران پاش مشت کرده بود و مثل ابر بهاری گریه میکرد

دست راستش رو کمی بالا برد و روی شکمش گذاشت

لبش رو گاز گرفته بود

نگاهم میخ چشمای اشکیش شد!

کاش دنیل تمومش میکرد!

+: درست حدس زدی ، کاران بود!

دایی تو! عشق تو! و البته پدر بچه ی تو!

@Romankade_shafagh

ناراحت لب زدم

انجمن رمانکده شفق

-: متاسفم!

هانده چشمش رو بست

+میدونی قسمت جالب این ماجرا کجاست؟! اونجاش که از وقتی بابات مرد اون کسی که همیشه ساپورت میکرد همین مرد بوده! حسابی که به عنوان ارث بهت رسیده بود رو این مرد بهت داده بود! وقتی موفقیت های روز به روز تو و کاران رو دیدم تصمیم گرفتم نابودتون کنم! که موفق هم شدم!

هانده چشمش رو باز کرد و در سکوت به من نگاه کرد! همچنان اشک میریخت

چرا دوست داشتم الان اونجا میبودم و اشکهای رو پاک میکردم؟؟!

چرا دوست داشتم دنیل خفه میشد تا من فقط حرفهای عاشقانه تحویل هانده میدادم؟!!

چرا دوست داشتم الان توی آغوش میگرفتمش!!!

+اول با هدیه دادن گل سر هانده رو زیر نظر گرفتم! بعد با فرستادن آشور و آشوب! بعد با خرید تمام

لباسهایی که هانده میپوشید! اما آشور همه چیز رو باعاشق شدنش خراب کرد!

بخوام کوتاه بگم تهدیدام شروع که شد طبق انتظارم کاران هانده رو به انگلستان آورد! بعد با آتیش زدن انبار و ماشینش هانده رو تهدید کردم تا از کاران جدا بشه و با استیفن ازدواج بکنه! و طبق خواسته ام پیش رفت چون نقطه ضعف هانده، عشقش کاران بود!

ناباور اسم هانده رو به زبون اوردم

صدای هانده توی گوشم پیچید

@Romankade_shafagh

(من نقطه ضعف داشتم من عاشق بودم!)

دنیل اجازه نداد و ادامه داد

+اول از همه آماندا رو وارد زندگی استیفن کردم تا اونو عاشق بکنه بعد به طرز بدی ترکش بکنه و نتیجه اش روانی شدن استی بود! استیفن رو تشویق میکردم تا هانده رو شکنجه کنه! البته این از شانس خوب

هانده بود که استیفن مشکل جنسی داشت ! میتونستم خودم وارد عمل بشم ولی نمیخواستم اون ظاهر خوبم رو از بین ببرم ! اما استیفن مثل آشور عاشق شد ، دیگه نمیتونست مهره ی خوبی باشه پس باید از بین میرفت !

و مسیح با من بود که هانده باردار شد پس به استیفن گفتم بچه مال منه ! اونم دیوونه شد و خلاصه مُرد ! به همین راحتی!

اما با فهمیدن کاران که من کیم و چیکار دارم میکنم بازیم به هم ریخت ! اما امروز اینجا آخر کاره ! میخوام از تن این عروسک لذت ببرم اونم جلوی چشمای معشوقش !

انجمن رمانکده شفق

هانده با ترس به چشم زل زد

با تمام توانم سعی کردم دستام رو آزاد کنم همزمان از ته دل داد کشیدم

:- دستت بهش بخوره میکشمت !

رگ غیرتم باد کرده بود ، تمام تنم داشت نبض میزد

دنیل از روی صندلی بلند شد و موهای هانده رو گرفت و بلندش کرد

هانده دستش رو روی سرش گذاشت و چهره اش از درد جمع شد !

@Romankade_shafagh

داد کشیدم :- ولش کن کثافت !

انجمن رمانکده شفق

دست برد و تاپ هانده رو از تنش بیرون کشید ، جیغ هانده بلند شد !

تقلا کرد از چنگش فرار کنه

دستام رو مشت کردم خدایا میخواستم شاهد تجاوز به عشقم باشم !!!؟؟

عشقم !!!؟؟ آره ! عشقم دختری که قرار بود من بابالنگ دراز زندگیش باشم

منم همراه اون اشک میریختم !

کی گفته مرد گریه نمیکنه !!!؟

مگه میشه شاهد تجاوز به ناموست باشی و نتونی کاری کنی و گریه نکنی!!!!؟؟

مگه میشه !!!؟؟

انجمن رمانکده شفق

مگه میشه به تمام زندگیت تجاوز کنن و تو ساکت بمونی و گریه نکنی!؟

نه نمیشه !

هانده آروم لب زد

:- هرزه نیستم !

شکستم ! به خدا من اون لحظه شکستم!

@Romankade_shafagh

بوسه ی دنیل که روی گردنش نشست

انجمن رمانکده شفق

با عجز نالیدم

:- دوست دارم ، هانده ! دوست دارم ! تمام طول زندگیم دوست داشتم ! اما نمیخواستم باور کنم عاشق خواهرزاده ام شدم !

دنیل سرش رو بلند کرد و بلند خندید

+ چه صحنه ی رمانتیکی ، حیف که عروس خانم زیرِ منه ! و داماد به قفل و زنجیر !

صدای هانده باعث شد دنیل سکوت کنه

- منم دوست دارم ! تمام لحظاتی که باهات گذروندم مقدس بودن ! اگه

به سختی ادامه داد

- اگه .. تنم به تاراج رفت ، منم همراهش میرم ! دیگه عروسک دست نخورده ی تو نیستم !

سرم رو تگون دادم

- نه نه ! تو بازم برام همون عروسکی چون این حرومزداه چیزی رو ازت میگیره که تو قرار نیست هیچ وقت بهش بدی ! پس تو همیشه برای من همون عروسک دست نخورده باقی میمونی !

لبخند که روی لبهاش نشست تلخیش تمام تنم رو به رعشه انداخت

دنیل از روی هانده بلند شد

لحظه ای فکر کردم بیخیال شده اما با باز کردن شلوارش ناباور به صحنه ی مقابلم نگاه کردم .

چیکار باید میکردم .

چیکار میتونستم بکنم !!!؟؟

با عجز روبه هانده نالیدم

:- لذت نبر لعنتی!

:- نمیبرم! من ... میمیرم!

گریهام شدت گرفت ، لبم رو گاز گرفتم
تا صدای گریهام بلند نشه!

با شنیدن صدای هانده لبم رو آروم رها کردم

:- گاز نگیر ، فقط من حق دارم گاز بگیرم!

طیش قلبم بالا رفت! تنم داغ شد!

بی فکر گفتم

:- همه چیزم رو بهت میدم فقط بهش دست نزن!

@Romankade_shafagh

دنیل نگاهی به من انداخت

+: تو هیچی نداری ک من بخوام!

سرم رو تکون دادم

- دارم ، حرفایی دارم که باید بشنوی !

+ تو حرف جالبی نداری برای من !

- حتی اگه درمورد عشقت لیندا باشه ؟!

انجمن رمانکده شفق

لحظه‌ای مکث کرد ، به آرومی از روی هانده بلند شد ! هانده سریع لباسش رو چنگ زد و تاپش رو پوشید

نفس راحتی کشیدم

به طرف قدم برداشت که بازوش اسیر دست دنیل شد

دنیل +: بهتره اول از این تن لذت ببرم !

هانده با بغض گفت

- باورم نمیشه دنیل این تویی؟؟!

کسی که مثل برادرم دوستش داشتم؟!

@Romankade_shafagh

من تمام زندگیم رو برات گفته بودم ! تو شاهد هرشب درد کشیدنم بعد از شکنجه های استیفن بودی ! تو

بودی که زخم‌هام رو درمان میکردی؟! پس چی شده؟؟!

انجمن رمانکده شفق

داری به خاطر یه انتقام احمقانه زندگی همه رو تباه میکنی؟! من باورت دارم میتونی همین الان اینجا

تمومش کنی ! بذار من و کاران بریم !

دنیل با تمام بی‌رحمی سیلی به گونه‌ی هانده زد و گفت

- میدونستم آخرش ختم میشه به این مرتیکه ! نمیذارم به همین راحتی از دستم در برین !

به طرف من قدم برداشت و محکم با مشت توی صورتم کوبید !

بهتر بود ، کتک زدن من بهتر بود ! دیگه هانده رو آزار نمیداد !

هانده به طرفش قدم برداشت که با چشم بهش اشاره کردم نزدیک نیاد !

مشت هاش به شدت توی صورتم پشت سر هم پیاده میشدن !

داغی خون رو کنار لبم احساس میکردم !

کمی ازم دور شد و میله‌ی آهنی که کمی اونطرف تر بود برداشت

دوباره مقابلم ایستاد که هانده جیغ کشید و به سمت دنیل حمله ور شد

محکم دست دنیل رو گرفت که دنیل

با یه حرکت اونو روی زمین درست جلوی پام انداخت

داد کشیدم

- ولش کن ! بیا منو بزن ! منو بزن من بودم که باعث مرگ لیندا شدم ! زود باش !

دنیل دستی لای موهای کشید و میله رو بالا برد

+ اول باید تن ظریف هانده طمعش رو بجشه !

میله که پایین اومد و روی کمر هانده نشست

خودم رو تکون دادم و داد کشیدم

اما چیزی حس نکردم متعجب چشم باز کردم .

اسمش رو صدا زدم

چشم‌اش بسته شد و روی زمین افتاد

هاندہ ، عزیزم ؟؟؟!! هاندہ ، پاشو !!

۴۳۶

با برخورد میله توی سرم و جاری زدن مایع غلیظ و گرم خون روی شقیقه‌ام
صدام توی گلو خفه شد .

دنیل یه بار دیگه میله رو بالا برد که در اتاق باز شد .

تعدادی پلیس وارد اتاق شدن ، دنیل از ترس میله رو زمین انداخت

چشمام خود به خود داشت بسته میشد ! اما نمیخواستم بخوابم !

میخواستم هانده رو بغل کنم !

نتونستم تحمل کنم و چشمام روی هم افتاد !

با تگون خوردن تنم چشمام رو باز کردم

زنجر رو باز کرده بودن

توان نداشتم ولی به هر سختی که بود خودم رو کنار هانده انداختم

دستم رو روی صورتش گذاشتم

:- هانده ؟!!!!

@Romankade_shafagh

نتونستم تحمل کنم و بلاخره چشمام روی هم افتاد ! . رمانکده شفق

°●●●●°

" ۹ ماه بعد "

پارچه‌نم دار روی انگشت‌های ظریفش کشیدم ! بوسه‌ای به انگشتاش زدم
نگاهم به صورت غرق در خوابش افتاد

خودم رو به طرفش کشیدم و بوسه‌ای به لباش زدم !
سرجام نشستم و مشغول تمیز کردم دستش شدم !

انجمن رمانکده شفق

در اتاق باز شد .

همچنان سرگرم تمیز کردن دست هانده بودم
با صدای آرومی گفتم



-: سوزان ، ممنونم که اومدی !

به دنبال حرفم سرم رو بلند کردم
سوزان لبخندی بهم زد و گفت

+: خواهش میکنم ! من باید اینجا باشم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از روی صندلی بلند شدم

-: پس بهتره خوب مواظبش باشی ! من میرم !

+: حتما . بفرما یید !

لبخندی بهش زدم و از اتاق بیرون اومدم
از بیمارستان بیرون زدم و سوار ماشینم شدم .

دست به سینه نشسته بودم

- متاسفم اما من نمیتونم ! همسر من هنوز روی تخت بیمارستانه !

+ ولی فقط برای چند لحظه ! فکر کنم اون بچه نوهی منم باشه !

- در جریان هستین که اون بچه از منه!

نیک سری تکون داد

+ درسته ولی هانده دختر منه ! من هیچ وقت از کارهای پسرانم خبر نداشتم !

- خیلی خوب ! باهاتون تماس میگیرم !

از روی صندلی بلند شد و صمیمانه دستم رو فشرد

+ ممنونم !

- خواهش میکنم !

°●●●°

بالبخت گفتم

انجمن رمانکده شفق

- من گفتم پسر !

هانده بالحن بدی گفت

- معلومه ! وقتی تو چیزی بگی حتما همون میشه !

خم شدم و بوسه ای به لباش زدم

با شیطنت گفتم

- حالا میشه شما زودتر از اینجا بلند شدی که من به شدت نیاز دارم !

با لحن طلبکاری گفت

@Romankade_shafagh

- ببخشیدا که ۹ ماهه روی این تخت بیمارستان دراز به دراز افتادم اونم به خاطر شما ! چندبار گفتم حالم خوبه میتونم مرخص بشم ! چندبار دکتر گفت میتونه توخونه هم با همین امکانات باشه !

لبخندی بهش زدم :- یادت که نرفته ، ضربه ای که به سرت خورده بود تا ۴ ماه شما رو زمین گیر کرده بود اونم با این وضع حاملگیت ! بعد که به خاطر وضع خطرناک بارداریت بستری شدی !

-: خیلی خوب قانع شدم ، حالا کمکم میکنی به پسر ت شیر بدم !؟

-: البته خانومم !

دست بردم و سینه اش رو گرفتم آروم دهن بچم گذاشتم

انجمن رمانکده شفق

هانده ریز خندید

-: وای خدا ... قلقلکم میاد !

بوسه ای به موهاش زدم

-: حالا یه خبر خوب ، امروز مرخص میشی ! فکر نکنم دیگه خطری باشه اونم بعد ۱ هفته !

هانده با خنده گفت

-: منم به شما گفتم !

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-: خوب حالا اسم پسر مون رو چی بذاریم !؟؟

هانده با ذوق گفت

-: توووان چطوره !؟؟

-: خوبه ! تووان کوچولو !

°•°•°•°

سوزان تووان رو بغل گرفت و گفت

+: خیلی خوب من همراه این آقا کوچولو میرم پایین ! هانده خانم شمام همراه آقا کاران برید حمام !

هانده هین بلندی کشید و گفت

-: از اتاق برو بیرون بی حیا !

سوزان چشمکی به من زد و بیرون رفت با بسته شدن در اتاق رو به هانده گفتم

-: سوزان که حرف بدی نزد !

@Romankade_shafagh

هانده درحالی که کمد لباسشُ زیرو رو میکرد گفت

-: من میدونم توی اون مغز کوچیکش چی میگذره !

روی تخت دراز کشیدم و به پهلوشدم

درحالی که نگاهم به اندامش بود گفتم

-: خوب راست میگه شما نمیخوای بعد ۱۱ ماه به آقات یه سرویس بدی !!؟؟

سریع سرش رو به طرفم برگردوند

و گفت

انجمن رمانکده شفق

-: نه !

-: چقدر قاطع و محکم ! متاسفم اما من دیگه صبرم تموم شده !

سریع به طرفش خیز برداشتم و توی کمد اسیرش کردم

آب دهنش رو به سختی قورت داد

-: میشه بمونه واسه یه شب دیگه ؟!

بهش نزدیکتر شدم و درحالی نفس های کشداری میکشیدم تب دار گفتم

@Romankade shafagh

-: چرا ؟! میدونی دارم از دوریت دیوونه میشم ؟! میدونی چندوقته این تن قشنگت رو لمس نکردم !!؟؟

انجمن رمانکده شفق

لبش رو باز زبونش خیس کرد

-: میدونم ، ولی ...!

انگشت شستم رو روی لباش کشیدم

:- هیسسسس! فقط لذت ببر!

بوسه‌ای به گردنش زدم که بازوم رو چنگ زد .

سعی کردم محک محکمی به گردنش بزنم
که دستاش رو روی سینه‌ام گذاشت و محکم به عقب هُلَم داد
به دنبالش داد کشید

:- به من دست نزن!

نگاهم روی صورتش خشک شد ناباور گفتم

:- هانده؟؟!!

تکون شدیدی خورد ، سریع با التماس گفتم

@Romankade_shafagh

:- ببخشی..د دست .. دست خودم نبود!

دستی لای موهام کشیدم! یعنی هنوز گیر ۹ ماه پیشه؟؟!!

آروم به سمتش قدم برداشتم

باید آرومش میکردم ، لرزش بدنش نشون میداد به شدت ترسیده !

دستی رو نوازش وار روی موهایش کشیدم

بوسه ای به پیشانیاش زدم

تن ظریفش رو توی آغوشم گرفتم و

آروم گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: آروم باش عزیزم ! من اینجام !

دستاش دور کمرم حلقه شد سرش رو به سینهام فشرد

-: کاران؟؟

دستم رو نوازش وار روی کمرش کشیدم

به باسنش که رسید آروم اون رو چنگ زدم

-: جان کاران؟!

@Romankade_shafagh

با صدای آرومی گفت

انجمن رمانکده شفق

-: میخوام ولی نمیتونم فراموش کنم !

آروم بلندش کردم که پاهاش دور کمرم حلقه شد ، سرش رو بلند کرد و موهای بلند شده اش رو کنار زد

بوسه ای به گونه اش زدم

همین طور که به سمت تخت میرفتم گفتم

:- فراموش میکنی عزیزم! یعنی من کاری میکنم فراموش کنی!

آروم روی تخت گذاشتمش ، نگاهی به صورت بدون آرایشش انداختم! خیلی وقته دیگه آرایش نمیکنه!
خیلی وقته دیگه به خودش نمیرسه!

بوسه‌ای به نوک بینیش زدم ، سپس پایین تر اومدم و لبهای خیس رو روی لبهاش گذاشتم بوسه‌ی کوتاهی
به لباس زدم

دوباره و دوباره این کار رو تکرار کردم

هر بار کمی بیشتر پیش روی میکردم
بار ششم هانده دست دور گردنم انداخت و با لذت شروع کرد به بوسیدنم
حواسش که بوسه پرت شد آروم بندهای جلویی لباسش رو باز کردم

دستم رو از روی شکمش سر دادم و دور کمرش انداختم

کمی بلندش کردم با یه حرکت دکمه‌ی شلوارک سفیدش رو باز کردم

نفس که کم آورد ازم جدا شد ، چشماش خمارشده بود و به شدت نفس نفس میزد

اروم لباس هام رو دراوردم ، بوسه‌ای به ترقوه‌اش زدم

زبونم رو نرم روی بدنش کشیدم تا به

سینه‌اش رسیدم

نوکش رو بوسیدم که آهی کشید

میدونستم دیگه هیچ وقت نمیتونم باهاش خشن باشم!

پس سعی کردم عاشقانه و آروم پیش برم

از سینه‌هاش که سیر شدم پایین تر اومدم

همزمان که شکمش رو میبوسیدم

شلوارش رو دراوردم

حالا لخت مقابلم بود!

چه تندیزی از این زیبا تر؟؟!!

خودم رو بالا کشیدم، کمی عضوم رو به بدنش مالیدم که آهی کشید

همیشه زودتحریک شدن و خیس شدنش رو دوست داشتم!

دستاش دور گردنم حلقه شد

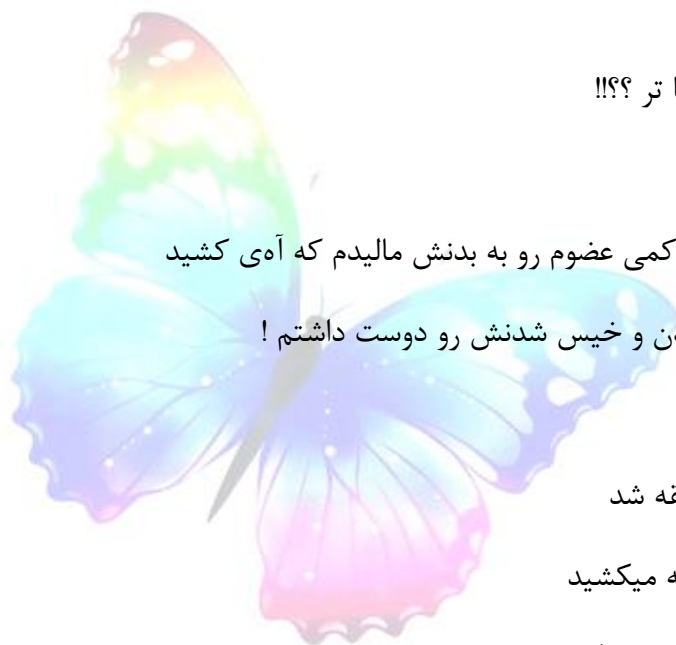
نفس های کشداری که میکشید

به من میفهموند چقدر تشنه است!

زبونش رو روی لباش کشید

:- تمومش کن کاران!

با لحنی که از لذت پر بود گفتم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-: بگو که دوستم داری؟؟!

نگاهش قفل نگاهم شد ، میخواستم فقط حواسش رو پرت کنم میفهمیدم که داره خودش رو کنترل میکنه که منو کنار نزنه و جیغ نکشه ، اینو از فشار ناخون هاش توی پوست گردنم فهمیدم !

-: دوست دارم ! نه ... من ... عاشقتم ! همیشه بودم و خواهم بود !

عضوم رو تنظیم کردم و گفتم

-: منم دوست دارم ! منم عاشقتم !

تو فقط مال منی ! مال من !

به دنبال حرفم عضوم رو واردش کردم که آه کشداری کشید و چنگی به کمرم زد

جای ناخون هاش میسوخت

بوسه ای به لباش زدم

@Romankade_shafagh

-: همه چیز مال منه! روح !

اولین ضربه رو زدم

-: چشمات !

دومین ضربه رو زدم و همزمان چشماش رو بوسیدم!

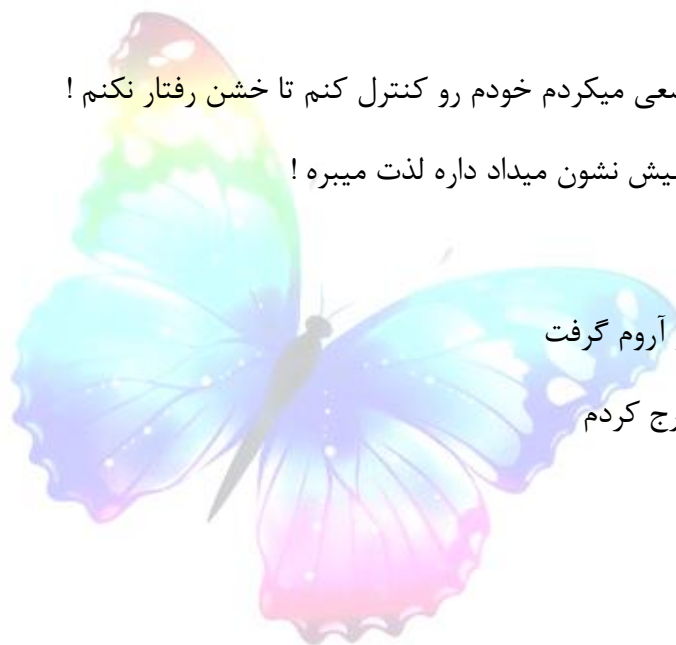
:- لبات!

سومین ضربه رو زدم و هنگامی که آه میخواست از دهانش در بره لباش رو بوسیدم!

انجمن رمانکده شفق

:- جسمت! همه چیزیت!

ضرباتم شروع شدن، سعی میکردم خودم رو کنترل کنم تا خشن رفتار نکنم!
آها و حرفهای خواستنیش نشون میداد داره لذت میبره!



چند لحظه بعد لرزید و آرام گرفت
آروم خودم رو ازش خارج کردم
که بی حال گفت

:- تو که نشدی!

@Romankade_shafagh

تنش رو در آغوش گرفتم درحالی که به سمت حمام میرفتم گفتم

:- حمام ادامه میدیم!

آروم هانده رو زمین گذاشتم، روی پاهاش ایستاد و به دیوار حمام تکیه داد

شیر آب رو باز کردم خودم رو زیر آب گرفتم ، چشمام رو بستم کمی گذشت تا دست های داغش رو روی سینه هام احساس کردم ، دستام دور کمر باریکش جا خوش کرد .

گردنم رو محکم مکید ، کمی اینطرف تر اومد و سیب گلوم رو بوسید

آروم گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- ادامه نده ، خسته ای !

چشمام رو باز کردم ، آب خیشش کرده بود و بدنش عجیب برق میزد !
دست راستش دور گردنم حلقه شد به دنبال پای راستش بالا اومد و دور کمرم جاخوش کرد
خودش رو بالا کشید و بالحن خواستنی و دوست داشتنی گفت

:- لعنتی ، فقط دیدن تن لختت باعث تحریک من میشه !

ریزخندیدم ، ظاهرا در اون لحظه من زن بودم و هانده مرد !

@RamanKode-shafagh

خودم رو تنظیم کردم و درحالی که وجودش رو پر میکردم گفتم

انجمن رمانکده شفق

:- فقط برام آه بکش !

آه غلیظی که از دهنش بیرون اومد شروع آه های بعدی بود !

لذت هم آغوشی و یکی شدن بعد از ۱ سال دوری از تنش باعث شد با آرامشی خاص به اوج برسم .

با چند ضربه‌ی نهایی هانده آروم گرفت
درحالی که نفس نفس میزد گفت

-: دوست دارم !

لبخندی زد

-: ممنونم عزیزم ! منم دوست دارم .

°●●●●°

خسته روی صندلی نشستم ، کمی شقیقه‌ام رو ماساژ دادم و بی حوصله گفتم

-: هانده ! خواهش میکنم تمومش کن !

بهت گفتم نمیتونم توضیح بدم !

@Romankade_shafagh

با بغضی ساختگی گفت

-: حق دارم بدونم کاران ! چرا منو منع میکنی !؟

با اخم گفتم -: نمیخوام بدونی !

-: بهت میگم بگو !

با صدای بلندی گفتم

:- بسه دیگه !

تمام توانش رو جمع کرد و بلند تر از من داد کشید

انجمن رمانکده شفق

:- میخوام بدونم !

سکوت کردم ، تمام روز از من توضیح میخواست بابت قضیه ی ۱ سال پیش !

بی حوصله شروع کردم

:- جیمز با من بود ، ظاهرا وقتی من اومدم داخل اون با پلیس تماس گرفته

اما متاسفانه وقتی منو بی هوش کردن از در پشتی ویلا خارج شدن و تغییر مکان دادن ! من متاسفم که تو وارد این قضیه ها شدی !

@Romankade_shafagh

باحساسیت خاصی گفت

انجمن رمانکده شفق

:- پس آشوب چی ؟!

لبخندی زدم

:- فرستادمش کنار آشور ! مطمئن باش جایی تو زندگی من نداره !

اون از اولش یه جاسوس بوده !

کنارم زانو زد دستام رو توی دستاش گرفت و گفت

:- متاسفم ک اون روز ناگهانی ترکت کردم ! من فکر میکردم دارم بهترین کارو میکنم ! و راستش ...

انجمن رمانکده شفق

سوالی بهش خیره شدم .

:- من .. نه یعنی استیفن یه روز منو جای کیسه بوکس بست و خوب منو کتک زد

متاسفم ولی ... بچه مون رو از دست دادیم !

کمی سکوت کردم تا هضم کنم حرفی رو که تا ته قلبم رو سوزوند !

من بچه‌ام رو از دست داده بودم !؟

بچه ای که اصلا نمیدونستم وجود داره !؟

نفس عمیقی کشیدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- دنیل تقاضش رو میده !

هانده نگران گفت

:- ازت خواهش میکنم ، تو رو به خدا قسم تمومش کن این بازی رو !

بلندش کردم و روی ران پام نشست

بوسه ی کوتاهی به لباش زدم

-: خوشحالم ک شاهد اعدام دنیل نبودی !

انجمن رمانکده شفق

چشمش رو بست و سرش رو توی گودی گردنم گذاشت

-: خوشحالم که الان توی آغوش تو ام !

-: خیلی میخوامت کوچولو !

-: منم عاشقتم مرد من !

بوسه ای به موهاش زدم که ناگهانی گفت

@Romankade_shafagh

-: راستی یه چیز دیگه!

انجمن رمانکده شفق

-: بگو ...

- اون ارثیه ک دستت رسید کار من بود !

متاسفم اما باید کاری میکردم

من نمیتونستم ببینم داری زمین میخوری پس از

صدایی نمیشنیدم !

چی میگفت !

ارثیه پدر بزرگم کار اون بوده ؟!

بعد من اونو بارها هرزه نامیده بودم ؟!

چرا نفس کشیدن برام سخت شده بود

چرا نمیتونستم راحت آب دهنم رو قورت بدم

داشت چه بلایی سرم می اومد ؟

همیشه نفس کشیدن اینقدر دردناک بوده؟

کاش نفسم قطع میشد .

من با این زن چیکار کرده بودم ؟

حرمت ها رو شکسته بودم اما اون هنوز عاشقانه دوستم داشت !

بهش بارها تجاوز کرده بودم ولی اون عاشقانه منو میپرستید !

من تنش رو مثل گرگی وحشی زخمی و دریده بودم اما اون هنوز صبورانه منو ستایش میکرد .

من تمام این سالها کابوس زندگیش بودم اما اون منو به رو یا تعبیر کرده بود .

نگاهم به صورتش افتاد ، عروسک من !

چقدر دیر فهمیدم حقیقت ها رو !

و چقدر عذاب دادم فرشته ای رو که خدا برای من روی زمین افریده بود .

تن نحیفش رو در اغوش کشیدم ، بازو های تنومندم رو دور بدن بی نقصش حلقه کردم

پیشانیم رو به پیشانیش تکیه دادم و گفتم

- از خدا ممنونم که تو رو برای من آفرید ، من مثل طلوع هر صبح خورشید بهت اعتماد دارم ! و دوست دارم .

میدونم کمه ، میدونم برای دل بزرگت قلب سیاه من مناسب نیست .

ولی میخوام خودخواهی کنم و تورو تا ابد مال خودم بدونم .

لبهای سرخ و دوستداشتنیش گرهی به لبهام انداخت ، زبونم رو مکید و زمزمه کرد

- تا ابد مال تو ام .

@Romankade_shafagh

دستم زیر لباسش لغزید ، دو گوی شیرین و پر از شیرمادری رو به دست گرفتم

بوسه رو از سر گرفتم و توی دل زمزمه کردم

- منو ببخشید خدا ، ولی این یکی بنده ات تا ابد : بنده ی منه ! و من خدای اون !

°●●●°°●●●°

"هانده"

تووان رو روی تخت گذاشتم ، نگاهی به آپارتمانم انداختم چقدر دلم براش تنگ شده بود .

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای کآران از اتاق بیرون زدم

کنارش روی مبل نشستم

:- باید قدر سوزان رو بدونی ! واقعا سرپا داشتن شرکت کار سختی بوده .

متفکر گفتم :- میتونم هنوز کارم رو ادامه بدم ؟

کآران نگاهی به صورتم انداخت

:- نگو میخوای بازم اون لباس های کوتاه رو بپوشی و جلوی همه دلبری کنی؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند شیرینی زدم و با عشوه گفتم

:- نه ، فقط میخوام شرکت رو اداره کنم.

منو روی مبل دراز کرد متعجب نگاهی به صورتش انداختم

:- کاران چیکار میکنی ؟

شلوار و شورتم که پایین کشیده شدن

با تعجب خندیدم .

لبه‌اش رو روی لبهام گذاشت

با وارد شدن عضوش آهم بین لبه‌اش محبوس شد

دستم رو روی باسنش گذاشتم و فشاری به اون اوردم .

دست زیر کمرم برد و بلندم کرد .

به اتاق رفتیم خودش دراز کشید و من

روی تن مردونه اش قرار گرفتم

با لباسهای ک هنوز تنمون بود یه همو خوابی لذت بخش رو شروع کردم

آروم خودم رو تگون میدادم و لذت میبردیم

وقتی کاران کمرم رو گرفت خودش به حرکاتش سرعت بخشید چشمام از لذت بسته شد .

باهم آروم گرفتیم ، روی بدنش دراز کشیدم و سرم رو بین گردنش و سرش حبس کردم .

کم کم چشمام سنگین شد و خواب تمام وجودم رو گرفت .

.

.

.

با شنیدن صدای زنگ از خواب پریدم

گیج سرم رو بلند کردم .

هنوز روی تن کاران بودم و عضوش درون بدنم .

آروم از روی بدنش بلند شدم

با دستمال هردومون رو تمیز کردم و از اتاق بیرون زدم

انجمن رمانکده شفق

در واحد رو باز کردم

سوزان با قیافه‌ای عصبانی وارد اتاق شد

روی مبل نشست و روزنامه ای رو محکم روی میز کوبید .

متعجب کنارش نشستم

:- چی شده سوزان ؟؟

با عصبانیت گفت

@Romankade_shafagh

+: چی شده ؟ روزنامه رو ببین صفحه‌ی اول تیتتر خبر هارو ببین . ببین چی گفتن.

انجمن رمانکده شفق

روزنامه رو برداشتم

نگاهم به تیتتر خبرها ک افتاد تمام جونم همراه آهی ک کشیدم از تنم بیرون رفت .

این بدترین تیتتر امسال بود

" آیا هانده باتن به استیفن تامسون خیانت کرده ؟ به راستی پدر واقعی تووان سِزان چه کسی است ؟ "

رسوایی ! کی داشت دوباره بازی خطرناکی رو شروع میکرد ؟

چرا نمیداشتن من نفس بکشم ؟

انجمن رمانکده شفق

سوزان با غم گفت :+ چرا دست از سرت برنمیدارن !؟

حالا باید چیکار بکنیم ؟

با نشستن دست کسی روی شونهام

اولین قطره ی اشک روی گونهام چکید !

نتونستم تحمل کنم و با صدای بلندی زدم زیر گریه !

کاران منو توی آغوشش کشید

با گریه گفتم

@Romankade_shafaq

- چرا تموم نمیشه این بازی کثیف !؟

چرا !؟ ... چرا نمیدارن مثل مردم عادی زندگی بکنیم !؟ خدا!!!!!! !؟ مگه من چیکار کردم !؟

چنگی به پی اهن کاران زدم و گفتم

- تقصیر منه !؟ من هرزگی کردم ! خدا منو نبخشیده!

کاران با لحن خشنی گفت

- تو هرزه نیستی هانده! اینقدر ضعیف نباش! من درستش میکنم!

انجمن رمانکده شفق

با غم گفتم :- چطوری!؟

- کنفراس میزاریم! میگیرم که تووان بچه ی من و توئه!

میتونیم آزمایش رو هم نشون بدیم!



- خیانت من به استی چی؟

- متاسفانه باید بگیرم اون توانایی جنسی نداشته!

با ناراحتی گفتم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

- این دلیل خوبی برای خیانت من نیست!

سوزان متعجب گفت

+ اوه خدای من خبر جدید!

سریع تبلتش رو گرفتم .

داشت چه بلایی سرمون می اومد !؟

" آیا به راستی کاران سزان دایی هانده باتن است ؟؟ "

انجمن رمانکده شفق

نفسم گرفت ، چشمام سیاهی رفت .

توی اغوش کاران اروم گرفتم .

به سختی گفتم

:- واسه فردا ، قرار مصاحبه بذارید.

سوزان باشه ای گفت و بلند شد

چشمام رو بستم تا شنیدن صدای زنگ موبایل کاران بی حرکت توی اغوشش موندم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کاران تماس رو جواب داد .

:- بله ؟

.....+

:- خودم هستم !

+.....:

:- من چه کمکی میتونم به شما بکنم !؟

+.....:

انجمن رمانکده شفق

سکوت کاران طولانی شد .

از توی آغوشش بیرون اومدم ک گفت

:- من فردا راس ساعت ۶ عصر اون مدراک رو میخوام . و باید بگم من آلمان هستم .

بی توجه به کاران و مکالمه اش به اتاق رفتم .

روی تخت دراز کشیدم .

خوابم نمی اومد ولی تمام بدنم درد میکرد .

سرم تیر میکشید .

@Romankade_shafagh

گلووم خشک شده بود .

انجمن رمانکده شفق

بدنم مور مور میشد .

به سختی نفس میکشیدم . نتونستم تحمل کنم و چشمام بسته شد .

.

.

.

صدای اطرافم رو میشنیدم اما نمیتونستم چشمم رو باز کنم .

به سختی اسم کاران رو زمزمه کردم .

و چند لحظه بعد کاران مدام به صورتم بوسه میزد و اسمم رو صدا میزد .

به سختی پلکهام رو باز کردم .

نگاهم به چشمای سیاهش گره خورد .

من اشتباه میکردم یا کاران داشت گریه میکرد ؟

قطره اشکش روی لبام چکید .

به سختی دستم رو به یقه‌ی پیراهنش بردم و کاران رو به سمت خودم کشیدم

لبه‌اش ک روی لبهام قرار گرفت

تمام خستگی‌م از بین رفت .

اما کاران سریع ازم جدا شد و گفت

:- تو حالت خوب نیست عزیزم .

چشمم رو روی هم گذاشتم .

چه بلایی سرم اومده بود ؟

دکتر درحال چک کردن وضعیتم بود

به سختی گفتم

-: چه بلایی سرم اومده ؟

دکتر -: سخته کردی عزیزم .

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم -: سخته ؟

-: بله ، در واقع شوک عصبی بزرگی بود که متاسفانه به قدری خفیف بوده ک سخته نامیده شد .

کاران با اخم گفت -: حالت خوب شده عزیزم نگران نباش .

دکتر نگاهی به من و کاران انداخت و بیرون رفت .

-: چند روزه اینجام ؟

@Romankade_shafagh

کاران کنارم روی صندلی نشست

انجمن رمانکده شفق

-: ۵ روز .

-: کی مرخص میشم تووان کو ؟

دستم رو گرفت .

-: چند روز دیگه ، تووان خونه است .پیش سوزان .

-: هنوزم تیتتر خبرهاییم ؟

انجمن رمانکده شفق

-: نه درستش کردم .

با غصه گفتم

-: آخ خدا . دلم یه حمام میخواد .

کاران اشاره ای به حمام اتایم کرد

-: حمام هست .کمکت میکنم دوش بگیری .



و من چقدر ممنون بودم از کسی ک این بیمارستان رو ساخته بود .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با کمک کاران بلند شدم و به سختی قدم برداشتم

جلوی در سرویس کاران لباسم رو از تنم بیرون آورد .

زیر دوش ایستادم ، کاران به بدنم دست میکشید تا تنم رو بشوره .

نگاهم میخ صورتش بود ، مثل یک شی با ارزش با من رفتار میکرد .

آهی کشیدم ، و این به خاطر لمس دستش لای پام بود .

سرش رو بلند کرد و نگاهی به چشمای خمارم انداخت .

یعنی نمیدونست انگشتت ک به تن برهنم ک بخوره من تشنه اش میشم؟؟

لبخندی زد و صورتم رو بین دستاش گرفت ، بوسه ی داغی رو شروع کرد .

زبونم با برخورد به زبونش تمام حس های زنانه ام رو بیدار کرد.

دستش روی سینه ام نشست و کمی ان هارو فشرد .

اهی از سر لذت کشیدم

ازم جدا شد و درحالی که نفس نفس میزد گفت

-: لعنتی ، تو هنوز ضعف داری نمیتونی بزرگی منو تحمل کنی !

@Romankade_shafagh

لبم رو گاز گرفتم

چنگی به باسنم زد و گفت

-: همه زایمان میکنن گشاد میشن عروسک من تنگ تر میشه .

با اخم ساختگی گفتم

:- بخیه زدن چیکار میکردن ! حالا شما بیا گشادم کن .

لیسی به لبم زد و گفت

انجمن رمانکده شفق

:- میتونم یه جور دیگه جبران کنم .

نگاه گنگی بهش انداختم .

روی زانو نشست و سرش لای پام رفت .

با اولین برخورد زبانش به لای پام

زانو هام سست شد .

چنگی لای موهای کاران زدم با ته مانده ی انرژیم گفتم

@Romankade_shafagh

:- نه..... آه.....نمیخوام اینکارو آی کاران

انجمن رمانکده شفق

سخت بود دیدن کاران ک برام عضوم ممنوعه ام رو زبان میزد .

از هیجان و خجالت تمام بدنم عرق کرده بود .

با ورود زبانش به عضوم جیغ آرومی از سر شهوت کشیدم .

لحظه ای از خودم تعجب کردم .

من که از اینکار متنفر بودم ، پس چی شد ؟

با حرکات زبونش بدنم شل شد

دستم رو روی شونه اش گذاشتم و گفتم

:- نه ... وای کاران ...نمیتونم سرپا وایسم تموم...ش ...کن...

کاران با دستاش محکم پاهام رو نگاه داشت و شروع کرد به حرکت دادن زبونش .

از شدن لذت چشمام سیاهی میرفت .

حرکات زبونش ک تند تر شد

جیغ بلندی کشیدم و رها شدم .

نفس نفس میزد . کاران بلند شد .

با دیدن آب بدنم روی لبه‌اش حالم بهم خورد .

سریع چشمام رو بستم و گفتم

:- وای کاران اون چیز کثیف رو از روی صورتت تمیز کن .

صدای دورگه ی کاران باعث شد لذت توی تنم بیپچه

سوزان باسن بزرگش رو کنارم روی تخت کوبید که ترسیده بهش نگاه کردم

+ نمیخواه اون مخ کوچولوت رو به کار بندازی ! خودم میگم چی شده .

با دقت به لبه‌اش زل زدم

انجمن رمانکده شفق

+ هنوز نمیدونیم کار کی بوده که اینکارو کرده ولی

- ولی

+ یه چیزی میگم شکه نشیا ! باز سخته کنی . ولی استیفن تورو طلاق داده بود و با اجازه از روح گرامیش تمام اموالش رو که مال خودش بوده ، دقت کن هانده مال خودش بوده به اسم تو کرده .

با تعجب گفتم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

- استیفن چیکار کرده !؟

+ طلاق داده بوده . و البته یه نامه داده بود که بهت بدن ، اون روزی که تو حالت بد شد و کیلش با کاران تماس گرفته بود .

یاد تمام کاران افتادم قبل از اینکه سخته کنم ، پس وکیل استیفن بوده .

+ تقریباً درخواست طلاقش مال یکی دو هفته بعد سفر ترکیه است . اون غیابی تو رو طلاق داده و متأسفانه من نمیدونم اصلاً چطوری اینکارو کرده .

یکی دو هفته بعد؟؟

انجمن رمانکده شفق

یاد دعوا مون توی ماشین افتادم

وقتی بهش گفتم ک کاران رو دوست دارم و از استی متنفرم .

شرمنده شدم ، من با اون مرد چیکار کرده بودم !؟

+ کاران از من خواست اینارو بهت بگم ، نمیدونم چرا ! شاید نمیخواست عزا داری تورو برای شوهر سابق ببینه .

بیا اینم نامه ی استیفنه !

با دستا لرزونم نامه رو باز کردم .

@Romankade_shafagh

با دیدن مقدمه و شروع نامه بغضم شکست و به گریه افتادم .

انجمن رمانکده شفق

"نامه"

☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

به نام "هانده" که جای پدر ، پسر و روح القدوس را برایم گرفته .

شیرینک من ! همسر زیبای من !

فرشته ی من !

متاسفم برای تمام رنج ها و درد هایت که من باعث آنها بودم ؛ متاسفم .

امشب با تمام جانم برایت این نامه را مینویسم ! شبی که تو از عشقت به معشوقه ات گفتی .

تمام زندگی من در آماندا خلاصه شده بود، اما تو با آمدنت جایگاه اماندا که هیچ جایگاه مسیح را هم گرفتی .

همسر زیبای من !

من به خواست برادرم "دنیل" مردی که باعث تمام درد های توست تورا اسیر کردم .

آخ که چه اسارت شیرینی بودی !

از او ممنونم که باعث شد تو به زندگی من پا بگذاری .

و متاسفم ، میدانم که تاسف منه مُرده برایت سودی ندارد . بله ! میدانم که من مهره ی سوخته ی صفحه ی

شطرنج برادرم هستم و به زودی از صفحه خارج میشوم .

@Romankade_shafagh

میخواوم برایت از لحظاتی بگم که تو از آنها خبر نداری !

آخ که چقدر دلم میخواست تورا در آغوش بگیرم و لباس عروست را از تنت خارج کنم و تو تا صبح در آغوش

نفس نفس بزنی .

اما

زجه زدم ، به خاطر حال بدم ، عزا گرفتم .

من حتی برای شوهر چندماهه ام که ناجوانمردانه به قتل رسید عزا داری نکردم .

خدا لعنتم کنه !

خدا منو لعنت کنه !

انجمن رمانکده شفق

مشتم رو گره کردم و به سینه ام کوبیدم
در حالی که از ته دل گریه میکردم داد کشیدم

:- خدا منو لعنت کنه ! لعنتم کنه !

در اتاق باز شد و کاران وارد اتاق شد .

اروم گرفتم وقتی چشمای اشکیش رو دیدم . دست به سمتش دراز کردم .

سریع به طرفم اومد و منو درآغوش کشید .

@Romankade_shafagh

هق هق میکردم گلوم درد میکرد .

انجمن رمانکده شفق

ته ته مریم خارش داشت .

بوسه ای به گلوی کاران زدم

:- خدا منو لعنت کنه ! نباید به دنیا می اومدم .

کاران سریع واکنش نشون داد

صورتتم رو بین دستاش قاب گرفت و گفت

:- نه ! نه ! خدا تورو به خاطر من افرید ! از خدا ممنونم به خاطر اینکه تو به دنیا اومدی ! از خواهر هانیه ممنونم که تو رو به دنیا آورد . هانده بس کن ! استیفن خیلی وقته مرده ! درسته اون کار بزرگی کرده ! اما اون تورو از من جدا کرد! من اونو میبخشم ! اما تو رو نمیبخشم اگه بازم به خودت نفرین کنی !

به چشمای مشکیش زُل زدم و اروم زمزمه کردم

:- همین الان برو در اتاق رو قفل کن !

متعجب ازم فاصله گرفت و به سمت در اتاق رفت . در که قفل شد نفسم رو بیرون دادم .

نزدیکم که شد یقه اش رو چنگ زدم و

با صدای آروم و پر از شهوت

کنار گوشش زمزمه کردم

@Romankade_shafagh

:- یا همین الان منو می*نی ! یا خودمو از پنجره پرت میکنم پایین .

کاران متعجب سرش رو کج کرد و بهم نگاه کرد .

با جدیدت بهش زُل زدم ، لبه‌اش رو لیس زدم که منو روی تخت دراز کرد

روی صندلی نشست و گفت

-: متاسفم ولی تو حالت خوب نیست !
میتونی خودتو از پنجره پرت کنی پایین .

انجمن رمانکده شفق

با شیطنت گفتم

-: خیلی خوب ! فکر کنم دکتر خوب باشه ؟ نه ؟

نگاهش روی چشمش نشست ، روی تخت نیم خیز شدم که با بلند شدن یهویش و افتادن صندلی چشمم از ترس گشاد شد .



نگاهم روی صورت قرمز شده از خشمش قفل شد .
فشاری به شانهام آورد و منو دراز کرد .

@Romankode-shafagh

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدایش نگاه ترسانم از بدن زیبایش به صورتش نقل مکان کرد .

-: الان که ج*رت دادم میفهمی نباید از این حرفا بزنی .

آب دهنم رو قورت دادم ، پشیمون شدم

شهوة از سرم پرید .

شلوارش رو که باز کرد سرم رو زیر ملافه بردم و آروم دراز کشیدم
انگشت شصتم رو توی دهنم بردم و با دندونام گازش گرفتم و همزمان اروم زمزمه کردم .

:- غلط کردم ! وای ! عجب گهی خوردم .
انجمن رمانکده شفق

با یه حرکت ملافه از روی سرم کنار رفت سریع به کاران نگاه کردم

با دیدن بدن لختش ، دستم رو روی دهنم گذاشتم .

چشمم رو از روی بدن خوشگلش برداشتم و گفتم

:- کاران ...زشته الان دکتر میاد !

@Romankade_shafagh

شلوار بیمارستانم رو پایین کشید .

انجمن رمانکده شفق

پیراهنم رو از سرم بیرون کشید .

خفه شده بودم ، دستش روی بدنم لغزید

سینه ی راستم رو فشرد و گفت

:- سخت تنبیه میشی عروسکم .

لبم رو گاز گرفتم که با یه حرکت منو به شکم خوابوند .

متجب جیغ کوتاهی کشیدم

که سنگینی تنش رو احساس کردم .

انجمن رمانکده شفق

:- کاران !؟!

با احساس عضو بزرگ شده و پررگش لای باسنم ، نفسم بند اومد

دست بزرگش روی دهنم نشست و چند لحظه بعد

عضو بزرگ و قطورش تا نیمه داخل باسنم بود .

با تمام توانم جیغ کشیدم ، اما صدای جیغم پشت دست کاران خفه شد .

بدنم لرزید از ترس و درد ، اشکهام روی گونه هام ریخت .

نفسهای گرمش به پشت گوشم خورد

@Romankade_shafagh

:- دیگه هوس دادن به دکتر رو میکنی ؟

انجمن رمانکده شفق

اره ؟

با ترس سرم رو تکیون دادم که از روی تنم بلند شد .

خدایا !

دردش غیر قابل تحمل بود .

کاران روی صندلی نشست و چنگی لای موهای زد .

به سختی به پهلوی شدم ، هنوز اشک میریختم .

باسنم به شدت میسوخت و این اولین باری بود از پشت کاری انجام داد .

نگاهم به عضوش افتاد که هنوز خواستار اروم شدن بود .

به سختی بلند شدم و به طرفش رفتم

لگنم درد میکرد ، احساس میکردم سوراخ باسنم جر خورده .

دست دور گردنش انداختم

عضوش رو درست کردم و به سختی

روش نشستم ، خوشبختانه لای پام

خیس بود و داخل شدن رو راحت میکرد.

تا نصفه رفته بود که کاران آهی کشید و منو به تنش فشرد

@Romankade_shafagh

آخی از ورود کامل عضوش به تنم گفتم.

بوسه ای به لباش زدم

:- متاسفم .

لبه‌اش روی سینه‌ام نشست . با لذت روی تنش بالا و پایین می‌شدم .

ضربان قلبم بالا رفته بود

با صدای کاران چشمای خمارم رو بهش دوختم .

انجمن رمانکده شفق

:هیچ وقت از ...سکس با مردای دیگه

حرف زن !

بوسه ای به لباش زدم و چشم ارومی گفتم .

کاران بلند شد و منو روی تخت گذاشت

ضربه ای زد که بلند خندیدم .

درحالی که ضرباتش رو بیشتر میکرد

گفت

@Romankade_shafagh

:چی...شده ؟!

انجمن رمانکده شفق

با خنده گفتم :- هیچ وقت فکرشو ..

آخ ارومتر کاران ... توی بیمارستان اینکارو بکنم!

کاران لبخندی زدی و محکم گردنم رو مکید که هر دومیون اه غلیظی کشیدم و رها شدیم .

نفس نفس میزدیم .

کمرش رو نوازش کردم و نگاهی به پنجره ی اتاق انداختم

یاد استیفن افتادم ، سعی کردم با خوابیدن با کاران جلوی شکستن قلبم رو بگیرم اما نشد .

هنوز هم به فکرشم . قطره اشکی اچشمام چکید که کاران از روی تن بلند شد .

سریع بلند شدم ، تمیزم کرد و لباسم رو تنم کرد .

روی تخت دراز کشید و منم روی تنش دراز کشیدم .

با دستش باسنم رو نوازش کرد

:- خیلی درد داشت !؟

مظلوم اره ای گفتم که با لبخند گفت

@Romankade_shafagh

:- خوش گذشت از این به بعد از پشت هم داریم .

و به دنبال حرفش سیلی به باسنم زد که بی هوا گفتم

:- منم باسن تو رو می*گام !

متعجب لبخندی زد

:- چی ؟!

با اخم دست روی برجستگی‌ش گذاشتم و گفتم

:- از اینا ولی مصنوعی پارت میکنم اگه یه بار دیگه به باسنم دست بزنی !

صدای بلندش از خنده لبخند روی لبم آورد .

:- اخه کوچولو ، چرا حرفای گنده میزنی؟!

اخم کردم . یاد خبرها افتادم

:- راستی خبرها چطوری جمع شد ؟!

@Romankade_shafagh

نفسش رو بیرون داد

:- برگه‌ی طلاق رو نشون دادم و از اون کسی که این حرفارو رسانه‌ای کرده بود شکایت کردم ! و البته

گفتم تووان پسر منه . و خبر عروسیمون رو دادم ، یک ماه دیگه !

متعجب گفتم

- عروسی؟! من نمیخوام!

- چرا؟ ولی من میخوام تو رو تو لباس عروس ببینم! تو نمیخواهی منو تو لباس دامادی ببینی؟!

- چرا میخوام!

انجمن رمانکده شفق

بوسه ای به پیشانیم زد و چشماش رو بست .

- نگفتی کی بود که اون خبرا رو به خبرنگارا داده بود؟!

- نمیدونم ، ولی پیداش میکنم!

آهی کشیدم و چشمم رو بستم ، وقتش بود کمی تو اغوش کاران اروم میگرفتم .

°●●°°●●●°°●●●°°

@Romankade_shafagh

کنار اومدن با تمام این مشکلات سخت بود.

کنار اومدن با اینکه هرروز تیر خبر ها باشی .

کنار اومدن با اینکه پرحاشیه ترین فرد کشور باشی .

با تمام این همه مشکل من لباس عروس به تن دست به دست کاران ایستاده بودم

تا عکاس کار خودش رو انجام بده .

کاران فشاری به دستم آورد ، لبخندی بهش زدم
روی صندلی نشستم ، کاران کنارم جا گرفت و گفت

:- میدونی امشب بیشتر عاشقت شدم .

:- من امشب نتونستم بازم عاشقت بشم چون من کاملاً عاشقتم و نمیتونم این عاشقی رو تموم کنم .

بوسه ای به لبام زد و دستش روی گردن لختم کشیده شد .

:- بی صبرانه منتظرم امشب متفاوت تر از همیشه ازت لذت ببرم و بهت لذت بدم .

ریز خندیدم :- یک ماهه که کاری نکردی ، یعنی واسه امشب خودتو آماده میکردی که قشنگ پاره ام کنی؟!

سری تکون داد ، لبخند روی لباش پاک شد و اخم کرد
دست جلو آورد و دکلتی لباس عروسم رو بالا کشید .

@Romankade_shafagh

:- لعنتی این چیه پوشیدی ، همه ی سینه هات معلومه !

نگاهی به خطر سینه ام انداختم ، به اندازه ی یه بند انگشت پیدا بود .

:- کاران ، اینکه زیاد نیست !

- خیلی زیاده ، منو تحریک کرده !

متعجب خندیدم که از روی صندلی بلند شد ، روی صورتم خم شد و گفت

- امشب به گریه می نذازمت !

انجمن رمانکده شفق

بلندتر خندیدم ، با شیطننت گفتم

- دلت نمیاد !

- میاد ، وقتی التماسم کردی ولت کنم .

حالا هم پاشو بریم ، باغ کنار مهمونا میدونی که حالا که عقد کردیم مجبوریم
یه عقد صوری دیگه انجام بدیم .

لبخند به لب بلند شدم ،

همراه کاران به باغ رفتیم !

@Romankade_shafagh

باغ تزئین شده با وجود تعداد کم مهمونا بهم حس خوبی میداد .

انجمن رمانکده شفق

به کاران نگاه کردم و یاد حرفش افتادم که میگفت منو به گریه می نذاره ،

اروم خندیدم !

یک ماه بود از تنم دوری میکرد و میگفت میخواد شب عروسی بلای بدی سرم بیاره .

و من هربار میخندیدم .

فکر کنم خنده های زیادم باعث گریه ی زیادترم در اون شب شد .

ای کاش هیچ وقت شب نمیشد .

عاقده گفت

انجمن رمانکده شفق

+ من شما رو زن و شوهر اعلام میکنم ، داماد میتونه عروس رو بیوسه !

کاران روی صورتم خم شد و لبه اش نزدیک لبهام بود ، و چند لحظه بعد لبه اش روی پیشانیم نشست .

متعجب بهش چشم دوختم که لبخند کمرنگی زد ، دست بردم و کرواتش رو کشیدم و لبهام رو روی لبه اش گذاشتم

صدای جیغ و دست بالا رفت .

کاران دست دور کمرم انداخت که ازش جدا شدم ، چشمکی بهش زدم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از جایگاه پایین اومدیم .

لای جمعیت نگاهم به آشور و آشوب افتاد.

دست کاران رو رها کردم و به سمتشون رفتم .

اما آشوب چیزی زیر گوش آشور گفت و هردو به سمت عمارت رفتن

متعجب سر جام ایستادم ، یعنی به خاطر این بود که من میخواستم برم کنارشون ؟

ولی فکر نکنم اونا منو دیده باشن که به سمتشون میرم !

انجمن رمانکده شفق

با معلق شدن در هوا جیغ کوتاهی کشیدم

کاران منو بلند کرد و گفت

-: چرا این مهمونی تموم نمیشه .

آروم خندیدم .

-: کاش امشب تووان بهانه بگیره و نخوابه .

کاران نگاه بدی بهم انداخت

@Romankade_shafagh

-: ظاهرا دوست نداری امشب ب*نمت .

انجمن رمانکده شفق

با مظلومیت گفتم

-: اخه کی دوست داره پاره بشه !؟

منو جلوی در عمارت زمین گذاشت .

-: تو ! تو دوست داری من همیشه پارت کنم .

نه ی محکمی گفتم و لبخند به لب وارد عمارت شدم .

انجمن رمانکده شفق

نزدیک میز سوزان شدم و گفتم

-: سوزی ، آشور و آشوب رو ندیدی؟

نگاه بدی بهم انداخت

+: نه ! اصلا چرا دعوتشون کردی ؟



-: سوزی ، بدجنس نباش .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+: تو زیادی مهربونی !

دهن باز کردم جوابش رو بدم که با دیدن آشور که بازوی آشوب رو گرفته بود و تند تند چیزی رو واسش

توضیح میداد

ساکت شدم .

با اخم برگشتم ، به کاران نگاه کردم
ولی اون گرم صحبت با کسی بود .

دستی به بازوی سوزان زدم

:- برمیگردم .

انجمن رمانکده شفق

به سمت آشوب و آشور رفتم
کنارشون ایستادم و متعجب از اینکه متوجه ی حضور من نشدن
سلام کردم .

آشور سریع به من نگاه کرد ، آشوب نیم نگاهی به من انداخت و سرش رو پایین انداخت .

آشور دستم رو فشرده فکر کنم دو سالی بود ندیده بودمش !

+: سلام هانده ، بهت تبریک میگم .

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخندی بهش زدم و گفتم

:- ممنونم .

آشوب آروم تبرک گفت

لبخندی به صورت آرایش کرده اما رنگ پریده اش زدم .

-: ممنونم آشوب . خیلی خوشحالم که اینجا هستین .

آشور سریع گفت

+: باید ازت معذرت خواهی کنم هانده ، میدونم همه چیز رو فهمیدی من و خواهرم واقعا شرمنده ی تو و کارانیم .

-: هی ، پسر! مشکلی نیست . من و کاران فراموش کردیم .

+: واقعا ممنونم که هنوزم مثل گذشته باهام رفتار میکنی ولی من و آشوب باید بریم اون زیاد حالش خوب نیست .

نگاهی به آشوب انداختم که دستش رو سریع جلوی دهنش گذاشت ، اون واقعا حالش بد بود .

+: نه ، آشور من میخوام بمونم ! ازت خواهش کردم . من باید بینم تا راحت تر ...

نگاهی به من انداخت و ساکت شد .

به طور ناگهانی در آغوش گرفتم و گفتم

-: من متاسفم آشوب ! میدونم سخته دیدن کاران اونم کنار من ، ولی متاسفم ما عاشق همیم ...ما....

با بیحال شدنش توی آغوشم متجب ازم خودم فاصله اش دادم که متوجه ی خیزی شونه‌ام شدم .

درکمال تعجب خون روی شونه ام بود ، آشور سریع آشوب رو بلند کرد

اشاره ای به طبقه ی بالا کردم

انجمن رمانکده شفق

:- بیرش بالا اتاق اول سمت چپ ! زود باش آشور .

آشور که بالا رفت ، نگاهی به جمعیت انداختم ، عروسی تازه شروع شده بود .

به دنبال آشور رفتم .

بین راه با دستمال شونه ام رو تمیز کردم

وارد اتاق شدم .

آشور ، آشوب رنگ پریده و نیمه جون رو روی تخت گذاشته بود و کنارش بود .

@Romankade_shafagh

لبه‌اش رو تمیز کرده بود و داشت چیزی رو به خورده‌اش میداد .

انجمن رمانکده شفق

کنارشون ایستادم

:- اون چشمه آشور !؟

آشور بلند شد و به بیرون اتاق راهنماییم کرد .

+: اون

با صدای کاران حرفش رو ادامه نداد

انجمن رمانکده شفق

کاران :- هانده ؟! اینجا چیکار میکنی؟!

آشور اروم گفت

+: نمیخوام کاران بفهمه !لطفا !

لبخندی زددم :- هیچی آشوب توی اتاقه و من داشتم با آشور حرف میزددم .

کاران به آشور دست داد و گفت

@Romankade_shafagh

:- بهتره بریم پایین ! مهمونا منتظرن .

انجمن رمانکده شفق

به سختی از آشور و آشوب دل کندم و به عروسی برگشتم .

تمام مدت به فکر آشوب بودم ، نگران شده بودم. میدونستم اگه با اون حالش بخواد بره بازم شایعه ای درست میشد .

هرچی بود اون دوست دختر سابق کاران بوده .

تقریبا همه رفته بودن ، جز یکی از همکارای کاران که با عجله ازش خداحافظی کردم و به بالا رفتم .

در زدم ، منتظر ایستادم تا آشور در و باز کرد .

انجمن رمانکده شفق

سریع گفتم

-: حالش خوب شد ؟ خدمتکار فرستادم کمکت چرا نداشتی بمونه ؟

آشور کلافه گفت

+: بهتره ، نمیخواستم بمونه . من باید باهات حرف بزنم هانده .

با استرس گفتم

@Romankade_shafagh

-: عروسی تموم شد ، میتونی بگی !

انجمن رمانکده شفق

نفسش رو بیرون داد

منتظر بهش چشم دوخته بودم .

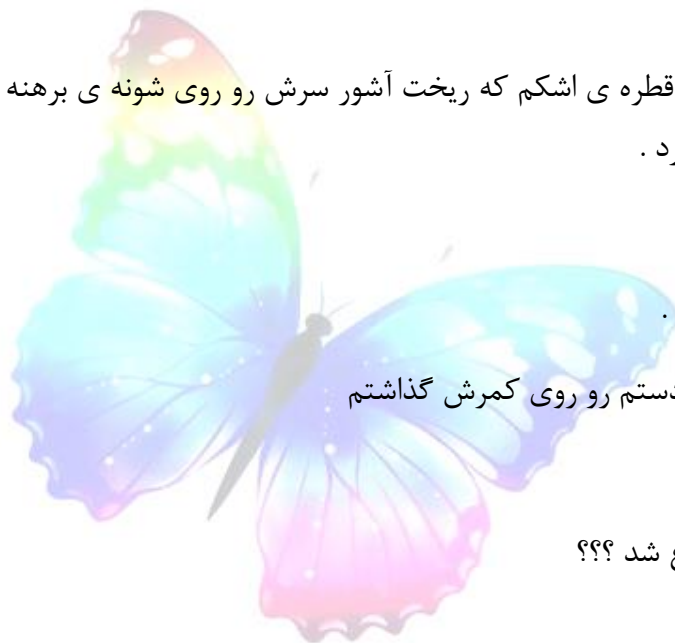
+: هانده

اسمم رو که با بغض مردونه اش صدا زد ، دلم ریخت . اشکهایش روی گونه هاش ریخت .

با گریه ای که سعی داشت کنترل کنه گفت

+: اون ... آشوب سرطان داره. خواهرم داره میمیره . اون تا آخر این هفته هم زنده نیست .

نفسم قطع شد . اولین قطره ی اشکم که ریخت آشور سرش رو روی شونه ی برهنه ام گذاشت و هق هق مردانه اش قلبم رو فشرد .



اشک ریختم پا به پاش .

زجه زدم پا به پا ش . دستم رو روی کمرش گذاشتم

:- چطور ؟ از کی شروع شد ؟؟؟

@Romankade_shafagh

آروم گفت

+: خیلی وقته ، دیر فهمیدیم . اون داره میمیره . نمیخواستم بیارمش . اصرار کرد .

اون عاشق کارانه ! میگفت میخواد برای آخرین بار اون خوشحال ببینه . جسمش داره ضعیف میشه .

آهی کشیدم ، که با صدای بلند کاران که اسمم رو صدا میکرد ، از آشور جدا شدم و به پشت سرم نگاه کردم .

سریع کنارمون ایستاد ، بازوم اسیر چنگش شد ولی نگاهش به چشمای اشکی من و آشور که افتاد ساکت شد .

رو به آشور گفتم

:- تو برو پیشش من به کاران توضیح میدم .

سری تکنون داد و داخل اتاق که شد .

همراه کاران به اتاق خودمون رفتیم .

کاران دست به سینه گفت

:- یه توضیح قانع کننده ازت میخوام !

با بغض گفتم

@Romankade_shafagh

:- آشوب سرطان داره کاران . اون داره میمیره .

کاران متعجب گفت

:- دروغ میگه ! اون که حالش خوب بود .

بغضم ترکید .

:- روی بدن خودم خون بالا آورد .

کاران دست جلوی دهنش گذاشت .

میدونستم واسش مهمه ، به هر حال آشوب یه روز دوست دخترش بود .

نمیدونم چی شد که از کنارم گذشت و از اتاق بیرون رفت

سریع به دنبالش رفتم .

دراتاقی که آشور و آشوب داخل اون بودن رو باز کرد .

توی چهارچوب ایستاد .

پشت سرش ایستادم .

@Romankade_shafagh

داخل که شد منم وارد اتاق شدم و در اتاق رو بستم .

آشوب بیمار و رنجور روی تخت دراز کشیده بود .

جسمش نحیف تر شده بود اما هنوز زیبا بود . هنوز اندامش دل میبرد .

هنوز محکم بود .

نگاهش که به کاران افتاد ، آروم اسمش رو زمزمه کرد .

لبخند روی لبهای خشکش حک شد .

روی تخت نشست ، کاران سریع کنارش نشست و گفت

-: هی هی ! نمیخواه پاشی دختر .

آشور کنار من ایستاد

+: نباید به کاران میگفتی ! آشوب نمیخواست بدونه .

اشک هام رو پاک کردم .

آشوب با صدای نازک و دلنوازی گفت

+: چقدر گت و شلوار دامادی بهت میاد.

و چند لحظه بعد دست ظریف و سفیدش گل داخل جیب کاران رو که روی سینه ی سمت چپش قرار داشت نوازش کرد .

قلبم فشرده شد .

آشوب :+ متاسفم کاران اگه بازیت دادم .

سرفه ای کرد

+: میدونم اشتباهه .

اشکهای ریخت

انجمن رمانکده شفق

+: ولی من دوست دارم . من عاشقتم کاران .

اشکهایم روی گونه هام ریختن .

صورتش رو نزدیک صورت کاران برد که کاران عقب کشید و گفت

:- بهتره استراحت کنی !

اون میخواست کاران رو ببوسه؟؟

از روی تخت بلند شد و به سمت من اومد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- بریم هانده .

+: نه .

ایستاد و به آشوب نگاه کرد

آشوب چشم به من دوخت و گفت

+: میخوام با هانده حرف بزنم .

کاران سری تکنون داد و آروم به من گفت

انجمن رمانکده شفق

-: منتظر تم .

لبخند نیمه جونی بهش زدم .

در اتاق که بسته شد قدم برداشتم و کنار

آشوب روی تخت نشستم .

+: متاسفم هانده ! از اینکه میخواستم چند لحظه پیش کاران رو ببوسم .

ساکت بهش نگاه میکردم که ادامه داد

@Romankade_shafagh

+: وقتی وارد زندگی کاران شدم ، اصلا فکرش رو نمیکردم اینطوری عاشقش بشم . تقریبا میشه گفت از همخوابی با من لذت میبرد . اما یه شب احساس کردم ارضا نمیشه . خیلی طول کشید تا ارضا شد و من اون لحظه زمزمه ی اسم تو رو شنیدم . فهمیدم کارم تمومه .

به مسیح من عاشقشم .

میدونی چقدر حسرت لمس تنش رو دارم ؟ میدونی چقدر دلم میخواد واسه یه بارم که شده ببوسمش ؟ ولی اون اینکارو نمیکنه . خوشبخت بشین .

میدونم که نمیتونم دوام بیارم ، واسه همین بهش گفتم دوستش دارم . ازم ناراحت نشو .

دلسوزی واسه زن رنجور مقابلم تمام تنم رو در بر گرفت .

آهی کشیدم و بلند شدم .

بدون حرف اتاق رو ترک کردم ، حالا دیگه لباس عروسیم واسم سنگین بود .

یاد نامه ی استیفن افتادم

انجمن رمانکده شفق

((و من میدانم که تا ابد در حسرت تن و لذت شنیدن صدای ناله های زیبایت خواهم سوخت)) .

و چند لحظه بعد من روبه روی کاران بودم .



دست بردم و کرواتش رو درست کردم

قطره اشکی روی گونه ام چکید

کاران اشکم رو پاک کرد و گفت

-: هنوز که کاری نکردم ، چرا گریه میکنی؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بغضم ترکید ، درحالی که گریه میکردم گفتم

-: باهات بخواب کاران . خواهش میکنم.

کاران متعجب گفت

-: چی؟ داری چی میگی؟

با عجز گفتم

-: خواهش میکنم ، با آشوب بخواب . اون اون عاشقته و داره میمیره .

کاران محکم زیر دستام زد و داد کشید

-: دیوونه شدی ؟ چی داری میگی؟

-: اونم میخواست منو لمس کنه ولی نتونست . نتونست . تا ابد در حسرتشه .

خواهش میکنم نذار آشوب با حسرت لمس تنت بمیره .

صورتتم رو با دستاش قاب گرفت

-: حالت خوبه ؟ چی داری میگی؟ من نمیتونم جز با تو ، با کس دیگه ای بخوابم . من شوهرتم ، یعنی فقط مال تو ! یعنی تو نباید بذاری زنی حتی دست منو لمس کنه . بعد شب اول ازدواجمون به جای خودت داری دوست دختر مریضم رو برای آروم کردنم به حجله میفرستی؟

نمیدونم چرا ! اون لحظه واقعا دیوونه شده بودم .

- می دونم ، همه چی رو میدونم . فقط همین یه شب ! جون من ! جون تووان .

داد کشید

- قسم نده لعنتی . قسم نده .

انجمن رمانکده شفق

- کاران !؟

با صدای بلندی گفت

-زهر مار . خفه شو ! خفه شو .

منو پس زد و گفت

- چرا قسمم دادی لعنتی . باشه میرم فقط به خاطر تو . ولی هیچ وقت امشب رو فراموش نمیکنم .

@Romankade shafagh

از اتاق بیرون رفت ، رژ لب قرمز رو برداشتم و از اتاق بیرون زدم .

انجمن رمانکده شفق

رژ رو به لبهای آشوب کشیدم

کارم که تموم شد

آشوب با تعجب گفت

+ چرا برام رژ زدی؟

با بغض گفتم

- از کاران خواستم ، امشب تا صبح پیشت باشه .آرومش کن .

انجمن رمانکده شفق

+ چی ؟ دیوونه شدی هانده ؟ تو داری شوهرت رو به تخت من می آری ؟

نتونستم جوابش رو بدم و از اتاق بیرون زدم .

با دیدن کاران که با پیراهن باز کنار در ایستاده بود ایستادم ، نگاهم روی موهای بهم ریخته اش خشک شد .

به طرفش رفتم ، موهایش رو درست کردم .

- نباید شلخته باشی .

@Romankade_shafagh

- تو دیوونه ای هانده .

انجمن رمانکده شفق

- آره دیوونه ی توام .

- تو اگه دیوونه ی من بودی منو پیشکش نمیکردی .

ساکت شدم ، راست میگفت کارانم راست میگفت .

به طرف اتاقمون رفتم .

در اتاق رو که بستم ، پشت در نشستم و زدم زیر گریه .

من چیکار کرده بودم ؟

من چیکار کرده بودم ؟ شوهرم رو فرستاده بودم به حجله ؟ حجله ای که من با لباس عروس اینجا بودم و

دامادم اتاق روبه‌رو ای مشغول عشق بازی با دوست دختر سابقش؟؟!!

من چیکار کرده بودم ؟ دامادم رو فرستاده بود به آغوش زن دیگه ای ؟

برای زن رژ قرمز زدم ؟

من دیوونه بودم . واقعا دیوونه بودم .

به سختی بلند شدم و روی تخت نشستم .

نمیخواستم به اتاق روبه‌روای فکر کنم اما نمیشد . نمیشد !

تمام زندگی من درون اتاق روبه‌روای بود @Romankade_shafagh

، تنها گریه کردم

تنها زجه زدم

تنها برای خودم عزا داری کردم .

شاید بگن احمقم ، اره من احمقم ؛ اما نمیتونستم باز یه استیفن دیگه به خاک پس بدم .

لباس عروسم رو توی مشتم فشردم

من چیکار کرده بودم !!؟؟

چقدر گذشته بود ؟ نمیدونم !

ولی از گریه ی زیاد سکسکه میکردم .

اشکهام بند نمی اومد.

انجمن رمانکده شفق

از روی تخت بلند شدم که در اتاق باز شد .

با دیدن کاران اونم برهنه ، سکسکه ام بند اومد .

چشماس قرمز بود و نفس نفس میزد .

ترسیده بودم .

نگاهم لای پاش بود میخواستم ببینم

چی شده !



اما کاران سریع دراتاق رو محکم بست و به سمتم اومد .

@Romankade_shafagh

چند لحظه بعد لبهام اسیر لبه‌اش بود .

انجمن رمانکده شفق

زیپ لباسم رو پایین کشید که ازش جدا شدم .

-: چی شد ؟؟

انگشت اشاره اش رو روی لبه‌اش گذاشت

-: هیسس. ساکت . فقط صدای ناله هات به گوشم برسه .

لباس عروسم رو از تنم بیرون آورد و منو به دیوار کوبید و تا به خودم پیام

انجمن رمانکده شفق

عضو بزرگ و پررگش وارد تنم شد .

جیغ بلند کشیدم که سیلی به ران پام زد و اونو بالا آورد .

-: حالا منو میفرستی پیش آشوب؟؟ آره ...

تنش رو محکم کوبید بهم که با درد نالیدم

-: آروم . کاران .

@Romankade_shafagh

ضربه ای محکم دیگه ای زد

انجمن رمانکده شفق

-: میخواستی آشوب منو آروم کنه ؟ آره؟

ضربه ی دیگه ای زد که چنگ محکمی به کمرش زدم و جیغ بلند کشیدم

- آره آره جیغ بکش . من فقط تو رو میخوام . میفهمی ؟

با گریه گفتم

- آره آره ببخشید . ببخشید . وای ..

انجمن رمانکده شفق

یهو ایستاد ، پیشانیش رو به پیشانیم تکیه داد و گفت

- چرا نمیفهمی من چقدر میخوامت ؟

چرا نمیفهمی همه چیز من فقط مال توئه .

لب گزیدم که بوسه ای به لبام زد و گفت

- با من دیگه اینکارو نکن . نکن با من .

- باهاش کاری
@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

داد کشید

- نه ! نه ! لعنتی چطور میتونستم . اخ خدا . داشت گریه ام میگرفت که میخواستم اونو بکنم ! آخ ! من یک

ماه به امید امشب هرشب رویا بافتم و تو

:-متاسفم .

بوسه ای به سینه هام زد .

عضوش رو خارج کرد و گفت

:- روی تخت داگ استایل شو .

سریع کاری رو که خواست انجام دادم .

پشتم قرار گرفت انگشت هاشو نوازش وار روی لبه های باسنم و لای پام کشید

:- فقط به سه ضربه این همه قرمز شده ؟

لبم رو تو دهنم بردم

صدای خنده اش به گوشم رسید

:- آخ خدا . تو با لمس دستم داری از شهوت پس میفتی !

با ترس گفتم

:- آروم کاران تو خیلی بزرگی ! توروخدا .

بعدش احساس پارگی میکنم .

کمی وارد کرد که لبم رو گاز گرفتم
کمر باریکم رو گرفت و کامل واردم کردم

که ملافه رو چنگ زدم .

انجمن رمانکده شفق
ضربه هاش شروع شد ، هربار شدیدتر میشد . صدای آخ و اوخم بلند شده بود .

:- کامل دراز بکش هانده .

دستهای لرزونم رو تکون دادم و دراز کشیدم ، درد داشتم خیلی زیاد
پاهام که جفت شدن ، کاران آه مردونه ای کشید . دستاش دوطرف سرم قرار گرفت
آروم بیرون می آورد و داخل میکرد .
داشتم لذت میبردم که دست برد زیر شکمم و بلندم کرد .

@Romankade_shafagh

بالمشتی زیر شکمم قرار داد و بوسه هاش روی کتف هام شروع شد

سرم رو کمی کج کرد و لبهام رو بوسید یکی از دستهایش با سینه هام بازی میکرد

آه میکشیدم و از این هم خوابی نهایت لذت رو میبردم .

همه چیز رو فراموش کردم . همه چیز رو .

:- آه، هانده ! اینقدر تنگی که احساس میکنم الان میترکم .

:- تو خیلی بزرگی ! ولی میخوام تا ابد همونجا بمونه .

عضوش رو خارج کرد و کمی به لای پام مالوند که آه بلندی از سر لذت کشیدیم .

دوباره وارد کرد و شروع کرد به ضربه زدن

صدای برخورد بدن هامون فضای اتاق رو پر کرد ، مثل اینکه اولین باره اینکارو میکنیم آه های بلندی میکشیدیم و لذت میبردیم تا اینکه هردومون به اوج رسیدیم .

اما چند لحظه بعد دوباره شروع کردیم .

دستم رو روی تنش به حرکت دراوردم @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- " دوست دارم " مثل یه دیالوگ محشر وسط یه فیلم درپیت .

خندید ، و من لذت بردم از صدای مردانه اش که گوشم رو نوازش میکرد .

:- امشب احساس میکردم اصلا علاقه ای به من ندارم .

نگاهی به صورتش انداختم ، سخت ، جدی ، بی روح ، سرد .

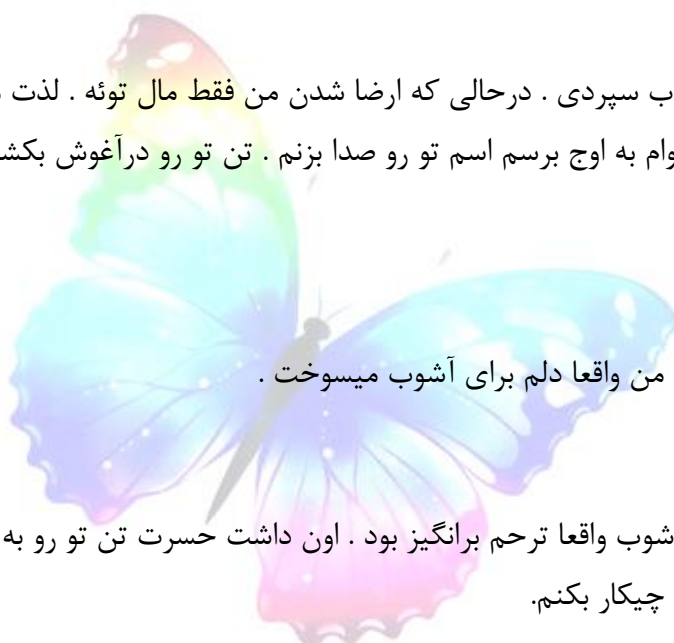
نفسم رو بیرون دادم و گفتم

:- چرا؟ من تا آخر عمرم "دوست دارم" .

انجمن رمانکده شفق

دستش نوازشگر روی کمرم لغزید و روی باسنم نشست .

:- تو راحت منو به آشوب سپردی . درحالی که ارضا شدن من فقط مال توئه . لذت من فقط مال توئه . من دوست دارم وقتی میخوام به اوج برسم اسم تو رو صدا بزنم . تن تو رو درآغوش بکشم . آه های لذت بخت رو بشنوم .



شرمنده شده بودم . اما من واقعا دلم برای آشوب میسوخت .

:- متاسفم کاران ، اما آشوب واقعا ترحم برانگیز بود . اون داشت حسرت تن تو رو به جون میکشید . من واقعا نمیدونستم دیگه براش چیکار بکنم.

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چنگی به باسنم زد

:- آخ هانده ، آخ . تو یه ذره از حسادت و غیرت زنهای ایرانی رو به ارث نبردی . البته این از مهربونی بسیار زیادت بوده .

اما من ... آخ خدا ... واقعا نمیتونم تحمل کنم که مردی به سینه هات ، باسنت یا کمر باریکت یا حتی واژنت نگاه کنه .

تو تماما مال منی .

وقتی لباس تنگ یا کوتاه میپوشی منو تحریک میکنی ، ومن تمام مدت به فکر جر دادنتم .

اما این هم آزارم میده وقتی فکر میکنم تو با این لباس بیرون میری و مردای دیگه مثل من با دیدن کمر باریکت تحریک میشن .

من داشتم حرفهای تازه ای میشنیدم .

حرف های کاران روی من تاثیر گذاشته بود . من حسود بودم ، نمیتونستم اونو وقتی داره از زن دیگه ای لذت میبره تصور کنم .

اما دیشب آشوب واقعا ترحم برانگیز بود .

از خودم ناراحت بودم ، من واقعا بی فکری کرده بودم !

آخه کدوم زنی شوهرش رو میفرسته به آغوش دوست دختر سابقش؟

آخ خدا من چقدر بی عقلی کردم .

از روی تخت بلند شدم و بدون توجه به کاران به سمت حمام رفتم .

روی توالت نشستم که درد وحشتناکی لای پام احساس کردم .

سوزش عجیب بود به سختی نگاهی لای پام انداختم ، باورم نمیشد

دیشب کاران با من چیکار کرده بود ؟!

چنگی که به لای پام انداخته بود باعث خراش پوستم شده بود .

به سختی بلند شدم که کاران وارد حمام شد .

شیر آب رو باز کرد و زیر آب ایستاد

دستی لای موهاش کشید

عصبی شدم ، اون منو به این روز انداخته بود و الان داشت دوش میگرفت .

به سمتش رفتم و دستم رو بالا بردم و محکم روی باسنش کوبیدم

که داد بلندی کشید و متعجب برگشت به طرف من .

:- چیکار میکنی!؟

بی رحمی کردم و یکی دیگه زدم که داد بلند تری کشید و ازم فاصله گرفت

بلند جیغ کشیدم

@Romankade_shafagh

:- روانی ببین با لای پام چیکار کردی!؟

با برخورد آب داغ سوزشش بیشتر شده بود ، کاران متعجب جلو اومد و گفت

:- کو!؟

پاهام و باز کردم و درحالی که اشک توی چشمام جمع شده بود گفتم

:- اینا ! اینجا . آخ من نمیتونم دستشویی کنم .

کاران نگاهی بهم انداخت و گفت

:- نمیتونم ببینم .

عصبی دست روی وان گذاشت و پشت بهش شدم با ناراحتی گفتم

:- میبینی ؟!

آروم گفتم :- نه کجاست ؟!

سرم رو کج کردم و دستم رو روی زخم گذاشتم

@Romankade_shafagh

:- اینا ، اینجا !

با دیدن قیافه ی خنداناش ، شکه شدم اون داشت منو مسخره میکرد ؟!

سریع بلند شدم و گفتم

-: خیلی بدی ! من درد دارم بعد تو منو مسخره میکنی!؟

سریع گفت

-: نه ! دیدم چطوری زخمش کردم ، و ناراحت شدم !
انجمن رمانکده شفق

با تعجب گفتم :- همین؟! ناراحت شدی ؟

معذرت خواهی چی شد؟!

با تعجب گفت

-: چرا معذرت بخوام ، اون مال منه و من بخوام زخمش میکنم !

عصبی گفتم

-: خیلی خوب هر وقت نداشتم بهش نزدیک بشی و اون دراز احمقت رو تا آخر واردش کنی میفهمی مال
@Romankade_shafagh
کیه !
انجمن رمانکده شفق

تنه ای بهش زدم و از حمام بیرون اومدم.

با یاد آوری اینکه سیفون رو نکشیدم

محکم توی سرم کوبیدم و برگشتم به حمام .

بی توجه به کاران سیفون رو کشیدم

و برگشتم که با دیدن تن وزیده اش

درست پشت سرم قدمی به عقب برداشتم .

اما پام به توالت خورد و از پشت افتادم .جیغ کوتاهی کشیدم

که کاران بازوم رو گرفت و از افتادنم جلوگیری کرد .

انجمن رمانکده شفق

اخمی کردم ، سریع ایستادم و گفتم

:- برو کنار !

کمی عقب کشید که نگاه بدی بهش انداختم و از کنارش رد شدم

سریع لباس پوشیدم و به اتاق تووان رفتم با دیدن صورت غرق در خوابش

تعجب کردم ! یعنی اینقدر ساکت بود ؟ که دیشب اصلا گریه نکرد؟

شانه ای بالا انداختم بهتر بود بیدارش نمی کردم .

از اتاق بیرون اومدم و به سمت پله ها حرکت کردم با شنیدن صدای گریه ی سوزان متعجب سرجام ایستادم

@Romaine de shafagh

. سوزان رو به جمیز که تازه از اتاق بیرون اومده بود داد کشید

انجمن رمانکده شفق

+: ازت متنفرم میفهمی؟!

جمیز کلافه گفت

+: خواهش میکنم سوزی ، به من گوش بده !

سوزی پرخاش گرانه گفت

+ چرا؟ چه عیبی داره؟ مگه تووان هم به دنیا نیومده؟ ببین چقدر کاران و هانده دوستش دارن! بعد تو

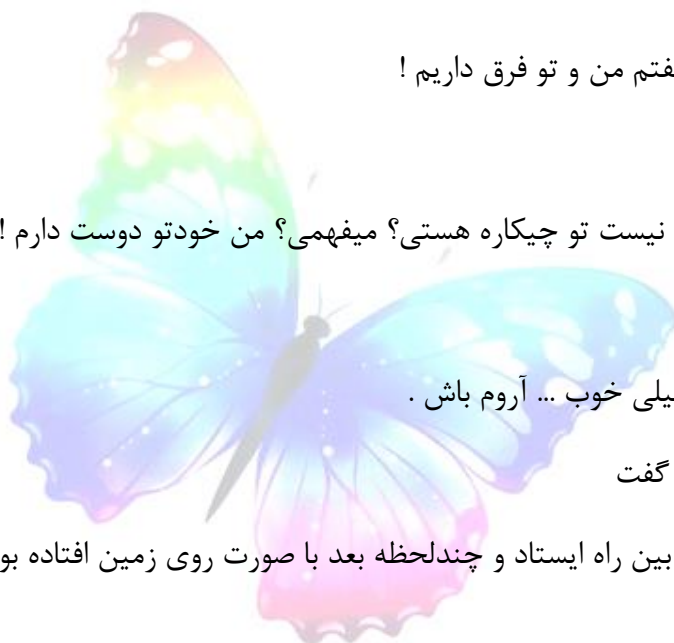
.....

انجمن رمانکده شفق

جیمز نیم نگاهی به من انداخت و رو به سوزان گفت

+ بس کن! بهت که گفتم من و تو فرق داریم!

+ چه فرقی؟! برام مهم نیست تو چیکاره هستی؟ میفهمی؟ من خودتو دوست دارم!



جیمز کلافه گفت: + خیلی خوب ... آروم باش.

سوزان برو بابایی بهش گفت

و به طرف من اومد اما بین راه ایستاد و چندلحظه بعد با صورت روی زمین افتاده بود.

@Romankade_shafagh

°●●●●°●●●●°

انجمن رمانکده شفق

"کاران"

۶ روز از قهر هانده با من میگذره،

سوزان بچه اش رو از دست داده بود و هانده تمام مدت کنارش بود.

جیمز به شدت ناراحت و کلافه بود .

تووان مثل همیشه آرام بود ، در طی این ۶ روز اجازه ندادم هانده بهش شیر بده و براش دایه گرفتم .

هانده عصبی شده بود و من نگران این بود که نکنه شیرش رو تووان بخوره .

دلم برای آغوشش تنگ شده بود اما اون بی رحمی کرده بود و خودش رو از من منع میکرد .

کلافه دستی لای موهام کشیدم که جیمز بی مقدمه گفت

+: باهاش ازدواج میکنم ! به درک که پدرش وزیر کشوره و من فقط یه بادیگاردم !

متعجب ابرویی بالا انداختم

-: هی پسر ! تو باید وقتی اون باردار بود اینو بهش میگفتی و باهاش ازدواج میکردی ! ببین حالا چی شده ؟
اون بر اثر فشار عصبی و استرس بچه اش رو از دست داده . بهتره به جای اینکه هانده مدام بغلش میکنه کمی هم تو بغلش کنی ! اون الان بهت نیاز داره ! برو بهش بگو که بازم میتونی تعداد زیادی اسپرم رها کنی !

جیمز آرام خندید و بلند شد .

تووان صورتش چین خورد و آماده ی گریه شد .

- آه ، جیمز لطفا به هانده بگو بیاد .

+ اوه البته !

جیمز که بالا رفت تووان رو در آغوش گرفتم و شیشه ی شیرش رو توی دهنش گذاشتم .

انجمن رمانکده شفق

صدای پاشنه های کفشش رو شنیدم

اخم کردم ، ازش خیلی شاکی بودم .

بی حرف روبه روم نشست ، بدون توجه به هانده تووان رو خوابوندم و روی پتوش گذاشتم .

دست به سینه جدی و آروم گفتم

- فکر نمیکنی زیادی داری شلوغش میکنی؟!

نگاه عمیقی بهم انداخت و سکوت تنها جوابم بود .

@Romankade_shafagh

دهن باز کردم چیزی بگم که صدای جیغ سوزان بلند شد .

انجمن رمانکده شفق

هانده سریع بلند شد که بلند داد کشیدم

- هانده ، سرجات بشین !

نگاه خشنی بهش انداختم که آرام نشست و انگشت شصتش رو توی دهنش برد .

کلافه گفتم

:- آخ خدا ، همه اشون بچه ان . اون از جیمز که سر اینکه یه بادیگارد ساده است سوزان رو رها کرد ، اون از سوزان که داره خودخوری میکنه اینم از زن من که شده ی کاسه ی داغ تر از آتش !

عصبی گفتم

:- من ؟ واقعا که کاران ! من بچه ام ؟



با جدیدت گفتم

:- آره ، آره ! بچه ای . تو اصلا فهمیدی ۶ روزه به بچه ات شیر ندادی ؟ اصلا فهمیدی شوهرت ۶ روزه سرکار نرفته ؟ ۶ روزه نیاز جنسی داره و رفع نشده ؟

برای تووان که دایه گرفتم ! اصلا خبر دار شدی ؟ واسه خودم چیکار میکردم ؟ هان ؟ میرفتم زن میگرفتم ؟ یا فاحش....

حرفم رو قطع کرد و داد کشید

:- حق نداری دستت رو به یکی دیگه بزنی فهمیدی !؟

صدای گریه ی تووان بلند شد ، هانده سریع به طرفش اومد و اونو در آغوش کشید . روی زمین نشست و پیراهنش رو بالا زد .

کلافه دستی لای موهام کشیدم .

روی زمین کنارشون نشستم .

انجمن رمانکده شفق

-: ببین هانده ! از وقتی پات رو توی زندگیم گذاشتی که بکارتت رو بهم بدی ! درد سرهای زیادی باهаш شروع شد .

۲ سال زندگیمون توی یه بازی مسخره تلف شد .

میدونم تو هنوز خیلی جوونی برای اینکه مادر باشی ! تو اصلا چیزی از شوهر داری نمیدونی !

سینه اش رو توی دهن تووان گذاشته بود و آروم به من گوش میداد .

-: سوزان و جیمز باید بدونن که فقط خودشون میتونن این مشکل رو حل کنن ! من با جیمز حرف زدم اون میدونه چیکار کنه ! تو ۶ روز از ما غافل شدی ! به خاطر چی ؟

@Romankade_shafagh

آروم لب باز کرد

انجمن رمانکده شفق

-: منم از دست دادم ! منم بچه ای رو که از عشقم بود از دست دادم . میدونستم سوزان چه حالی داره ...

اشکهایش روی گونه هاش چکید ، حالا میفهمم چی شده ! اون یاد گذشته اش افتاده .

اشکهایش رو پاک کردم

:- خیلی حرفها دارم که باهات بزنم .

خیلی گلایه دارم . میدونی کی اون شایعه ها رو پخش کرده بود ؟

نگاهش میخ نگاهم شد .

:- آشوب بود . اون بود که باعث سخته ی تو شد . بعد تو اونو برای حجله ی من آماده کردی!

لبش رو گاز گرفت

:- ببخشید ! ببخشید !

سری تکون دادم

:- من بخشیدمت عزیزم ! ولی میخوام بهت بگم ! باید رفتارت رو درس کنی !

اون روز توی حمام وقتی اونجوری واسه من باسنت رو میدی هوا که نگاه کنم ، معلومه که من هوایی میشم !

فکر کردی من مسخره ات کردم ؟! انجمن رمانکده شفق

نه !

معلومه که نه ! اون لبخند تحسین من بود ! من خودمو تحسین میکردم که تورو دارم ! همه چیز تو مال منه

! همونطور که همه چیز من مال توئه ! تو به خاطر یه لبخند ۶ روزه که با من قهری !

- متاسفم کاران! من ... میدونم رفتارم بچگانه است! من گیج شدم! من مادرم اما نمیتونم مادری کنم، من همسرم اما نمیتونم همسر داری کنم! من خیلی بی عرضه ام نه؟

سری تکنون دادم و درحالی که تووان رو ازش میگرفتم گفتم

- نه هانده! نه! مشکل تو با یه روانشناس حل میشه! این چیزی نیست که نگرانش باشیم.

آروم کنارم قدم برداشت هردو به اتاق تووان رفتیم اونو روی تختش گذاشتم و برگشتم به طرف هانده

- حالا که سروصدا خوابید بهتره یه سر بهشون بزنی و البته حرفای من تموم نشده.

به در اتاق سوزان و جیمز کوبیدم

که جیمز آروم در رو باز کرد.

اشاره ای به داخل کرد و با اجازه ای گفتم و وارد شدم.

@Romankade_shafagh

سوزان روی تخت نشسته بود و موهایش رو مرتب میکرد.

هانده کنارم ایستاد، جیمز به دیوار کنار تخت تکیه داد.

-سوزان بهتری؟

سوزان در جواب سوالم لبخند کوتاهی زد

+: ممنونم کآران . من خوبم .

لبخندی بهش زدم ، همزمان دستم رو زیر دامن هانده بردم ، با انگشت وسطم شورتش رو کنار زدم و
واردش کردم

که هینی کشید !

لبخند خبیثی زدم ، جیمز و سوزان باتعجب به هانده نگاه میکردن

:- هانده ، عزیزم به سوزان بگو که ما هم بچه امون رو از دست دادیم ولی الان تووان رو داریم !

انگشتم رو درونش چرخاندم که هول زده گفت

:- گفتم ! گفتم به سوزان !

چشمکی به سوزان زدم و گفتم @Romankade_shafagh

:- نگران نباش سوزان مطمئنم جیمز هنوز میتونه تولید مثل کنه !

سوزان نیم نگاهی به جیز انداخت و ریز خندید !

جیمز چشمکی به من زد و گفت

-: حتما ! اما اینکارو دوماه دیگه میکنم ، شبی که روزش عروسیمون باشه! توی آپارتمان خودمون و تخت تزئین شده !

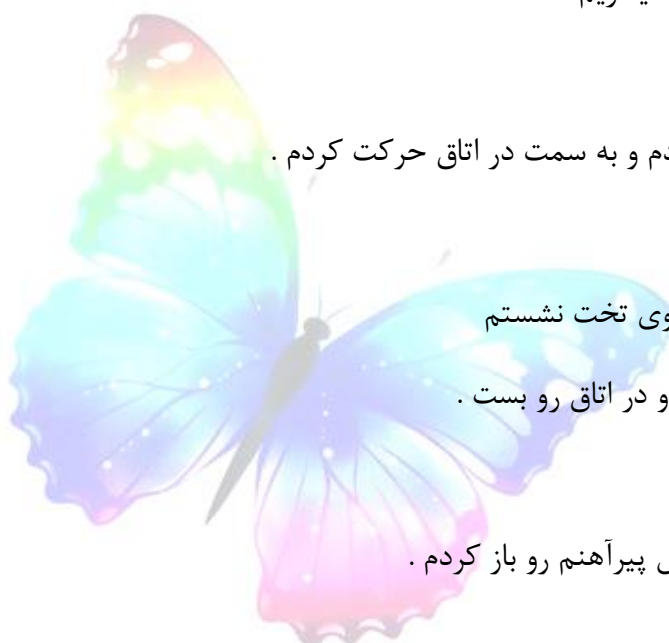
سوزان از خجالت قرمز شد ، هانده خجالت زده و با شهوت منو صدا کرد .

جیمز آروم خندید .

انجمن رمانکده شفق

-: خیلی خوب تنهاتون میداریم .

دستم رو درونش دراوردم و به سمت در اتاق حرکت کردم .



توی اتاق مشترکمون روی تخت نشستم

که هانده وارد اتاق شد و در اتاق رو بست .

جلوی چشم های براقش پیراهنم رو باز کردم .

@Romankade_shafagh

از روی تخت بلند شدم و گفتم

انجمن رمانکده شفق

-: اون شب که منو به اتاق آشوب فرستادی ! خیلی ازت ناراحت شدم .

دست بردم و شلوارم رو دراوردم .

-: اون شب به خاطر قسمی که خورده بودم ، لخت شدم که فقط تمومش کنم !

اما زنگ موبایلم نداشت .

شورتم رو نیز دراوردم و چرخیدم سمتش ، آب دهنش رو قورت داد و هنوز سرجاش به در تکیه داده بود .

-: جیمز به من گفت که آشوب تمام اطلاعات رو به خبرنگار ها داده !

همون لحظه تهدیدش کردم و بهش گفتم خونه ی ما رو ترک کنه ! بعدشم که خودت میدونی !

پوزخندی زدم و شورتمی پام کردم ، شلوارم رو پوشیدم و تی شرتی تنم کردم .

به سمتش رفتم . پیشانیاش عرق کرده بود و نفس های عمیقی میکشید .

-: برو کنار هانده باید برم بیرون !

لبه‌اش تگون خورد ، فکر کردم بازم می‌خواهد معذرت خواهی کنه اما اینطور نبود .

-: تا منو راضی نکنی از اتاق بیرون نمیری !

@Romankade_shafagh

متعجب گفتم -: شوخیت گرفته ؟ تو الان باید از من معذرت خواهی کنی !

دست سمت پایین تیشترتم برد و گفت

-: گوربابای آشوب و خبرنگارا !

ابرویی بالا انداختم ، بهش کمک کردم

لباسم رو دربیاره !

سریع خودش عریان شد و دست دور گردنم انداخت و لبهام رو بوسید .

انجمن رمانکده شفق

دستم روی کمر ظریفش نشست .

آخ خدا چقدر خوشمزه بود .

چقدر دلتنگش بودم ! اونو روی تخت گذاشتم و بوسه ای به گردنش زدم .

آهی کشید !

:- زودباش کاران ! تموم کن !

نوک زبونم روی سینه اش نشست

لیس آرومی بهش زدم که چنگ لای موهام انداخت .

میدونستم به شدت نیاز داره ! دیدن من عریان و انگشتم کار خودش رو کرده بود .

@Romankade_shafagh

عضوم رو به لای پاش مالیدم که مشتی به بازوم زد

انجمن رمانکده شفق

:- آه زود باش !

اما من بی توجه شروع به خوردن سینه هاش کردم ، به سرشونه ام کوبید و نالان گفت

:- کاران ، زود باش ! وای خدا !

لبخندی زدم و خودمو تنظیم کردم !

با یه فشار محکم واردش کردم که جیغی از سر لذت و درد کشید

زیر گوشش زمزمه کردم

انجمن رمانکده شفق

:- دیدی این دراز احمق رو واردت کردم ؟ و درضمن از این به بعد هربار قهر کنی ! ارضا شدنت به تعویق می‌افته !

کف دستاش روی باسنم نشست

:- محکم‌تر کاران !

منم که مرد خوب ! سرعتم رو بیشتر کردم ! صدای ناله هامون بلند شده بود .

صدای تخت هم بهش اضافه شد . @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

هانده شونه ام رو گاز گرفت و خودش رو به من فشرد

:- هانده حالا ! ارضا شو !

هانده آهی کشید که اهنم همراهش شد و هردو خسته کنار هم افتادیم .

سرش روی سینه ام گذاشت.

دست بردم و دستمالی برداشتم . هردومون رو تمیز کردم که ، صدای در اتاق اومد .

هانده سریع بلند شد و تی شرت منو پوشید و به طرف در رفت .

پشت به در دراز کشیدم ، انگار تمام انرژی رو گرفته بود .

با بالا پایین شدن تخت روی پهلوی چرخیدم . هانده توان رو روی تخت گذاشت و خودش توی آغوشم دراز

کشید و بعد توان رو روی بازویش گذاشت و مشغول شیردادنش شد .

از ته دل از خدا خواستم هیچ وقت این خوشبختی رو از دست ندم .

سینه ی سمت چپ هانده رو بین دستانم گرفتم و بوسه ای به گوشش زدم

:- حیف که توان اومد !

هانده ریز خندید !

@Romankade_shafagh

:- دوستت دارم کاران !

گردنش رو بوسیدم

:- منم دوست دارم عروسکم . !

به دنبال جمله‌ام تووان باد شکمی رها کرد

که باعث خنده ی من و هانده شد .

لپش رو نوازش کردم و گفتم

:- هردوتون رو دوست دارم !

انجمن رمانکده شفق

"پایان"

azar97"۱۲"

"فاطمه افکاری"

"دوست دارم"

کلماتی است که با زبان بیان نمیشوند !

"دوستت دارم"

کلماتی است پُر معنا که با اعمال اثبات

میشوند !

@Romankade_shafagh

"هرزه"

حروف هایی برای بیان هستند ، که قدرت تخریب کلمات و جمله ای که با اعمال اثبات میشوند را دارند !

"هرزه"

حروف های کوچکی هستند !

اما جمعی پر از معنا و دل شکستن دارند !

مراقب حروف‌هایی که کنار هم می‌چینیم

باشیم !

" پایان "

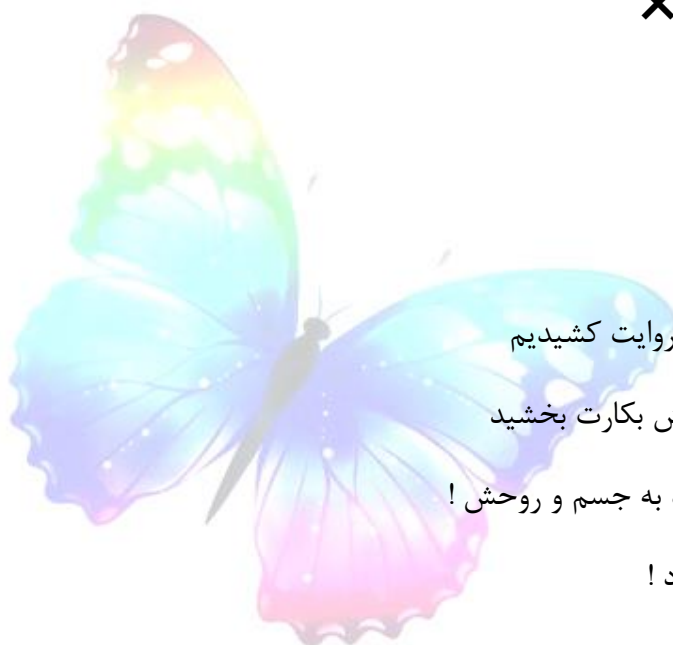
"فاطمه افکاری "

انجمن رمانکده شفق

🔥 | @harzenabodam | 🔥

#تمامی_شخصیت ها ✕

حرف آخر



داستان دخترکی را به روایت کشیدیم

که برای نگه داری قولش بکارت بخشید

به مردی که تجاوز کرد به جسم و روحش !

درد کشید و غصه خورد !

گریه کرد و آه کشید !

@Romankade_shafagh

حسرت خورد و سکوت کرد !

انجمن رمانکده شفق

بی رحمی دید و مهربانی کرد !

و در آخر لبخند مهمان لبهای زیبایش شد .

ممنونم از همه ی عزیزانی که بهم انگیزه ی نوشتن دادن .

ممنونم از دوست گلم شیدا شفق که آشنایی با او ذوق نویسندگی در من بیشتر شد .

ممنونم از خواهرم که ایده های نو به من بخشید .
و ممنونم از بهار که تمام طول مسیر همراهم بود .

دوستتون دارم ، مهربونای من 🌸🍃

"فاطمه افکاری"

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق